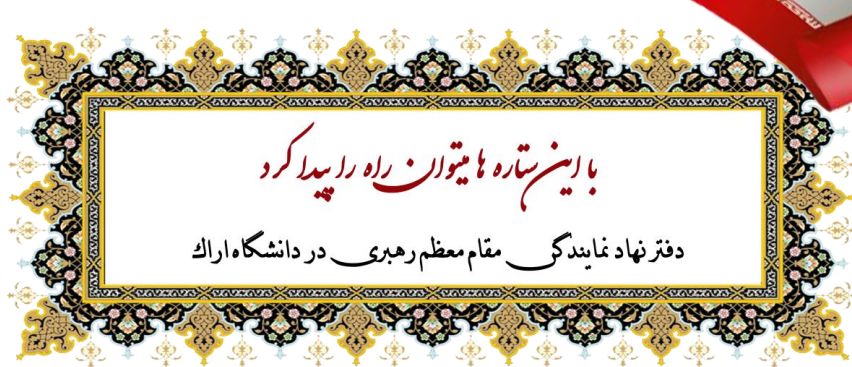


با این

ستاره ما

من توان راه را پیدا کرد ...





نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری
در دانشگاه اراک

بایسته‌ساره‌ها می‌توانند راه را پیدا کرد

کاری از دفتر نهاد رهبری دانشگاه اراک

مسئول پروژه و ناظر کیفی: حجت‌الاسلام دکتر مهدی مهدوی اطهر

گردآورنده: حجت‌الاسلام حسین هداوندی

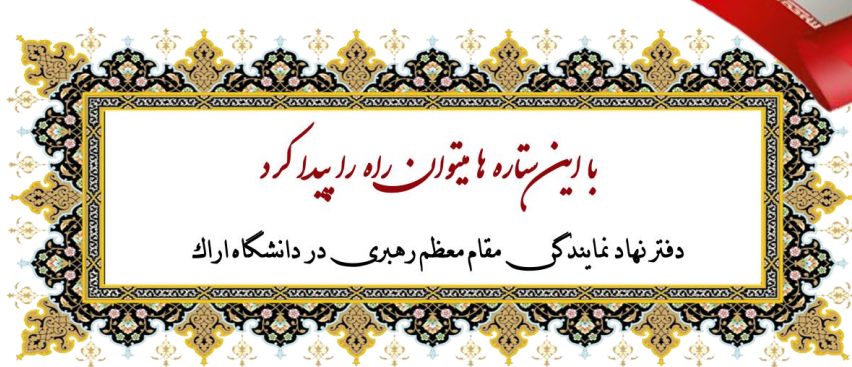
ویراستار و طراح گرافیک: علیرضا صفری

نسخه اول



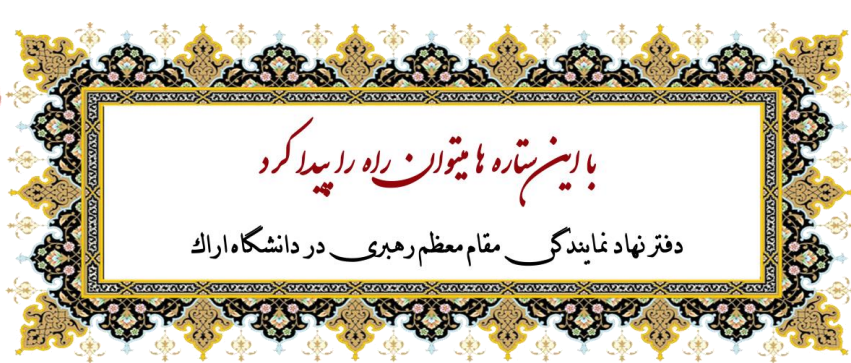
@Arak_nahad





فهرست مطالب

- ۱۱..... مقدمه
- ۱۲..... ۱. شهید مسعود آخوندی.....
- ۱۳..... زندگی نامه
- ۱۵..... خاطرات
- ۱۸..... وصیت نامه
- ۲۰..... اسناد و مدارک
- ۲۲..... ۲. غلامحسین (حسن) افشردی (باقری).....
- ۲۳..... زندگی نامه
- ۳۰..... خاطرات
- ۳۲..... وصیت نامه
- ۳۵..... اسناد و مدارک
- ۳۸..... ۳. شهید غلام حسین بسطامی.....
- ۳۹..... زندگی نامه
- ۴۳..... خاطرات
- ۴۵..... وصیت نامه
- ۴۹..... اسناد و مدارک
- ۵۲..... ۴. شهید محمود شهبازی.....
- ۵۳..... زندگی نامه
- ۵۶..... خاطرات
- ۵۹..... وصیت نامه

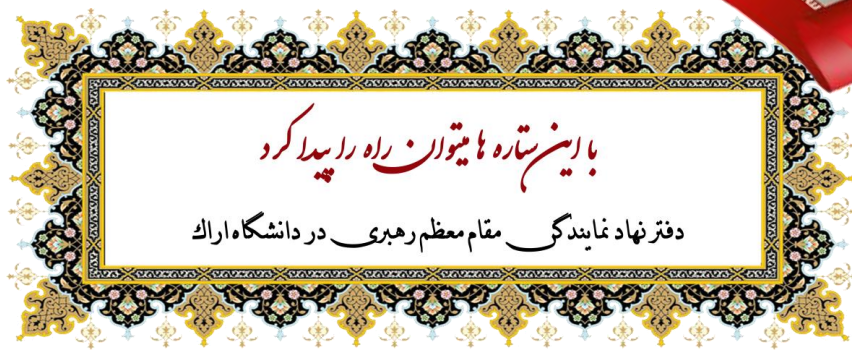


بارش ستاره تا می توان راه را پیدا کرد

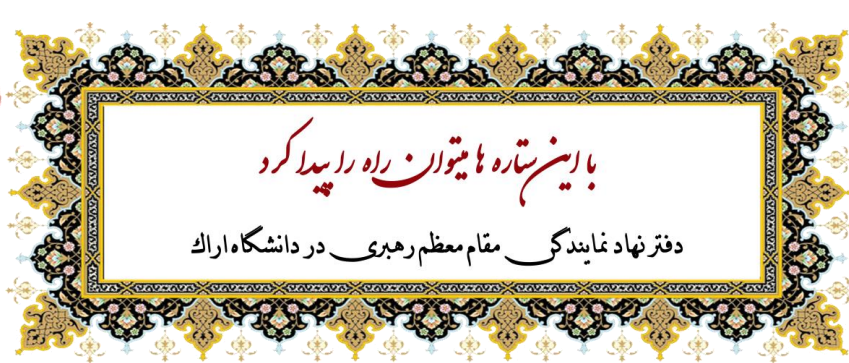
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

- ۶۳..... اسناد و مدارک
۵. شهید ناصر فولادی ۶۶
- ۶۷..... زندگی نامه
- ۶۸..... خاطرات
- ۷۱..... لحظات قبل از شهادت
- ۷۲..... اسناد و مدارک
۶. شهید سید احمد رحیمی ۷۴
- ۷۵..... زندگی نامه
- ۷۸..... خاطرات
- ۸۲..... وصیت نامه
- ۸۵..... اسناد و مدارک
۷. عباس محمدورامینی ۸۸
- ۸۹..... زندگی نامه
- ۹۱..... خاطرات
- ۹۳..... وصیت نامه
- ۹۵..... اسناد و مدارک
۸. جاوید الاثر احمد متوسلیان ۹۸
- ۹۹..... زندگی نامه
- ۱۰۴..... خاطرات
- ۱۰۹..... اسناد و مدارک
۹. شهید علیرضا عاصمی ۱۱۱





- زندگی نامه ۱۱۲
- خاطرات ۱۱۷
- وصیت نامه ۱۱۹
- اسناد و مدارک ۱۲۱
۱۰. شهید غلامعلی پیچک ۱۲۴
- زندگی نامه ۱۲۶
- خاطرات ۱۳۰
- وصیت نامه ۱۳۳
- اسناد و مدارک ۱۳۴
۱۱. شهید علیرضا موحد دانش ۱۳۷
- زندگی نامه ۱۳۸
- خاطرات ۱۴۰
- وصیت نامه ۱۴۲
- اسناد و مدارک ۱۴۸
۱۲. شهید محسن وزوایی ۱۵۰
- زندگی نامه ۱۵۱
- خاطرات ۱۶۰
- وصیت نامه ۱۶۳
- اسناد و مدارک ۱۶۷
۱۳. شهید سید محمد حسین علم الهدی ۱۶۹
- زندگی نامه ۱۷۰



با این شماره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

- ۱۷۷..... خاطرات
- ۱۸۱..... وصیت نامه
- ۱۸۶..... اسناد و مدارک
- ۱۸۹..... ۱۴. شهید علی هاشمی
- ۱۹۰..... زندگی نامه
- ۱۹۶..... خاطرات
- ۱۹۹..... وصیت نامه
- ۲۰۲..... اسناد و مدارک



با این ستاره می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

مقدمه

یکر از ارزشمندترین میراث‌های ما است که شهدای انجام داده‌اند این است که همیشه پیرو خط ولایت بودند و در جهه‌های مختلف فعالیت داشته‌اند همیشه خود را پیرو ولایت معرفی کرده‌اند و از بقیه هم خواسته‌اند که در این خط و جایگاه باقی

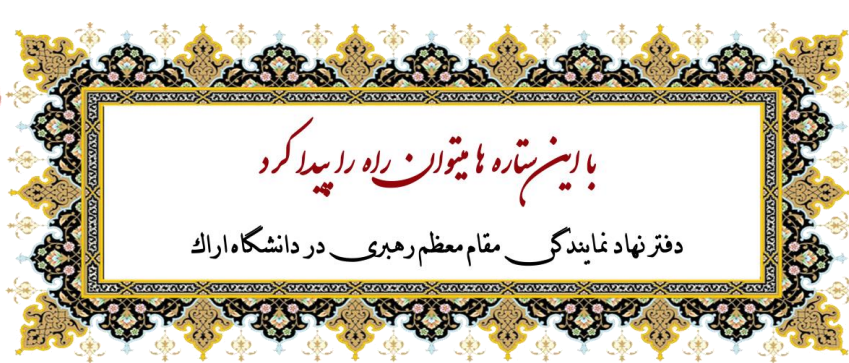
مانند

در این مسیر شهید می‌بودند که در دو جهه دین خود را به این نظام و مملکت اسلام ادا کرده‌اند آن‌ها از جمله افرادی بودند و هم در جهه دانشگاه توانستند خوش بدرخشند و هم در جهه مقابل یادی کفر و یکر از افتخارات این نظام و مملکت

اسلام بوده‌اند

عزیزان ما که در دانشگاه در خط مقدم آن‌ها عمل می‌کردند و در جهه هم جزو فرماندهان بودند و کار فرماندهی را انجام می‌دادند لذا در این کتاب به بررسی آشنایی با شهدای ما که در یک برهه از زمان در خط مقدم دانشگاه و در یک برهه از

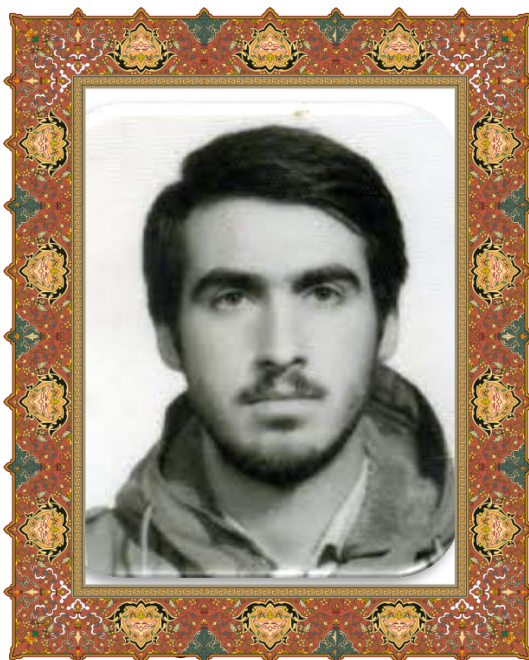
زمان در خط مقدم جهه بوده‌اند پرداخته ایم.



با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۱. شهید مسعود آخوندی



مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: مهندسی مکانیک

مکان تولد: اصفهان

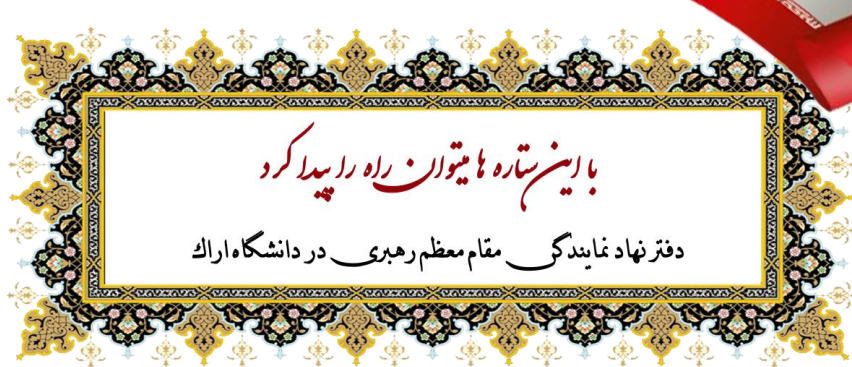
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۵/۰۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

مکان شهادت: شلمچه

سمت: فرمانده گردان

عملیات: کربلای پنج

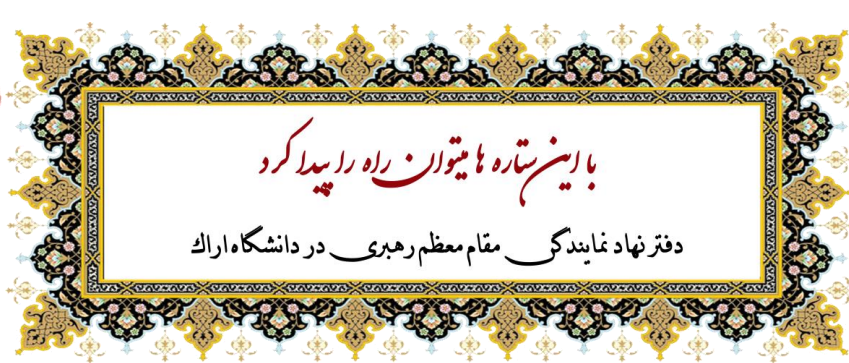


زندگینامه

کسی که مادر بزرگوارش او را در ماه مهمانی خدا برای همگان به ارمغان آورد و آنگاه به یاد آورد خوابی را که در شبی سیاه دور از هیاهوی روز دیده بود و قلبش در سینه لرزید که خداوند به او گلی سرخ عطا کرده و او باید پاس دارد این امانت را. چون تنها فرزند پسر خانواده و به قولی عزیز خانواده بود چون گلی زیبا با نرمی و لطافت پرورانده شد به طوری که هرگز قطره‌ی اشکی از چشمانش ریخته نشد مادرش تا سن ۷ سالگی چون مرواریدی در صدف از او مراقبت نمود و نگذاشت اندوهی بر قلب کوچکش جای گیرد. مسعود دوران ابتدایی خود را در دبستان تبریزی گذراند و بهترین نمرات را در این ۵ سال کسب نمود. در سال آخر با شرکت در یک مسابقه دینی توانست افتخار بزرگی به دست آورد. سپس بافکری روشن و آگاه، آگاه‌تر از آنچه باید باشد، پا به دوران راهنمایی گذاشت و با موفقیت این دوره را طی کرد. سپس در دبیرستان حکیم سنایی به تحصیلات خود ادامه داد. چون بهترین دانش‌آموز دبیرستان بود و نمونه‌ترین آن‌ها در اخلاق، همیشه از طرف مسئولان دبیرستان مورد تشویق زیاد قرار می‌گرفت. مسعود از بچگی علاقه زیادی به نماز و عبادت داشت، هر چه داشت به دیگران نیز می‌داد و همیشه خنده بر لبانش بود.

سال اول دبیرستان مسعود، همراه با شروع انقلاب در ایران بود، روزها در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و شب‌ها در رزم‌های شبانه. او همراه با این مبارزات روزبه‌روز بر مطالعاتش می‌افزود. در مبارزه با گروه‌های ملحد و ضدانقلاب نقش فعالی داشت.

از همان ابتدای شروع جنگ تحمیلی به جبهه رفت؛ فرزندی که تمام خانواده او را به چشم دیگری نگاه می‌کردند، هر چه می‌خواست برایش آماده بود و خانواده از اندک چیزی در حقش دریغ نمی‌نمود. شاید وجدانش قبول نمی‌کرد که عملیاتی صورت بگیرد و او در آن شرکت نداشته باشد. تا اینکه در سال ۶۱ در شلمچه مجروح گشت و این تنها زخم او نبود زیرا غم از دست دادن بهترین یارش نیز بر قلبش جای داشت و شهادت غلامحسین حافظی دوستی که سال‌ها با او همراهی داشت مسعود را سخت تکان داد. او به خاطر رفتن به جبهه از تحصیلات عقب مانده بود و در سال ۶۱ تحصیلات متوسطه را پایان داد. سپس در رشته مکانیک-طراحی جامدات در دانشگاه صنعتی



با این ستاره ما می‌توان راه را پیدا کرد

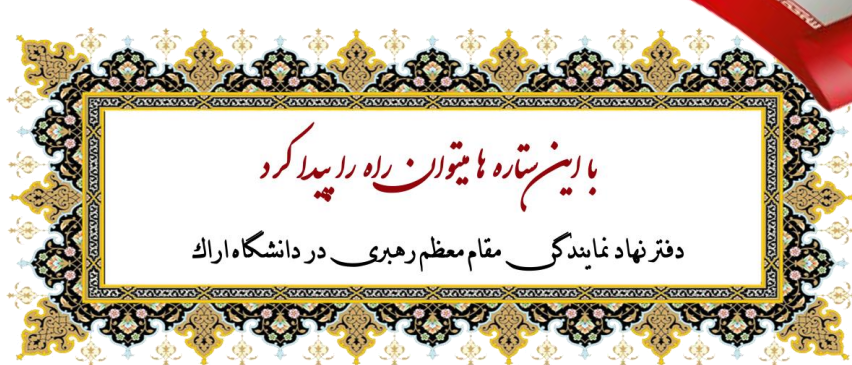
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

اصفهان مشغول به تحصیل شد و در کنار درس خود به فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی خود ادامه داد.

مسعود هم به جبهه می‌رفت و هم سخت مطالعه می‌کرد. فکر حضور در جبهه به عنوان وظیفه اصلی علی‌رغم علاقه و استعدادش در تحصیل او را برای مدتی از درس دور نگه‌داشته بود، به طوری که بدون توجه به مقررات سخت آموزشی دانشگاه در هر موقع از تحصیل که احساس نیاز می‌کرد یا حمله‌ای در پیش بود به یاری هم‌زمانش می‌رفت و با توانایی و قدرت مدیریتی که داشت نقش مهمی در پیشبرد اهداف دفاع مقدس ایفا کرد. مسعود یکی از فعال‌ترین اعضای بسیج مردمی مسجد سجاد بود.

شهید مسعود آخوندی در عملیات‌های فتح المبین، بیت‌المقدس، رمضان، والفجرهای مقدماتی، یک، دو، چهار و هشت، خیبر، بدر، کربلای چهار و پنج شرکت نمود.

و سرانجام کسی که تمام دوران عمر یک‌لحظه آرام نداشت پس از پنجاه روز دوری از خانواده درحالی که فرماندهی گردان را بر عهده داشت در ۶۵/۱۱/۲۰ عملیات کربلای پنج به دیدار محبوبش نائل شد.



خاطرات

۱. پاسداری و جهاد

با شروع جنگ تحمیلی علیه ایران و بعد از شهادت برادرم محمد سعید به عضویت رسمی سپاه پاسداران درآمد و بعد از نشان دادن لیاقت و کاردانی به قائم مقامی سپاه کرج نائل گردید. به دلیل تواضع و فروتنی وی منسوب شدن به این سمت را خانواده تا قبل از شهادت او نمی دانستند، سخنانش همیشه باوقار و متین بود، در تمامی مراحل زندگی اش حتی یک لکه سیاه وجود نداشت، فقط نور بود و روشنایی و به تمام مسائل مذهبی و واجبات دینی بسیار پایبند بود، تمام رفتار و کردارش الگوی جوانان بود.

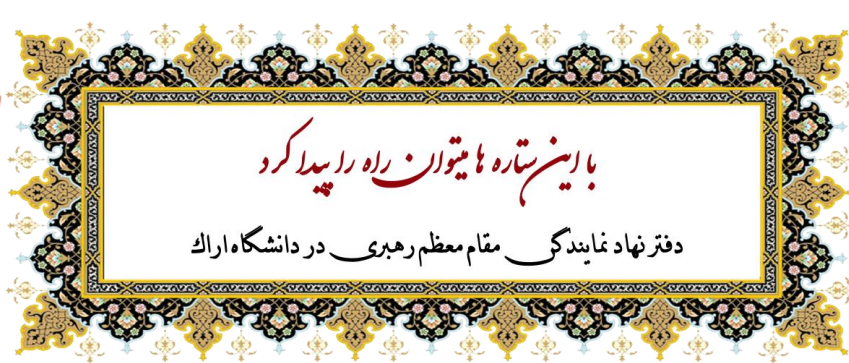
۲. تعصب

در سال ۱۳۶۰ با دختری مؤمن و متعهد به اصول اخلاقی که از آشنایان بود، ازدواج کرد و خطبه عقدشان را آیت الله مشکینی جاری فرمودند. وی در نیمه شعبان ۱۳۶۰ جشن ازدواج خویش را به سادگی برگزار کرد، دو جعبه شیرینی خرید و بر سر مزار محمدسعید برده و خیرات کرد. شب ازدواجش لباس فرم سپاه را از تن در نیاورد، پدرم دائم می گفت: مسعود لباس سپاه را امشب به دلیل عروسیت از تن خارج کن و لباس دامادیت را بپوش حتی خانواده همسرش نیز بارها متذکر شدند ولی او در پاسخ آنان می گفت: این لباس برای من بسیار مقدس است.

۳. عمل به وظیفه

نزدیک عملیات بود. ساکش را آماده گذاشته بود کنار اتاق. چهره اش با همیشه فرق داشت. می دانستم این دفعه اگر برود بر نمی گردد. کشیدمش کنار و گفتم: میدونی آگه بری مادرت چقدر غصه میخوره؟ زندگی شو سیاه می کنی.

گفت: شما که میدونید باید برم. وظیفمه واجبه. شما باید صبور باشید و به مامان دلداری بدید. خانه دایی اش رفته بود. مسعود که آمد دایی عصبانی رو کرد بهش گفت: تو چرا اینقدر مامانت رو اذیت می کنی؟ برا چی اینقدر میری جبهه؟ بس نیست؟ مسعود که سرش را انداخته بود



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

پایین آرام گفت: آگه من نرم شما و پسر تون هم که نمیرین پس کی از این مملکت دفاع کنه. باشه اصلاً من نمیرم. شما میاین به جا من برین؟ دایی مکئی کرد و گفت: آخه من که نمی تونم. مسعود هم با لبخند گفت: همین. من پس باید برم و از اسلام دفاع کنم. رفت و زندگی را هم با خودش برد!

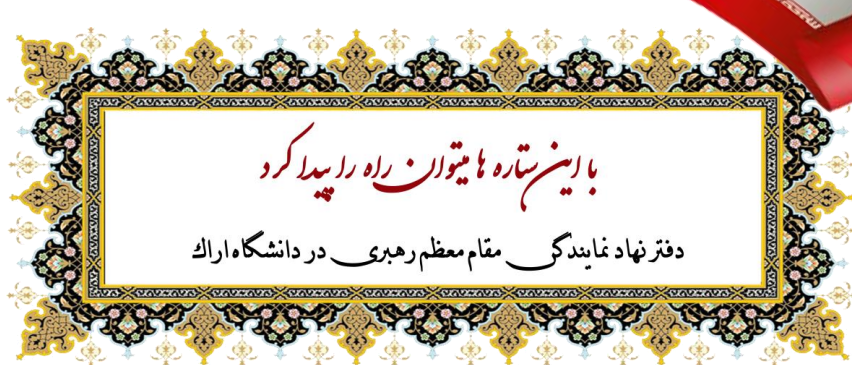
۴. لیاقت

ابتدای جوانی وارد جنگ شد. ۲ سال توفیق آشنایی با مسعود را داشت. اولش اصلاً در مجموعه ما (گردان یا زهرا) نبود. در مناسبت‌های خاصی مثل شب‌های جمعه که بچه‌های گردان یا زهرا شور و حال خاصی داشتند همراه رفقاییش برای شرکت در دعای کمیل به آنجا می‌آمد. در قسمت‌های دیگر کار می‌کرد ولی به واسطه این مراسمات به گردان علاقه‌مند شد و ما هم با ایشان همان‌جا آشنا شدیم. ابتدای کار خیلی شناختی ازش نداشتم مثل باقی بچه‌ها فعال و کاری بود. بیشتر که آشنا شدیم پیشنهاد دادیم به گردان ما بیاید. چون هم دانشجو بود و هم به واسطه صحبت‌هایی که باهم داشتیم و پیشنهادات و نظراتی که می‌داد متوجه شدم خیلی جوان با استعدادی است و مسائل را می‌فهمد. دیدم حیف است که بخواهد توی گردان یک نیروی معمولی باشد، بنابراین به کادر گردان دعوتش کردم. دیدم با توانمندی و استعداد و قدرت فهمی که دارد می‌تواند تأثیر بیشتری توی جنگ بگذارد. گفتم بیاید در کنار گردان هم تجربیاتی کسب کند هم بچه‌ها بشناسنش، تا بتواند مسئولیت یک گوشه کار را گردن بگیرد.

با اینکه حکم جانشینی به اسم ایشان نبود ولی وقتی وارد گردان شد به اندازه یک جانشین کار بهش واگذار می‌کردم. در واقع نقطه قوتی برای مجموعه ما بود. در مسائل مختلف مثل جنگ، اعتقادات انقلاب و... زیاد باهم گفت و گو می‌کردیم. چون ایشان اهل مطالعه و تحقیق در مسائل روز بود و مباحث اعتقادی رو خوب می‌فهمید.

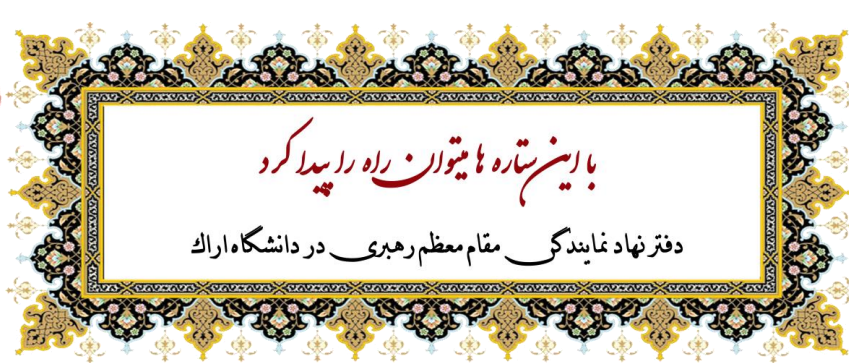
۵. عمل به تکلیف

به جهت استعدادی که داشت وقتی وارد محیط دانشگاه شد، شاید خیلی از اساتید و دوستان دانشگاهی می‌گفتند: حیف است که شما برید، بالاخره این همه آدم هستند که برن جنگ شما برای آینده کشور در بحث‌های تخصصی و علمی میتونید مفید باشید. یا مثلاً به جهت خانوادگی معمولاً



تک پسر خیلی میتونه به اعضای خانواده کمک کنه. اون موقع خیلی ها بودند که راههایی پیدا می کردند تا از این تکلیف الهی معاف شوند. یعنی اینکه مثلاً با نماینده امام صحبت می کردند که بنده با فلان محدودیت در زندگی آیا تکلیف جنگ دارم یا خیر؟ آقا مسعود کسی بودن که شاید اگر با دقت می گفت: تکلیف من چیه؟ می گفتند: تکلیف شما خیلی جدی نیست به خاطر شرایط خاص شما. اما چون ایشان در درک تکلیف به خودش اطمینان داشت دنبال بقیه اش دیگه نمی رفت. تردید نداشت و روحیه ای هم داشت که نمی خواست از تکلیف فرار کند. بلکه می خواست داوطلبانه و شجاعانه و مقتدرانه به تکلیفش عمل کند.





با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

وصیت نامه

وصیت نامه این جانب به امت حزب الله

السلام عليك يا ابا عبدالله

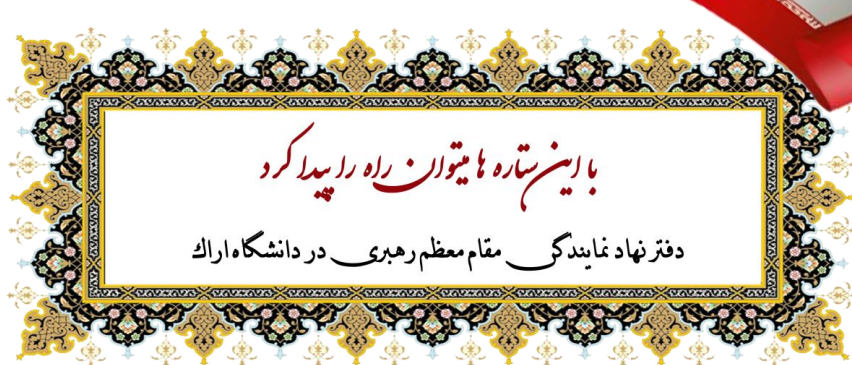
شهیدان زنده اند الله اکبر بسم الله الرحمن الرحيم به خون آغشته اند الله اکبر
«فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ
وَأَلْأَدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ»

سلام و درود بر رهبر کبیر انقلاب به پیر جماران امید مستضعفان جهان و بالاخره درود و سلام
بر او که نائب امام زمان (عج) می باشد.

بار الها معبودا الها می دانی که در این لحظه که در حال نوشتن این وصیت نامه می باشم با عقلی
سلیم و قلبی مملو از عشق به تو، گواهی می دهم که من مسلمان شیعه اثنی عشری بوده و با آگاهی
کامل نسبت به راهم قدم به میدان جهاد و مبارزه گذارده ام و این کار را تنها به خاطر رضای تو انجام
می دهم.

ای امت شهید پرور بدانید که در این برهه از زمان خداوند حجت بر شما قرار داده که شما را از
چگونه بهانه جویی از باب نداشتن رهبر و پیشوا معذور بدارد و آن امام خمینی می باشد همانکه تنها
برای رضای خدا به پا خاست و تنها به خاطر او گام برداشت و برمی دارد همانکه سخن و کلامش
و کردار و رفتارش تنها برای رضای خدا می باشد و لذا من ناقابل به شما امت حزب الله وصیت می
کنم که امام عزیز، نائب حجت بن الحسن (عج) خمینی بت شکن را هیچگاه تنها نگذاشته و بلکه
هر کاری را که انجام می دهید تنها برای رضای او که همانا رضای خدا، رضای امام زمان (عج) در
رضای اوست باشد و کوشش کنید و به مبارزه و جهاد ادامه دهید تا پرچم توحید را در سراسر جهان
به رهبری او برافراشته بدارید و انشاء الله شما بعد از ما بتوانید نماز جماعت را به پیشوایی امام
خمینی در قدس عزیز برگزار نمایید.

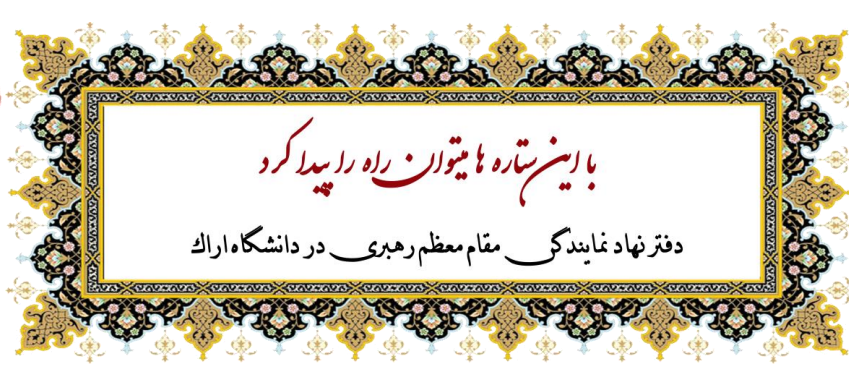
ای امت حزب الله من ناقابل به عنوان یک فرد کوچک از جمع شما بزرگان تقاضا دارم هیچگاه
صحنه مبارزه و جهاد و صحنه انقلاب را خالی نگذارید زیرا که با یک لحظه غفلت شما دشمنان



استفاده کرده و پا در جای پای شما می گذارند و آنگاه است که خارج نمودن آن‌ها بسیار مشکل و لذا هرگز لحظه ای میدان جهاد و انقلاب را ترک نکنید هیچگاه خستگی به وجود خود راه مدهید. از همه شما می خواهم که سعی نمایید از امور مادی خود بکاهید و بیشتر به خدا توجه نمایید سعی کنید بیشتر دعا کنید و بیشتر به مجالس دعا، روضه بروید و نمازهایتان را با حضور قلب بیشتری بخوانید و هر کاری که انجام می دهید تنها برای رضای خدا باشد. در دعاهایتان امام خمینی این امید مستضعفان جهان را همیشه مدنظر قرار دهید و از خدا بخواهید این نهضت را به انقلاب حضرت مهدی (عج) متصل بگرداند هیچگاه از یاد خدا غافل نشوید و ذکر او را در هر جا بیان بدارید چرا که الا بذكر الله تطمئن القلوب و تنها ذکر خداست که دلها را آرامش می بخشد. مسئولین مملکت جمهوری اسلامی را هم دعا و هم یاری نموده و سعی کنید کارهایتان طوری باشد که باعث شود اسلام و جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی ما به رهبری امام خمینی بعد از ما در همه جهان گسترش یابد و در این راه باکی به دل راه ندهید که حتماً نخواهید داد. پاسدار حرمت خون شهدا باشید و شهدا را هیچگاه از یاد نبرید زیرا آنان بودند که با خون خود نهال انقلاب اسلامی را بارور داشتند و باعث رشد آن شدند. وصیت می کنم به برادران حزب الله و سعی کنید در هر حالی هر کاری را برای رضای خدا انجام دهید چه در سنگر مدرسه و چه در سنگر انجمن اسلامی و چه در جاهای دیگر در آخر می خواهم اگر امکانات هست پدر و مادرم را به دیدار امام ببرند تا شاید تسکین درد آن‌ها باشد.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار

شهرک دارخوئین مسعود آخوندی ۱۳۶۱/۰۴/۰۴



باینسرتاره نامیتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

اسناد و مدارک

بسم رب الشهداء والصدیقین
 «ما شهادت را یک فوز عظیم میدانیم و ملت»
 «ما هم شهادت را بحان و دل قبول میکند»
 «امام خمینی»

مرکز اسناد و کتابخانه ملی
 تهران

۷۱۰

ستاد معراج الشهداء
 « پروانه حمل شهید »
 (گواهی شهادت)

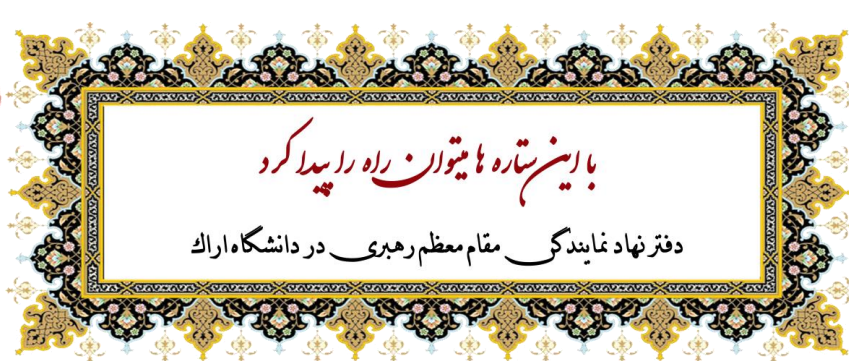
تاریخ صدور: ۲۵/۱۰/۱۳۹۷
 پیوست: عملیات

شماره کد: ۴۰۰ - ۱۲۹ - ۱ - شماره پلاک: ۲۱۶ - ۴۲ - ۵ -
 نام و نام خانوادگی مسعود آخوندی نام پدر: محمد علی
 درجه و ارتگان: استوار لشکر ۲۱۱۶ جنس: مردان یاز صرا
 تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۲۴ محل شهادت: سلفیوم
 علت شهادت: ترکیدن بم گریز
 آورنده: م. ماک عامل شناسایی کارت شهید
 آدرس محل سکونت: امیران - خیابان خرفی - کوی شهید ترابی - ۵
 تلفن: ۲۸۸۴۲

توضیح: این شهید غسل دارد
 غسل ندارد

ستاد معراج الشهداء (تلاش رزمی قرارگاه گویا)
 محل مهر و امضاء

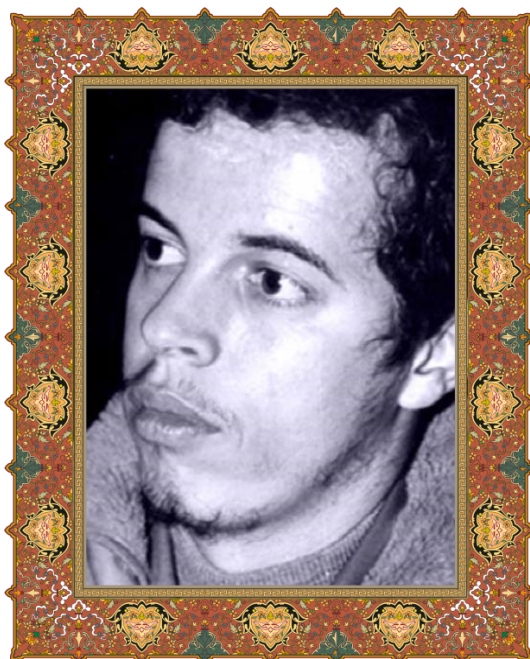




باینستاره نامیتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۲. غلامحسین (حسن) افشردی (باقری)



دانشگاه: دانشگاه تهران

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: حقوق قضایی

مکان تولد: تهران

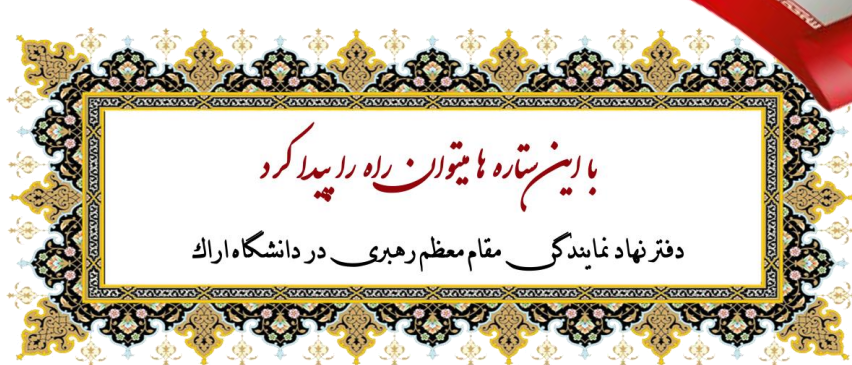
تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱۲/۲۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۰۹

سمت: جانشین فرماندهی یگان زمینی سپاه

مکان شهادت: فکه

عملیات: والفجر مقدماتی



با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگینامه

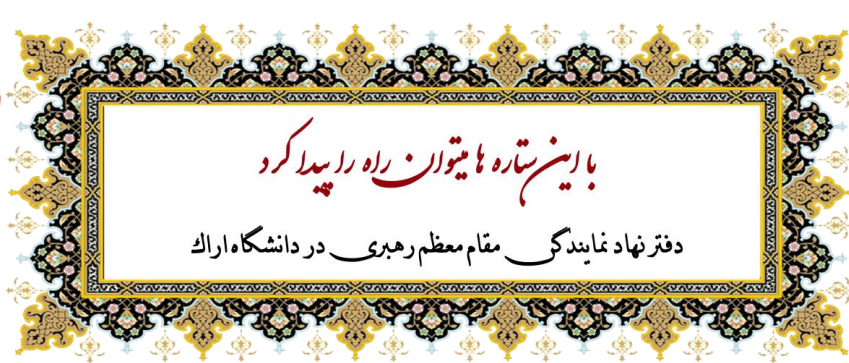
تولد و کودکی:

روز سوم شعبان ۱۳۷۵ ه. ق مطابق با ۲۵ اسفند سال ۱۳۳۴ ه. ش در خانواده‌ای مذهبی و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت (ع) در حوالی میدان خراسان تهران چشم به جهان گشود. والدینش به عشق و محبت اباعبدالله الحسین (ع) و از باب تبرک، نام "غلامحسین" را بر او نهادند و به دنبال آن در سن دوسالگی در سفر کربلا او راه همراه خود بردند. پدرش که در تربیت وی، جدیت زیادی داشت از همان طفولیت او را با خود به مسجد و هیأت و مراسم عزاداری سرور شهیدان می‌برد. این حضور معنوی باعث شد که او در آن ایام عضو فعال و مؤثر هیأت نوباوگان محبان الحسین (ع) گردد. غلامحسین دوره دبستان را در مدرسه مترجم الدوله و دوره متوسطه را در دبیرستان مروی تهران به پایان رساند.

فعالیت‌های قبل از انقلاب:

در سال ۱۳۵۴ پس از اخذ دیپلم ریاضی، در رشته دامپروری دانشکده کشاورزی شهر ارومیه تحصیلات عالی خود را آغاز کرد. در این ایام علاوه بر مطالعه منظم و انسجام یافته در زمینه مسائل اسلامی، با سخنرانی در جمع دانشجویان و برقراری کلاس‌هایی در زمینه اصول عقاید برای دانش‌آموزان مدارس، فعالیت مذهبی خود را دنبال می‌کرد و بارها با بعضی از اساتید غرب زده که فرهنگ اسلامی را انکار و مظاهر منحط غربی را ترویج می‌نمودند، به بحث می‌نشست و ماهیت آن فرهنگ و عوامل غرب زده را افشا می‌کرد. از این رو، وی به‌عنوان یک عنصر مذهبی و فعال حساسیت مسئولان و گارد دانشگاه را برانگیخته بود، که در نهایت به دلیل این فعالیت‌ها پس از یک سال و نیم تحصیل، از دانشگاه اخراج گردید.

در این ایام در جواب یکی از نزدیکانش که به او گفته بود: تو یک سال و نیم از عمرت را بی‌خود تلف کردی. پاسخ می‌دهد: من وظیفه‌ام را انجام دادم و اگر به دانشکده رفتم برای کسب مدرک نبود، بلکه برای رشد خودم بود و می‌خواستم که دیگران را هم به صحنه بیاروم. شهید باقری در اسفندماه



با این سه ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی اعزام شد و پس از طی دوره آموزشی در پادگان جلدیان نطقه به ایلام منتقل گردید.

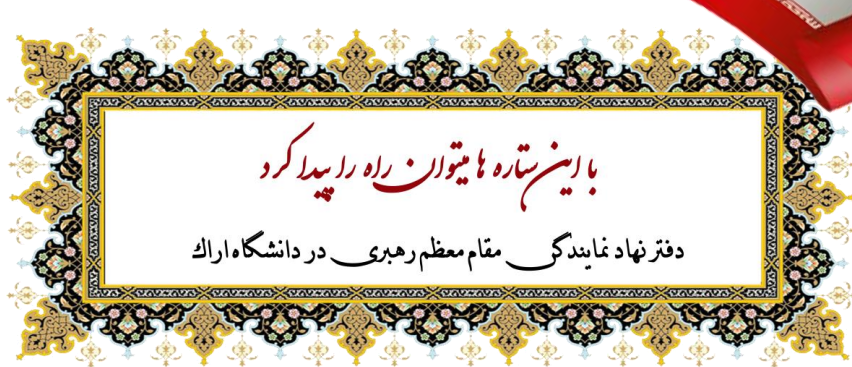
در دوره کوتاه خدمت سربازی با توجه به آشنایی که با مسائل اسلامی داشت به ارشاد و هدایت فکری سربازان پرداخت و همزمان با علمای شهر ایلام از جمله آیت الله صدری (امام جمعه قبلی ایلام) ارتباط داشت و اخبار و مسائل پادگان را به ایشان اطلاع می‌داد. به دنبال این فعالیت ها، تحت کنترل قرار گرفت و ضمن جدا کردن وی از جمع سربازان پادگان، او را به عنوان راننده يك افسر جزء به کار گماردند.

نقش شهید در پیروزی انقلاب:

همزمان با گسترش انقلاب اسلامی و فرمان حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر فرار سربازان از پادگان ها، خدمت سربازی را رها کرد و به موج خروشان و توفنده امت حزب الله پیوست و به صورت تمام وقت در پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی به فعالیت پرداخت. به هنگام تشریف فرمایی حضرت امام خمینی (ره) به میهن اسلامی، در فعالیت های کمیته استقبال شرکت چشمگیری داشت و به دلیل برخورداری از آموزش نظامی، به همراه سایر اعضای خانواده و دوستانش در تصرف کلانتری ۱۴ و پادگان ولی عصر (عج) "عشرت آباد سابق" در تهران نقش بارزی داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی:

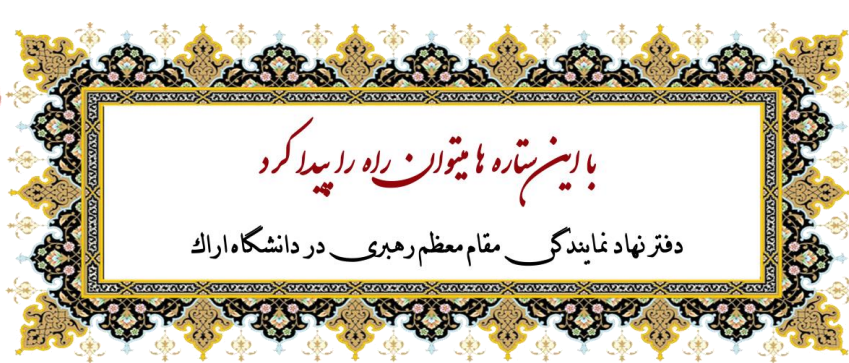
تا خرداد ۱۳۵۸، در کمیته انقلاب اسلامی و برخی نهادهای دیگر فعالیت داشت و با انتشار روزنامه جمهوری اسلامی، همکاری فعال خود را با این روزنامه در زمینه های مختلف آغاز کرد. در این مدت بنا به دعوت جنبش امل لبنان، از طرف روزنامه به عنوان خبرنگار، سفر ۱۵ روزه ای به لبنان و اردن انجام داد که طی این سفر، گزارش تحلیلی جامعی از اوضاع نابسامان مسلمین در آن منطقه تهیه کرد. در خردادماه سال ۱۳۵۸ موفق به اخذ دیپلم ادبی شد. سپس در امتحان ورودی دانشگاه شرکت کرد و با رتبه صد و چهارم در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران قبول گردید. او در مدت حضور در محیط دانشگاه، نقش فعال و مؤثری در مقابله با توطئه های ضدانقلاب و گروهك ها داشت. شهید باقری اوایل سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه در آمد. ابتدا در واحد اطلاعات مشغول به



خدمت شد و در زمینه شناسایی و مقابله با گروهک های منحرف و وابسته، فعالیت خود را استمرار بخشید و در این واحد بود که نام مستعار "حسن باقری" برای ایشان در نظر گرفته شد.

حضور در جبهه های دفاع مقدس:

تهاجم دشمن بعثی به مرزهای کشور اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی، نقطه عطفی در زندگی شهید باقری بود. با احساس تکلیف در دفاع از اسلام و میهن اسلامی بلافاصله پس از شروع جنگ - در روز اول مهرماه سال ۱۳۵۹ - به همراه عده ای از برادران پاسدار راهی جبهه های جنوب شد و تا آخرین لحظه حیات، در این سنگر باقی مانده و در بسیاری از صحنه های پیروز دفاع مقدس حضور فعال و تعیین کننده داشت. عمده عناوین فعالیت های وی در صحنه رزم با دشمن عبارتند از: تاسیس و راه اندازی واحد اطلاعات و عملیات رزمی. شهید باقری از ابتدای ورودش به منطقه جنوب (اهواز) در پایگاه منتظران شهادت (گلف) به منظور دستیابی به اطلاعات مناسب از موقعیت دشمن، به جمع آوری نقشه ها و پیاده کردن وضعیت مناطق عملیاتی روی آن ها، اقدام کرد و شخصاً به همراه عناصر اطلاعاتی، جهت کسب اطلاع دقیق از دشمن، به شناسایی محورها و نقاط مورد نظر می پرداخت و در برخی از موارد نیز تا عقبه نیروهای دشمن برای ارزیابی توان و استعداد آن ها، با چالاکی و شجاعت بی نظیری پیش می رفت. فعالیت های مثبت او در این زمینه با سازماندهی عناصر اطلاعاتی و برگزاری آموزش مختصری برای آن ها، منجر به راه اندازی واحد اطلاعات عملیات در ستاد عملیات جنوب (گلف) گردید. واحدهای اطلاعات عملیات پس از گذشت حدود ۳ ماه از شروع جنگ، در تمامی محورهای جنوب (از آبادان تا دزفول) با قدرت تمام مستقر شدند و نسبت به شناسایی و تعیین وضعیت دشمن و ارسال گزارش آن اقدام کردند. با این تلاش، اطلاعات چشم فرماندهی در میدان جنگ شد و یکی از ضعف های بزرگ (نداشتن اطلاع از وضعیت دشمن) برطرف گردید. شهید باقری علاوه بر ارائه اطلاعات، توان و استعداد ذاتی بالایی در تحلیل اطلاعات دشمن داشت و اغلب حرکات احتمالی دشمن در آینده را پیش بینی می نمود و حتی به زمان و مکان آن هم اشاره می کرد. از آن جمله پیش بینی وی در دی ماه سال ۱۳۵۹ مبنی بر حرکت دشمن جهت الحاق محور شمال - جنوب منطقه سوسنگرد برای ارتباط جفیر و بستان بود که دشمن در کم تر از یک هفته با نصب پل های نظامی متعدد و تلاش گسترده این کار را انجام داد.



با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

(البته این منطقه بعدها با عنایت الهی در عملیات طریق القدس آزاد گردید.) از اقدامات بسیار مؤثر شهید باقری که در این دوره پایه‌ریزی شد، بایگانی اسناد جنگ، ترجمه اسناد و بخش‌شوند بی‌سیم های دشمن بود. از دیگر فعالیت‌های وی طراحی گردان‌های رزمی و تعیین ترکیب سازمان نفرات و تجهیزات و ادوات رزمی و واحدهای پشتیبانی از رزم بود.

مسئولیت‌های شهید در طول دفاع مقدس:

فرماندهی محور جنوب:

شهید باقری به دلیل لیاقت، شجاعت و شهامتی که داشت در دی ماه سال ۱۳۵۹ به‌عنوان یکی از معاونین ستاد عملیات جنوب انتخاب شد و در شکست محاصره سوسنگرد، فرماندهی عملیات امام مهدی (عج)، فتح، ارتفاعات الله‌اکبر و دهلاویه نقش به‌سزایی داشت و همه این‌نبردها در شرایطی اجرا می‌شد که عملیات منظم نیروهای خودی با مشکل مواجه شده بود و اغلب بدون نتیجه می‌ماند. همه تلاش شهید باقری و برادران سپاه این بود که ثابت کنند می‌توان دشمن را شکست داد.

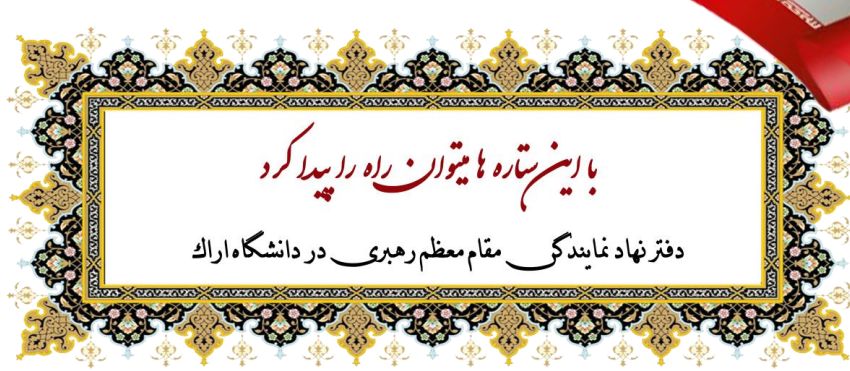
با برکناری بنی‌صدر و با توجه به شرایط سیاسی آن زمان، در اجرای عملیات فرماندهی کل قوا شرکت داشت و پس از مجروح شدن سردار رحیم صفوی هدایت عملیات را به عهده گرفت و در این عملیات به‌عنوان فرماندهی لایق و کاردان شناخته شد.

فرماندهی محور دارخوین در عملیات ثامن‌الائمه (ع)

شهید باقری که فرماندهی محور دارخوین را به عهده داشت، در عملیات شکست حصر آبادان در طرح‌ریزی، سازماندهی و کسب اخبار و اطلاعات دشمن نقش مؤثری داشت.

معاونت فرماندهی عملیات طریق القدس:

در عملیات طریق القدس که برای اولین بار قرارگاه مشترک بین سپاه و ارتش تشکیل گردید، شهید باقری به‌عنوان معاونت فرماندهی کل سپاه در قرارگاه فرماندهی عملیات مشترک حضور یافت و در شناسایی محورها و تحلیل و پیش‌بینی حرکت‌های دشمن و پی‌گیری مسائل رزمی نقش مهمی را ایفا نمود.

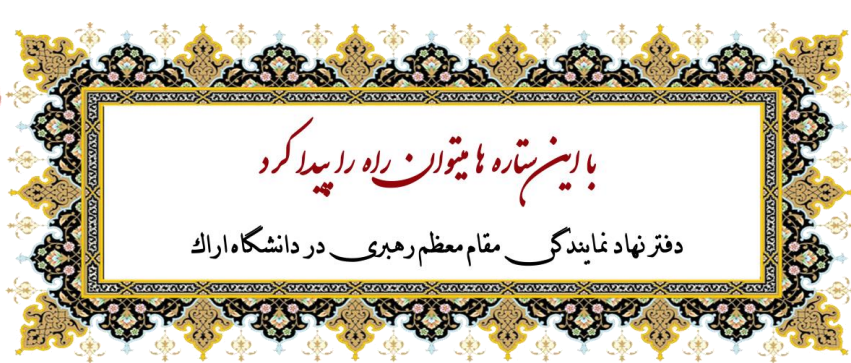


شهید باقری در اجرای مرحله اول این عملیات سه شبانه روز بیدار بود و در آماده‌سازی مرحله دوم عملیات، به دلیل خستگی مفرط، شب هنگام طی تصادفی به شدت مصدوم شد و به بیمارستان منتقل گردید. برادر شهید در این مورد می‌گوید: در بیمارستان در لحظاتی که معلوم نبود زنده می‌ماند یا خیر و با این که به سختی سخن می‌گفت می‌پرسید: پل سابله کارش به کجا کشید؟ به شدت به فکر عملیات و نگران آن بود. با این که يك ماه دستور استراحت مطلق پزشکی به او داده بودند، پس از يك هفته، بیمارستان را ترك کرد و به ستاد عملیات جنوب بازگشت و با وجود آثار جراحی و سردرد شدید، به فعالیت خود ادامه می‌داد. پس از عملیات موفق طریق القدس، دشمن بعضی دست به يك حمله در تنگه چزابه زد. شهید باقری با وجود ضعف جسمی، تلاش زیادی برای تثبیت این نقطه استراتژیک و مهم به عمل آورد و با اسقامت عجیبی چندین شب متوالی و بدون لحظه ای استراحت، به هدایت عملیات پرداخت و حتی در يك مرحله، به‌عنوان فرمانده گردان وارد عمل شد و تپه ای را که ۴۰۰ نفر از نیروهای دشمن روی آن مستقر بود و بر نیروهای خودی تسلط داشت به تصرف در آورد.

فرماندهی قرارگاه نصر در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان:

۱ - فتح‌المبین:

قبل از شروع عملیات، شهید باقری با تجزیه و تحلیل اطلاعات واصله، تمام واحدهای اطلاعاتی را در راستای اهداف این عملیات توجیه و وظایف هر يك را مشخص کرد. با توجه به وسعت منطقه عملیات، چهار قرارگاه برای کنترل و هدایت عملیات مشخص گردید. جناح شمالی منطقه، حساس‌ترین محور عملیات بود. به دلیل این اهمیت و حساسیت، شهید باقری به‌عنوان فرمانده قرارگاه نصر (قرارگاه مشترك ارتش و سپاه) در این جناح انتخاب گردید. ضمن این که در قرارگاه مرکزی کربلا نیز در کنار فرماندهی کل عملیات (سردار محسن رضایی) به‌عنوان مشاور عملیات و مسئول اطلاعات، فعالیت بسیار مؤثری داشت. در مرحله اول عملیات فتح‌المبین، قرارگاه نصر با موفقیت کامل به اهداف خود رسید و در مرحله دوم عملیات، با اصرار و تاکید شهید باقری تصرف ارتفاعات رادار (ابوصلبی‌خات) از محور قرارگاه نصر انجام پذیرفت که پس از موفقیت و استقرار نیروهای خودی، دلیل اصرار شهید باقری کشف گردید.



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

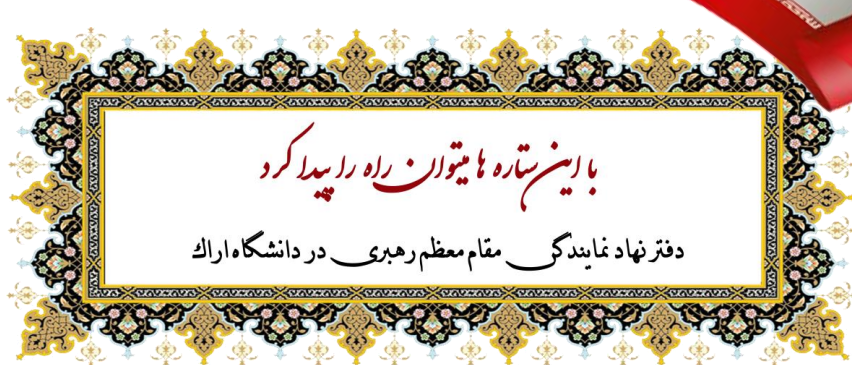
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۲ - بیت المقدس:

بلافاصله پس از عملیات فتح المبین آماده‌سازی عملیات بیت المقدس آغاز گردید. شهید باقری ضمن تلاش برای هماهنگی واحدهای اطلاعاتی در طرح‌ریزی عملیات نیز حضور داشت و می‌گفت: لزومی ندارد ما مستقیماً وارد شهر خرمشهر شویم، بلکه باید دشمن را دور بزیم و عقبه او را ببندیم تا شهر خود به خود سقوط کند. با این که نظرات دیگری هم برای چگونگی آزادی خرمشهر وجود داشت، اهمیت و تاکید او پس از فتح خرمشهر آشکار شد. در این عملیات شهید باقری به‌عنوان فرماندهی قرارگاه نصر، در اجرای عملیات نقش مؤثری را ایفا کرد. از هدف‌های عمده این قرارگاه، خرمشهر و تامین مرز شلمچه و شرق بصره بود. پس از دو مرحله عملیات موفقیت‌آمیز، در مرحله سوم عملیات، قرارگاه نصر با محاصره دشمن در ناحیه شلمچه، مزدوران بعثی را مستاصل و مضمحل کرد و شهر خرمشهر نیز آزاد گردید.

۳ - رمضان:

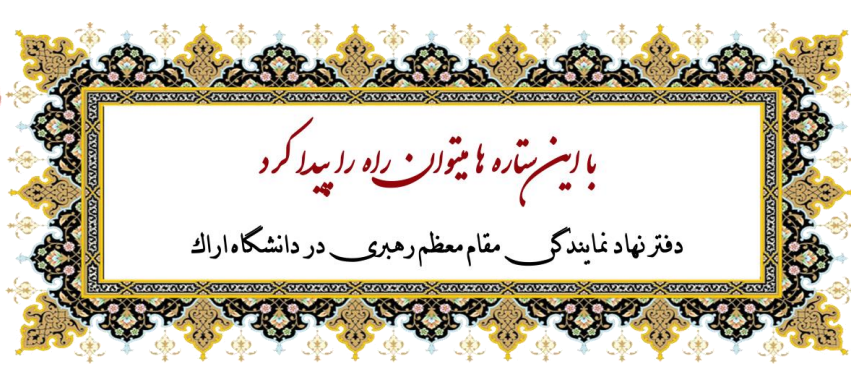
پس از عملیات بسیار موفق بیت المقدس، طرح‌ریزی و آماده‌سازی عملیات رمضان آغاز گردید. در این عملیات شهید باقری همچنان در مسئولیت قرارگاه نصر حضور داشت. در مرحله اول عملیات رمضان این قرارگاه نقش عمل‌کننده نداشت و به‌عنوان قرارگاه احتیاط پیش‌بینی شده بود، ولی با روحیاتی که شهید باقری داشت ضمن حضور در قرارگاه فتح و همکاری جدی و فعال با فرماندهی آن، در مراحل بعدی عملیات رمضان به علت پاتک‌های بسیار شدید و سنگین دشمن بعثی، قرارگاه نصر نقش بسیار مؤثری در دفع آن‌ها و حفظ مواضع خودی داشت تا جایی که شهید باقری جهت کنترل دقیق تر و تقویت روحیه رزمندگان، مقر تاکتیکی قرارگاه نصر را پشت خاکریزهای خط مقدم مستقر کرد و تا تثبیت شرایط، در همان جا حضور داشت. فرماندهی قرارگاه کربلا و جانشین فرماندهی کل در قرارگاه‌های جنوب پس از عملیات رمضان، شهید باقری را از طرف فرماندهی کل سپاه به سمت فرماندهی قرارگاه کربلا و جانشین فرماندهی کل در قرارگاه‌های جنوب منصوب گردید. در شرایطی که طرح‌ریزی عملیات از منطقه جنوب به جبهه غرب منتقل شده بود، همزمان با اجرای عملیات مسلم ابن عقیل (ع)، شهید باقری در قرارگاه کربلا با شناسایی و پی‌گیری مستمر، عملیات محرم را طرح‌ریزی کرد و با کسب موافقت، نسبت به اجرای آن وارد



عمل شد. با توجه به کسب تجربیات و نتایج حاصله از موفقیت های رزمی و نظامی، ساختار سازمان رزمی سپاه شکل گرفت و بر اثر لیاقت و شایستگی قابل توجه و در خور تحسین شهید باقری، ایشان به عنوان جانشین فرماندهی یگان زمینی سپاه منصوب گردید.

نحوه شهادت:

پس از عملیات رمضان در شهریور ماه ۱۳۶۱ که مقارن با ایام حج بود، در پاسخ به پیشنهاد یکی از دوستانش جهت عزیمت به سفر حج گفته بود: هنوز که کار جنگ تمام نشده و دشمن بعثی در خاک ماست، بروم به خدا چه بگویم؟ وقتی می‌روم که حرفی برای گفتن داشته باشم. چند ماه پس از این صحبت در نهم بهمن ماه ۱۳۶۱ در طلوعه ایام مبارک دهه فجر در حالی که تعدادی از هم‌زمان و همسنگران‌ش به دیدار حضرت امام خمینی (ره) شتافته بودند، او برای شناسایی و آماده‌سازی عملیات والفجر مقدماتی به همراه تعدادی از برادران سپاه در خطوط مقدم چنانچه (منطقه فکه) در سنگر دیده‌بانی مورد هدف گلوله خمپاره دشمن بعثی قرار گرفت و همراه همسنگران‌ش شهیدان مجید بقایی، وزوائی و ... به لقاءالله شتافت. آخرین کلامی که از این شهید بزرگوار شنیده شد پس از ذکر شهادتین، نام مبارک امام شهیدان، حسین (ع) بود. شهید باقری در همه مدت حضورش در جبهه‌های جنگ تنها يك بار، آن هم به مدت پنج روز برای ازدواج، از جنگ جدا شد و به جهت عشق به حضرت امام زمان (عج) نام نرگس را برای تنها فرزندش برگزید.



با این ستاره تا میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

خاطرات

۱. توجه به حق الناس

شهید حسن باقری (غلامحسین افشردی) هی می رفت و می آمد. برای رفتن به خانه دو دل بود. یادش رفته بود نان بگیرد.

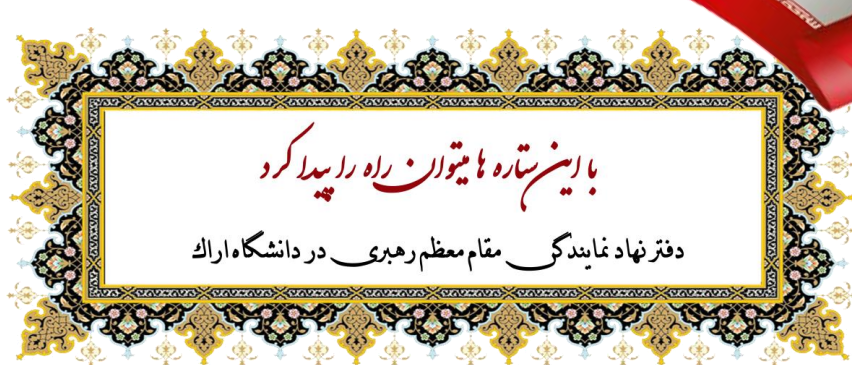
بهش گفتم: «سهمیه امروز یه دونه نان و ماست پاکتیه، همینو بردار و برو.»
گفت: «اینو دادن این جا بخورم، نمی دونم زخم می تونه بخوره یا نه»
گفتم: «این سهم توست. می تونی دور بریزی یا بخوری»
یکی دوبار رفت و آمد. آخر هم نان و ماست را گذاشت و رفت.

۲. اخلاص

آن وقتها حسن را به قیافه نمی شناختم اما این طرف و آن طرف چیزهایی درباره اش شنیده بودم. چند ساعتی بود که در محوطه دیدبانی بود و هی دستور میداد و سازماندهی می کرد. من هم که اعصابم خیلی بیجا نبود، از این همه جنب و جوش او به ستوه آمدم. آخر سر کفری شدم و از آن بالا داد زدم سرش: ببینم تو اصلا کی هستی که این قدر به پرو پای بچه ها میپیچی و سین جیمشان میکنی) سرش را بلند کرد، نگاهی به من و دزدیدبانی انداخت، لبخندی زد و خیلی آرام جواب داد: من نوکر شما بسیجی ها هستم!

۳. اعتماد به نفس بالا

خرمشهر داشت سقوط می کرد. جلسه ی فرمانده ها با بنی صدر بود. بچه های سپاه باید گزارش می دادند. دلم هرزی ریخت وقتی دیدم یک جوان کم سن و سال، با موهای تکو توکی تو صورت و اورکت بلندی که آستین اش بلند تر از دستش بود کاغذ های لوله شده را باز کرد و شروع کرد به صحبت. یکی از فرماندهای ارتش می گفت «هرکی ندونه، فکر می کنه از نیروهای دشمنه.» حتی بنی صدر هم گفت «آفرین!» گزارشش جای حرف نداشت. نفس راحتی کشیدم.



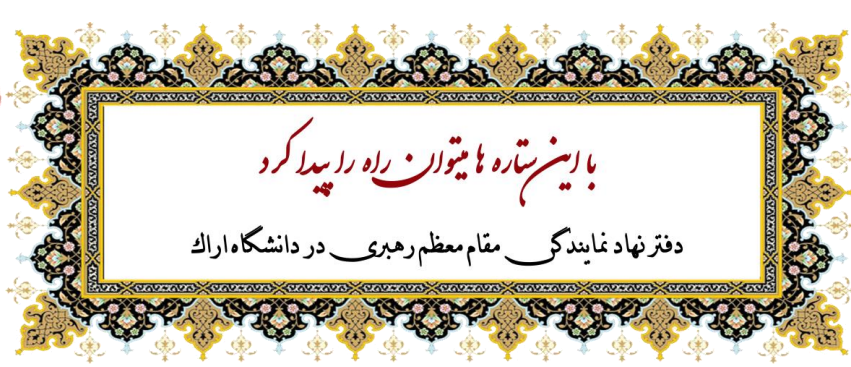
۴. دقت بالا

ریز به ریز اطلاعات و گزارشها را روی نقشه می نوشت. اتاقش که می رفتی، انگار تمام جبهه را دیده باشی. چند روزی بود که دو طرف به هوای عراقی بودن سمت هم می زدند. بین دو جبهه نیرویی نبود. باید الحاق می شد و نیروها با هم دست می دادند. حسن آمد و از روی نقشه نشان داد.

۵. خستگی ناپذیری

باشگاه گلف اهواز شده بود پایگاه منتظران شهادت. یکی از اتاق های کوچکش را با فیبر جدا کرد؛ محل استراحت و کار. روی در هم نوشت «۱۰۰٪ شناسایی، ۱۰۰٪ موفقیت.» گفت «حتی با یه بی سیم کوچیک هم شده باید بی سیم های عراقی را گوش کنید. هرچی سند و نامه هم پیدا می کنید باید ترجمه بشه.» از شناسایی که می آمد، با سر و صورت خاکی می رفت اتاقش. اطلاعات را روی نقشه می نوشت. گزارش های روزانه رانگاه می کرد.





باینستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

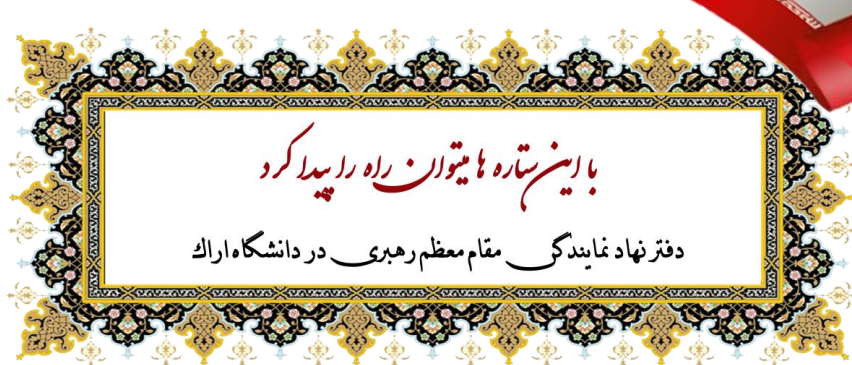
بسم رب الشهداء والصدیقین

..... مردانی در عهد و پیمان خویش با خدا راستگو و وفادارند آن کسانی که به عهد خویش وفا کردند و دیگران نیز در انتظار لحظه (شهادت) بسر می برند و تو هرگز در اراده و تصمیم آنان خللی یا.....

(بنام الله یعنی آن کسی که به عشق او در این راه قدم نهادم وصیت نامه را آغاز می کنم)
بنام خدا: بنام خدایی که به من هستی بخشید تا در صراط مستقیم حرکت کنم خدایی که ابراهیم را از آتش و موسی را از آب نجات داد و خدایی که برای راهنمایی بشر پیامبرانی فرستاده و آنان نیز در راه صراط الله به سوی معشوق خویش شتافتند.

و باسلام بر امامان خمینی که کوهها باید استواری و دریاها خروش را از او یاد بگیرند و آن پیری که هنگامی لب به سخن می گشاید غرب و شرق را در امواج سخنان خود گیج می کند. سخنانی که گویی از سرشت و اعماق دل میلیونها انسان بیرون می آید و او که بعد از ۱۴ قرن دوباره انقلابی را به سبک انقلاب خمینی در روز عاشورا و در کربلا به پا کرده و به ندای هل من ناصر حسین پاسخ مثبت داده و میروند تا با رهبری خویش طوفانی را که از ایران خروشیدن گرفته کاههای کرمین و سفید را از جای برکنند و با سلام بر ملتمان که امام می گوید من از صدر اسلام تاکنون این چنین ملتی سراغ ندارم ملتی که بهترین هستی خویش و جگرگوشه خویش را هدیه می کند و میروند تا تداوم بخش و بلکه می توان گفت زمینه سازان ظهور مهدی (عج) و پایان بخش ظلم و ستم در گیتی باشند ملتی که مظلومیتشان در هفت تیر و رنگ خونشان را در جنوب و غرب و کردستان باید یافت و مردمی که خورشید به نظاره آنان ایستاده است و سکوت زمان را تماشا می کند. آری برادر، کدامین چشم می توانست باور کند که بار دیگر (محراب کوفه) طنین ملکوت (فزت ورب الکعبه) را شاهد باشد و فواره خون در دشت لاله زار کربلا (مرگ) را به مسخره بگیرد و بار دیگر در شکل مظلومیت عاشورا تجسم یابد و دوازدهم محرم با ۱۵ خرداد گره بخورد و اسلام بر خاک حاکم شود:





با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

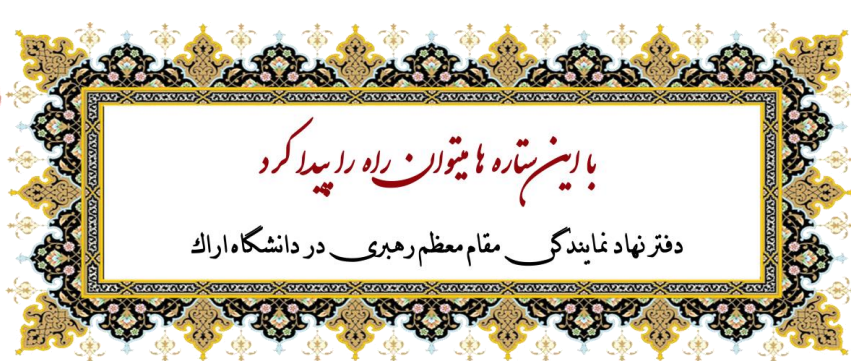
السلام علیک یا اباعبدا... السلام علیک یا انصار اباعبدا... السلام علیک یا ثارا... وابن ثاره.
السلام علیک یا خمینی روح الله:

اکنون که برای چند سالی است که این فیض عظیم نصیب شده تا در جبهه های نبرد حق علیه باطل به اسلام و انقلاب خدمت کنم خدای بزرگ را شکر می گویم که ما را از کسانی نیافرید تا در برابر خون شهدا ساکت بنشینیم و لیاقت همان را به ما داده که راه شهدا را که همان راه اولیاء و امامان است بشناسیم و آن را بپیمائیم و میندازید که این راه را کورکورانه یا از روی هوا و هوس انتخاب کرده ام بلکه از وقتی که در قلبم احساس کردم این راه را انتخاب کردم چون احساس کردم اسلام واقعی همین انقلاب ایران سرمشق آن است و در اینجا دل از تمام مادیات بریدم و در راه رضای پروردگار قدم برداشتم:

و خدایا تو خود میدانی و شاهدی که چه دستهای ملامتگر و سازشگری با زبان نیش زده خود شعر نفرت بار سازش را برای من سرودند ولی از آنجایی که عشق تو در دلم جای گرفته و جز تو به کسی دیگر عشق نمی ورزیدم من هم در جواب آنان شعر زیبای شهادت را سرودم و گفتم:

چنین قفس نه سزای من خوش الحانیست
روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم
مرا که منزل حوراست منزل و مأوا
چرا به کوی خراباتیان بود وطنم

و ای امت حزب الله این را بدانید که من به اراده خود و عشق به اسلام و عشق به رهبر و امت اسلام است، این راه را انتخاب کردم و کسی به زور و جبر مرا به جنگ با کفار نفرستاد بلکه با عشق و ایمان قلبی خود که احساس می کردم این راه را انتخاب کردم و می دانید که ما باید چقدر از روح... عزیز خود متشکر باشیم که ما را از غفلت بیرون آورده و وارد وادی آگاهی و تحرک نموده است. باید متشکر باشیم که بر ما منت نهاده و عزت را بر ما ارزانی داشته است او که همچون نوح ناخدای کشتی توحید در دریای ظلمت این دوران و همچون ابراهیم بت شکن و همچون عیسی دارای رحمت و عطف و همچون داوود دارای خشیت الهی و همچون علی (ع) پرصلابت، سازش

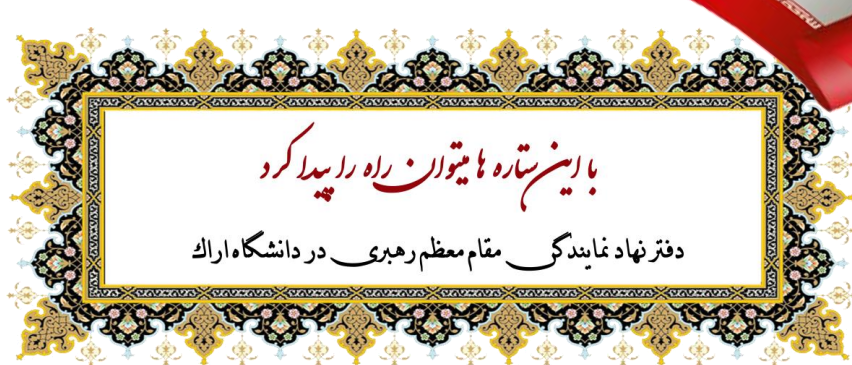


با این ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

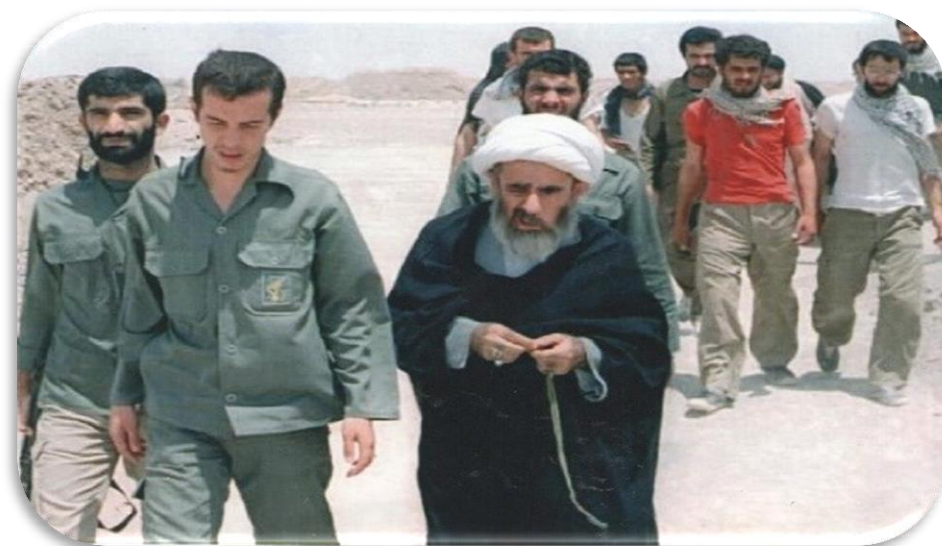
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

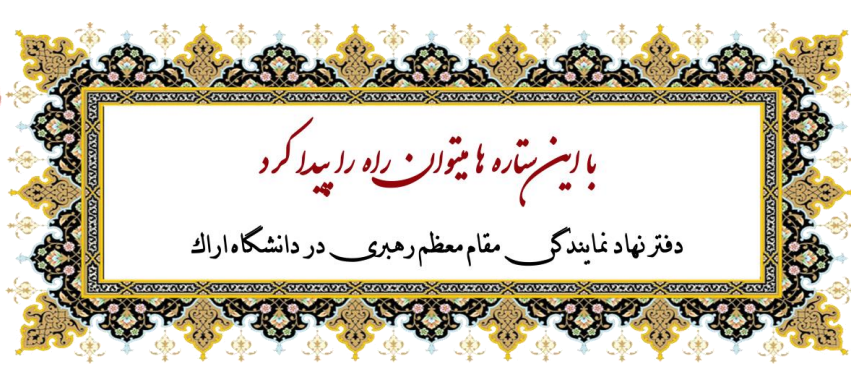
ناپذیر است و او میزان ماست و امروز بر ماست که با اطاعت از او وفاداری به این شعار که تا خون در رگ ماست خمینی رهبر ماست بر اعتلای این نهضت خدای را شکر کنیم و قدرشناسی او نمائیم چرا که امروز وجود او امتحانی است برای ما و امروز می شود شناخت که چه کسی مسلم بن عقیل را بدست عبیدا... سپرد و چه کسی او را پناه داد: و امروز می توان به عین الیقین حبیب بن مظاهر را با آن کسی که در زیر پوشش تاریکی شب عاشورا حسین (ع) را تنها می گذارد تشخیص داد و امروز می توان خدا را در تمام صحنه های پیامبر و امیرالمومنین و ائمه معصومین سلام... علیهم اجمعین حاضر کرد و جواب آن همه سوالات را گرفت چرا که انسان بر نفس خویش بیناست.





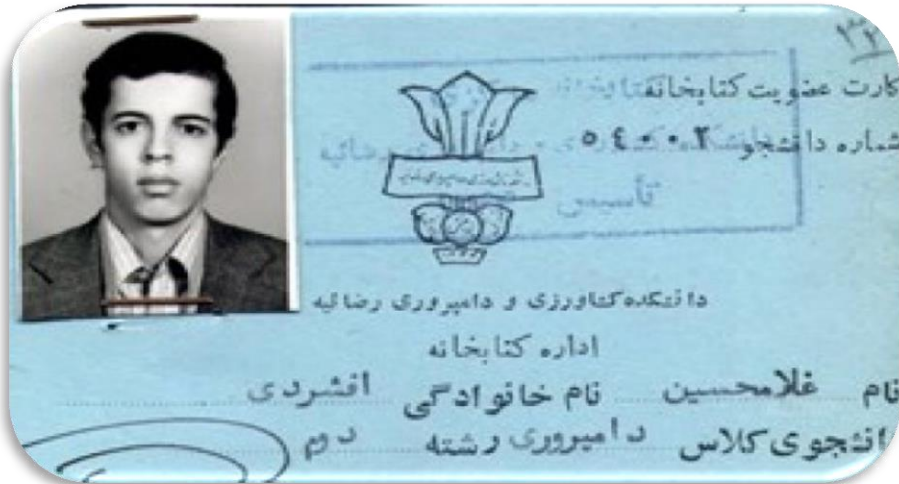
اسناد و مدارک



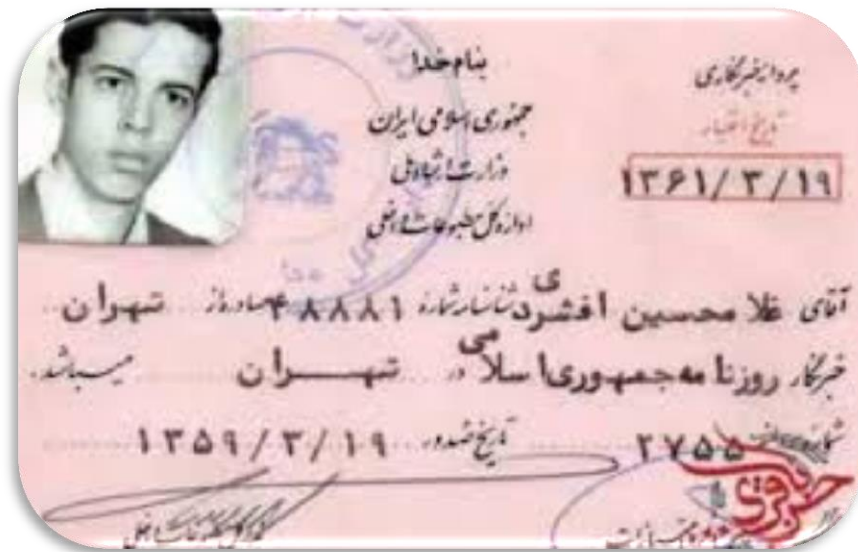


با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

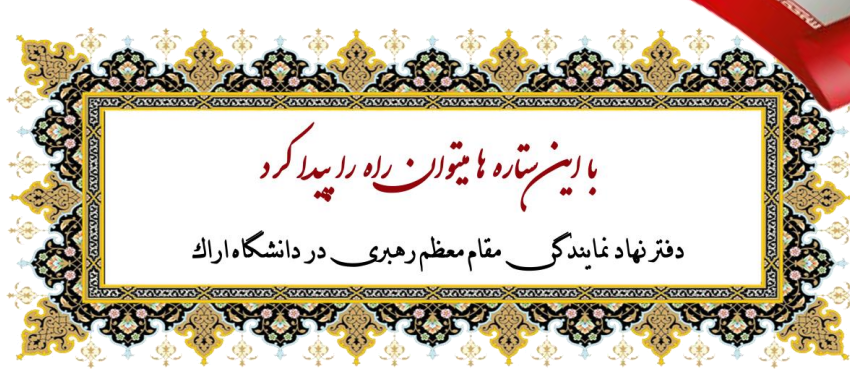


کارت عضویت کتابخانه
شماره دانشگاه اراک ۰۴۰۰۰۰
تاسیس
دانشکده فناوری و دامپروری رضاییه
اداره کتابخانه
نام غلامحسین نام خانوادگی افشردی
انجمن کلاس دامپروری رشته دام



بنام خدا
جمهوری اسلامی ایران
وزارت کشور
اداره کل ثبت احوال
پروانه فرزندگاری
تاریخ اعتبار
۱۳۶۱/۳/۱۹
آقای غلامحسین افشردی شماره شناسنامه ۸۸۸۱ شماره ثبت تهران
خبرگزار روزنامه جمهوری اسلامی تهران
تاریخ صدور ۱۳۵۹/۳/۱۹
۲۷۵۵
جمهوری اسلامی ایران

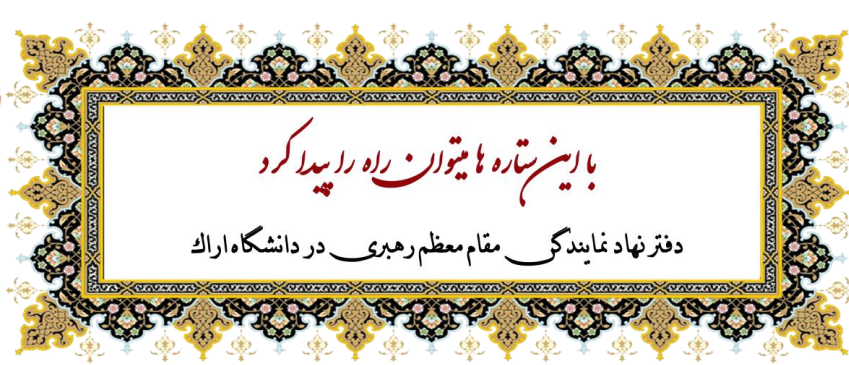




با این شماره می‌توان راه را پیدا کرد

دفتره‌اد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک





با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۳. شهید غلام حسین بطامر



دانشگاه: صنعتی امیرکبیر

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: راه و ساختمان

مکان تولد: شاهرود

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۰۲/۲۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۲/۰۷

سمت: مسئول مهندسی رزمی تیپ سید الشهداء (ع)

مکان شهادت: فکه

عملیات: والفجر يك

با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگینامه

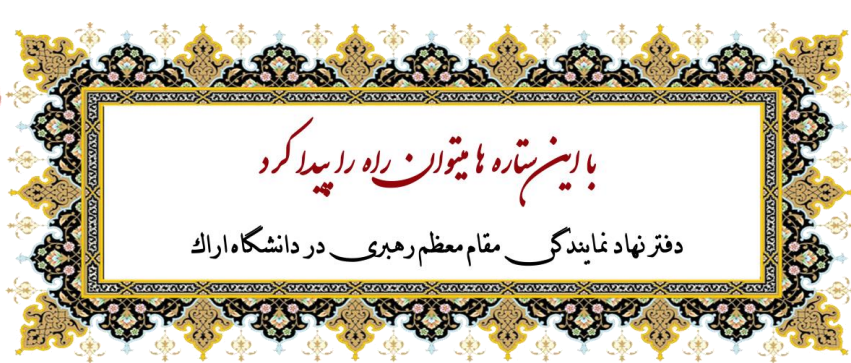
سردار شهید غلامحسین بسطامی با نام مستعار حسین فرزند محمد در روز ۲۳ اردیبهشت ماه، سال ۱۳۳۸ در شهرستان شاهرود، در دامان پاک و مصفای مادری دل سوخته تولد یافت. وقتی تقوی و پرهیزکاری و حرام و حلال خدا از سوی باغبانی چون پدر و مادر مراعات و در فصل رویش غنچه در دوران بارداری از تغذیه ای پاک و طاهر استفاده نماید، گلی چون حسین قدم به عرصه وجود خواهد نهاد.

دوران کودکی وی مانند دیگر کودکان سپری گردید. کودکی پرجنب و جوش بود و از همان اوایل کودکی به معنویات اهمیت می داد. به طوری که خودش کلاس قرآن برپا می نمود. با تبعیض مخالفت بود و با همه یک نوع برخورد داشت و به افراد میان سال علاقه داشت و به آن‌ها احترام می گذاشت. اهمیت نماز و روزه برای او بیش از هر چیز دیگری بود، بطوری که هنوز غنچه‌ی وجودش تکامل نیافته و بلوغ را درک نکرده بود به باغبان مهربان (پدرش) می گفت: روزه می گیرم برای تو چون برای من واجب نیست. بسیار منظم بود؛ به قدری که یک بار دیر به مدرسه می رود، مدیر و معلمان او از این دیر رفتن او تعجب کرده بودند، چرا که بی نظمی در کارش نبود.

روحیه فعال او باعث گردید که در کارخانه از هیچ کوششی دریغ نرزد و در امور خانه، خانواده را یاری کند. از آنجا که هر کس نیاز به شفیع دارد، او در شیطنت هایش پدر را شفیع قرار می داد. عصبانیت را هیچ گاه در چهره‌اش نمی دیدند و با اینکه به ندرت عصبانی می شد و در همه حال خونسردی خویش را حفظ می نمود.

علاقه وافری به قرآن داشت، گویی قرآن از همان کودکی با گوشت و خونس عجین شده بود و این عشق باعث گردید که روزی خدمت مادر برود و تقاضائی کند، او به مادر می گوید: از شما چیزی را می خواهم و آن این است که یک شب هم قرائت قرآن در خانه‌ی ما باشد و مادر قبول می کند، خرما می گیرد و حسین دوستانش را دعوت می کند و از آن پس ماهی یک بار جلسه قرآن در منزل آن‌ها برگزار شد و تاکنون نیز ادامه دارد.

حسین فردی صبور و مقاوم در برابر مصائب و مشکلات بود و کمتر عصبانی می شد، با سکوت انسی دیرینه داشت. همیشه با کسی که معلوماتش از او زیادتر بود، دوست می شد و هیچ گاه با



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

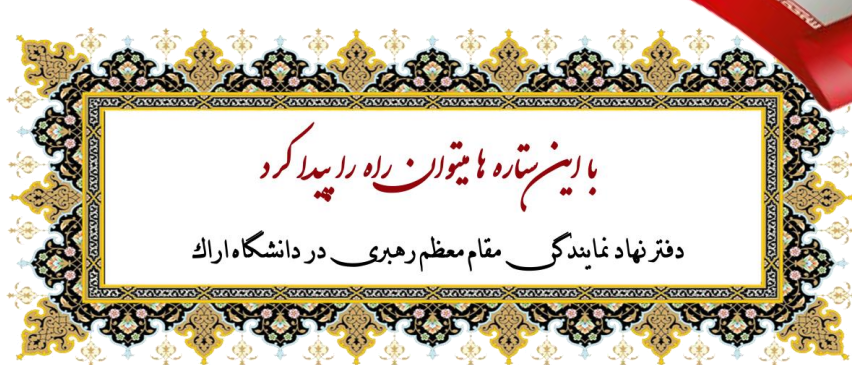
کسی بحث و مجادله نمی‌کرد و می‌گفت: هر کس عقیده و ایده ای دارد. همیشه برادر و خواهرهایش را نصیحت می‌کرد که به مادر احترام بگذارند و به او کمک کنند، چرا که معتقد بود مادر، یگانه گوهر قیمتی پس از خدا بر کره زمین می‌باشد.

حسین هیچگاه به دنبال امور دنیوی نبود و حتی در راه رضایت خدا و دستگیری از مستمندان حتی از لباس خویش می‌گذشت و در جبهه با اینکه مجروح بودند هر وقت کسی در جبهه نیاز به خون داشت از خون خود می‌گذشت و آن را به مجروح هدیه می‌نمود، پس این عوامل خود نشان می‌دهد که ترک سر در راه دوست برایش آسان تر از زندگی دنیا بود.

خاکی بود و غرور و منیت را زیر پا گذاشته بود. به مطالعه علاقه ی وافر داشت. در جلسات مختلف شرکت می‌کرد. مقام خود را که فرمانده بود از همه پنهان می‌نمود زیرا می‌دانست که این عناوین و مقام ها اگر کنترل نشود و عنان سر کش نفس کنترل نشود، انسان راه به جایی نخواهد برد. به حوزه و طلبگی علاقه زیادی داشت و دوست داشت که درس طلبگی بخواند و حوزه نیز او را می‌طلیید.

حسین به مقام یقین رسیده بود و تأکید داشت کسی که در خط امام و ولایت فقیه نباشد، راضی نیستم که در پشت جنازه ام برود حتی اگر آن شخص پدرم باشد. و این ولایت پذیری در نماز حسین هویدا و ظاهر می‌گشت به طوری که در اواخر عمرش حالات روحانی بر وی حاکم می‌شد و یک روز نبود که در نماز گریه نکند و این حالت نماز وی زبانزد دوستانش بود، خصوصا خضوع و خشوع او در برابر حق.

از آنجا که برای تعالی روح باید مدارج و نردبانی را پیمود، حسین نیز تحصیل را بهترین نردبان برای سلوک روحش و این که این تحصیل وسیله ای برای قرب به حق باشد، انتخاب نمود و از آنجا که دانش آموز نمونه بود، بدون کنکور وارد دانشگاه شد. در فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی شرکت می‌نمود و بر خلاف عده ای که حضور زنان در اجتماع را امری قبیح می‌دانستند، با فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی زنان در اجتماع هیچ گاه مخالفت نمی‌کرد. شهید بسطامی علاوه بر اینکه در صحنه نبرد رزمنده ای پر توان و جان بر کف و ایثار گر بود، از طبعی لطیف و سرشار و قلمی روان و روشنگر نیز بهره مند بود. نوشته های نسبتاً زیادی به یادگار مانده، که غالب آن را در مدت زمانی که در جبهه های جنگ تحمیلی حضور داشت، به رشته تحریر در آورده است. از لابه لای مطالب و



با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

مضمون به جا مانده از شهید، می توان پی به اصالت و نجابت و در عین حال فهم و کمال و ایمان قرص و محکم او پی برد.

فعالیت های فرهنگی و سیاسی

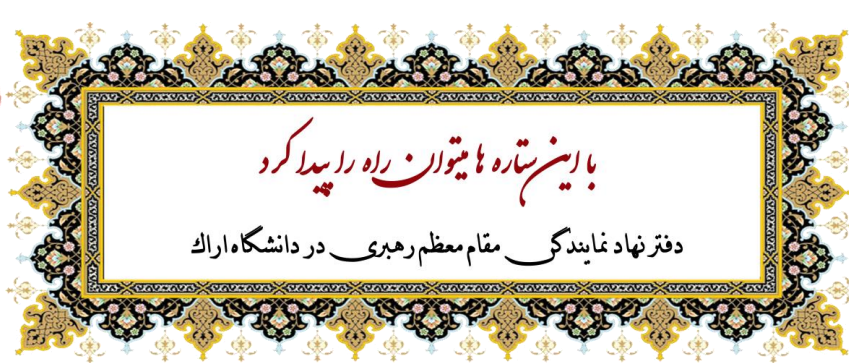
حسین، مرد مبارزه بود و در این راه از هستی خود چشم پوشی نمود. در بحبوحه انقلاب، برای براندازی رژیم منحوس پهلوی در تظاهرات ها شرکت نموده و تکلیف خویش را که شرکت در صحنه های انقلاب بود، انجام می داد و شب ها در کوی و برزن به پخش اعلامیه مبادرت می نمود. در اوایل انقلاب که هنوز نسیم در شاهرود به وزیدن نگرفته بود و زمزمه انقلاب بر لب های عشاق و تباردار ظلم ستیزان زمزمه می گشت، نظامی ها در شاهرود، اطراف مدرسه، قلعه را محاصره کرده بودند، از عمق وجودش فریاد مرگ بر شاه و برائت و بیزاری بر علیه بنیان گذاران ظلم و ستم در جامعه را سر می دهد.

و در جریان تحقق انقلاب دوم و یا انقلاب فرهنگی که به تعبیر امام از انقلاب اول بزرگتر بود، مسئولیت حفاظت از گروگان های آمریکایی را در واقعه فتح لانه ی جاسوسی آمریکا توسط دانشجویان واقعی خط امام به عهده داشت.

حسین بعد از واقعه گروگان گیری در ۱۳ آبان ماه ۵۹، در سن ۲۱ سالگی به جبهه اعزام شد و ایمان، اخلاص، شجاعت، صداقت و عشق او را از سنگر دانشگاه به سنگر جبهه کشاند.

ابتدا در قسمت تدارکات بود ولی چون رشته تحصیلی او در دانشگاه امیر کبیر مهندسی عمران بود، به ترمیم و اصلاح جاده و باز کردن راه های عملیاتی مشغول گشت و بعد ها فرمانده سپاه سوسنگرد- بستان شد. به مدت ۷ ماه مسئولیت فرماندهی سپاه سوسنگرد را داشت، سردار جعفری فرمانده کل سپاه پاسداران نیز از نیروهای این شهید بوده است. وی در عملیات والفجر مقدماتی مسئولیت مهندسی رزمی تیپ سیدالشهدا (ع) را به عهده داشت.

پس از شرکت فعال در عملیات طریق القدس (فتح بستان)، در تاریخ ۶۰/۹/۷ که شهید در این عملیات از ناحیه سینه جراحت پیدا کرد، مسئولیت فرماندهی سپاه سوسنگرد به ایشان واگذار شد. ایشان در عملیات شکوهمند بیت المقدس و در آزادسازی اطراف سوسنگرد (هویزه و.....)، عملیات رمضان شرکت کرد. جنگ و دفاع از اسلام را بر هر چیزی ترجیح می داد.



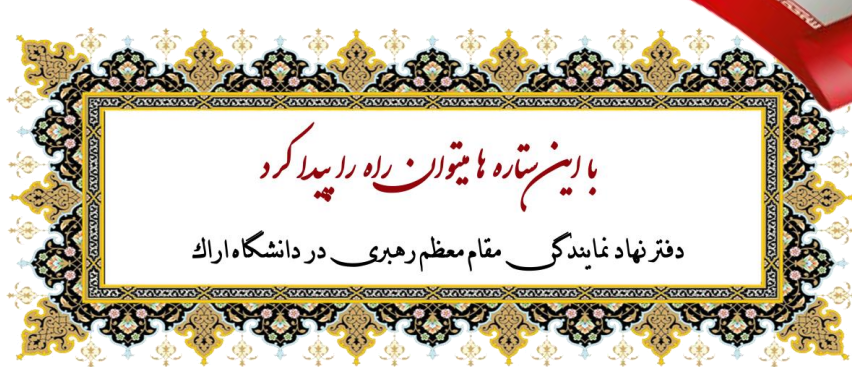
باریسر ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

شهید بسطامی در عملیات رمضان از ناحیه دست راست بسختی مجروح شد. پس از مرخصی اولیه از بیمارستان در حالی که هنوز دستش در گچ بود و احتیاج به عمل جراحی داشت، توفیق آن را پیدا کرد که به زیارت خانه خدا مشرف شود. پس از بازگشت از سفر حج، حسین می خواست دوباره به جبهه برود، ولی چون جراحت دست راستش هنوز باقی بود و احتیاج به چند عمل جراحی استخوان داشت، پزشك حداقل ۶ ماه توقف در تهران را برای ایشان ضروری می دانست. به ناچار با بازگشایی دانشگاه ها، (سنگر علم و دانش) ثبت نام کرد. در کلاس های درس شرکت کرد ولی دوری از جبهه برای او قابل تحمل نبود و با شروع عملیات والفجر، دیگر نتوانست طاقت بیاورد و بلافاصله عازم جبهه شد. حسین در جبهه در واحد مهندسی رزمی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، قسمت راه سازی مشغول به خدمت شد. در جریان عملیات والفجر ۱، مسئولیت مهندسی رزمی تیپ سیدالشهداء (ع) را به عهده گرفت. با شروع عملیات برای احداث جاده حساسی به منطقه تیپ دوقلو در جنوب فکه اعزام شد. او و چند تن از رزمندگان چندین شبانه روز بی وقفه بر روی جاده کار کردند. کار احداث جاده تقریباً به پایان رسیده بود و نیروها عراقی به شدت منطقه را زیر آتش گرفته بودند.

شهید بسطامی از رزمندگان خواست که کار را تعطیل کنند و به عقب باز گردند. در حین بازگشت خمپاره ای به زمین نشست و او و محمدصفری، مسئول تدارکات مهندسی رزمی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) به شدت مجروح شدند. لحظاتی بعد، محمدصفری به شهادت رسید و شهید بسطامی که از چند ناحیه زخمی شده بود و خونریزی شدیدی داشت، با آمبولانس به پشت خط مقدم جبهه منتقل شد. او در حین بازگشت زمزمه می کرد: «الحمدلله، الحمدلله، الهی رضاً برِضائیک، تسلیماً بقضائیک، مُطیعاً لِأمرک». آخرین جملات او قبل از شهادت چنین بود: مهدی جان قربانت بروم، بیا تا ببینمت.

پیش از آنکه آمبولانس به بیمارستان برسد، غلامحسین بسطامی به فیض شهادت نائل شد. تاریخ شهادت او ۷ اردیبهشت سال ۱۳۶۲ مصادف با ۱۳ رجب یعنی سالروز تولد امیرالمومنین علی (ع) بود.



خاطرات

۱. ملتزم به احکام الهی

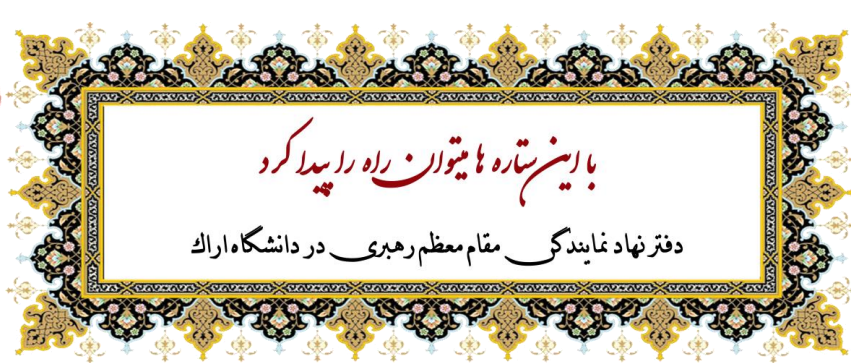
رژیم سابق در جهت عوام فریبی و کسب وجهه اسلامی برای خود، اقدام به نصب قاب عکس محمد رضای ملعون در حال احرام، در داخل مسجد شاهرود نموده بود. حسین به اتفاق دو نفر از دوستانش، تصمیم می گیرند که یک شب وارد مسجد شوند و عکس را پایین آورند، عکس را از داخل قاب بیرون آورده و معدوم می کنند. ولی قاب عکس را به صورت سالم در یکی از کمدهای مسجد پنهان می کنند. نکته این است که او عکس را از بین می برد، ولی قاب آن را که متعلق به مسجد بوده، در مسجد باقی می گذارد.

۲. اخلاص

حسین مسؤولیت هایی را که بر عهده داشت از اغلب دوستان و حتی خانواده خود پنهان می کرد او حتی مجروح شدنش را نیز حتی المقدور پنهان می کرد. هنگامی که دست راستش مجروح شد، درون آن میله ای کار گذاشته بودند که دو سر آن بیرون بود. در این ایام به زیارت حضرت رضا (ع) مشرف شد. مادرش به دلیل شلوغی حرم از او خواست که با توجه به آنکه ممکن است بدن یا لباس مردم به میله ها گیر کند و دست او را ناراحت کند، دستش را بالا بگیرد. او نپذیرفت و اذعان داشت که: «دستم را بالا نگه دارم که بگویند مجروح جنگی است؟ نه من این کار را نمی کنم.» او اغلب دست مجروحش را زیر لباس پنهان می کرد تا کسی متوجه آن نشود.

۳. بصیرت

او دانشجویان را نصیحت می کرد که ایران خوب است. خوب مملکتی داریم. بسیار خوب است. دانشجوی روشنفکر است. ما ایده ای قدیمی نداریم مواظب باشید کلاه سرتان نرود. نکته سنج باشید. ببینید کسی که به سینه می زند برای تو سودی دارد باید بشناسیم. عالم زیاد است. ولی عمل مهم است. اگر می گوید نوکرتم چاکرتم آیا می خواهد تو را گول بزند یا راست می گوید. علم شرط نیست. سواد شرط نیست. عمل شرط است. عالم شدن، فیلسوف شدن و... عمل مهم است.



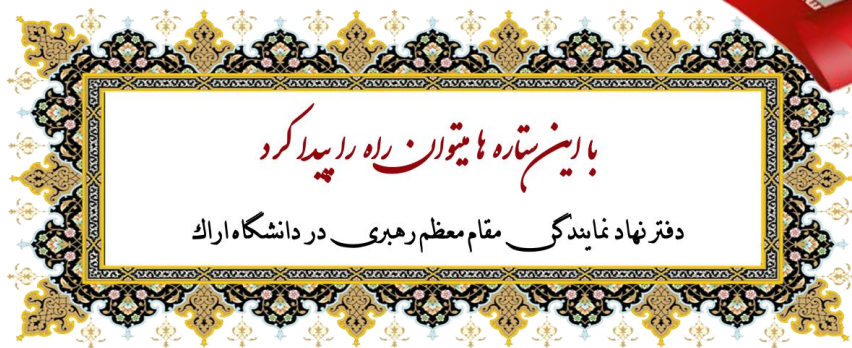
باینستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

بسنجید توی چاله نیفتید. شما جوان ها زود گول می خورید حریف فیلسوف و عالم نمی شوید به عمل توجه کنید. نامه های شهید دستغیب و مطهری را بخوانید تا روشن شوید. همه چیز دارد. وصیت نامه و کتب امام را بخوانید. سرمشقتان همین ها باشد. امام، مطهری، سید عبدالحسین دستغیب، همین ها و بس. مطهری قیام کرده و قابل اطمینان است.

۴. مجاهد واقعی

دکتر به وی معافی داد که جبهه نرود. از سوسنگرد استعفا داد و مشغول به تحصیل شد. امام پیام داد که جبهه احتیاج به رزمنده دارد از کلاس درس خداحافظی کرده و یک نامه می نویسد که من رفتم اهواز. در تیپ خاتم الانبیاء فرمانده رزمی مهندسی بوده. در میمک جاده سازی می کند ده شبانه روز شبها کار می کند. جاده تمام می شود. معاون صفری نزدیک صبح دستور می دهد جمع کنیم جاده تمام شده و قابل تردد. با خمپاره ای که می زنند این دو تن شهید می شوند. صفری در جا و وی مجروح می شود. در بیمارستان اندیمشک تمام می کند. در آمبولانس فقط ذکر می گفت و شکر می کند. از دانشگاه تشیع شد.



با این ستاره با می توان راه رسید کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

وصیت نامه

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ» آل عمران- ۱۶۹

شهادت سعادت است که به هر کسی ندهندش. (امام خمینی)

خدایا بیش از دو سال از جنگ می گذرد و هر روز شاهد شهادت و پرواز عزیزی هستم هر روز عاشقانت را می بینم که تنها کالایشان جان ها را به کف گرفته و برای هدیه به پیشگاهت می شتابند بشارت به آن ها بخاطر معامله ای که با تو کردند یا الله.

«فَأَسْتَبْشِرُوا بِيَعِيكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» که به فوزی عظیم دست یافتند عجب داد و ستدی که جان در مقابل دیدار معشوق دیدار خدا لقاء رب «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»

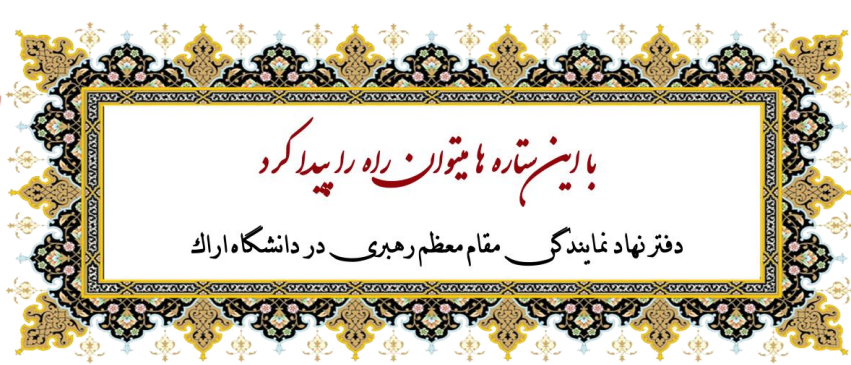
خدایا می دانم معبودا عاشقم، عاشق رویت، عاشق دیدارت، خدایا مرا جزء کسانی که موافق به دیدار جمالت می گردند قرار ده (الشَّهِيدُ يَنْظُرُ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ)

خدایا می دانم صلاحیتش را ندارم اما چه کنم آرزو دارم از آنان باشم ترا به مقام سرور شهیدان آقایم حسین (ع) نا امیدم مگردان حال خود دانی زمانش با تو یا الله.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَ وَفَاتِي قِتْلًا فِي سَبِيلِكَ تَحْتَ رَايَةِ نَبِيِّكَ مَعَ أُوْلِيَانِكَ.

این مدت که خارج از جبهه بودم گرچه گاهی خودم را راضی می کنم که خوب در اثر جراحت ناچار بودم بیرون باشم یا... اما خود می دانم که ضرر کردم و بزرگ ترین ضرر هم این بود که با خروج از این جبهه هاو زندگی عادی حالتی که در اثر یکسال و نیم در منطقه بودن کمی در من بوجود آمده بود یعنی آمادگی شهادت را از دست دادم و از طرف دیگر فهمیدن این مطلب و درک این موقعیت را نکته مثبت بزرگی برای خود می دانم چون فهمیدم خارج از جبهه و عادی زندگی کردن چه به روزم آورد و سخن شهید بزرگ ولی الله تاک را بر من ثابت کرد که می گفت: «من می دانم خارج از مسجد نماز نمی خوانم چرا از مسجد خارج شوم من که می دانم بیرون از جبهه از خدا دور می شوم چرا خارج شوم؟»

... و درک این مطلب راه را نشانم داد که باید در جبهه بمانم و خود را به مقام آمادگی برای شهادت برسانم و آنگاه کامل برای ملاقات خدای بزرگ به صحنه روم و هر کجا که باشم نیز راهم



با این سرستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

این باشد همچون شهید علی هادی عزیز باید هر لحظه با حالت حضور زیست و آماده لحظه ملاقات بود در حال حاضر با کوله باری از گناه که بر دوش دارم و اینکه در چند ماه قبل تا کنون جدیتی در پا کردن قلبم از تیرگی ها و ایجاد آمادگی برای ملاقات رب نداشته ام احساس می کنم اگر گلوله ای به سراغم آید یا کشته شوم یا این چنین حالت رو سیاهی بکراست مرا به آنجا خواهند برد که همیشه از آن وحشت داشتم هر چند از لطف خدا مایوس نیستم و تنها امیدم به فضل خدای تبارک و تعالی است پس باید آن حضور قلب و آمادگی را در تمامی لحظات در خود ایجاد کنم با توکل به خدای منان.

«وَأَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ لِلَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَبِالْعَهْدِ»

«إِنَّ كَانَ دِينُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمِ إِلَّا بِقِتْلِي فَيَا سَيُوفَ خُذِينِي»

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ وَ لِيُّ اللَّهِ وَ أَوْلَادَهُ

الْمَعْصُومِينَ حُجَجُ اللَّهِ»

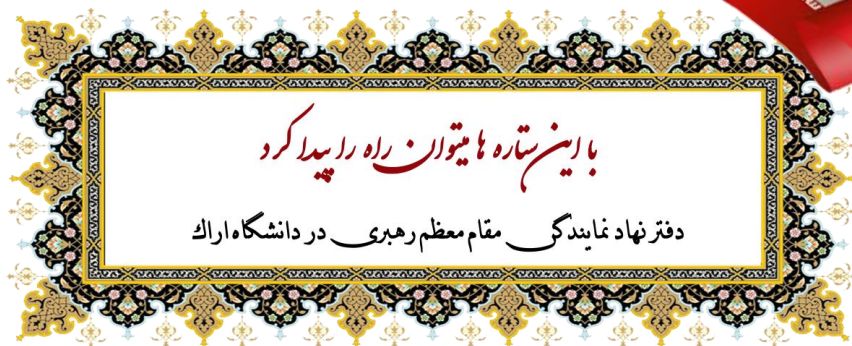
و شهادت می دهم به حقانیت راه امام بزرگوار و عزیزمان خمینی روحی له الفداء. وصیت من همان وصیت برادرم شهید ولی الله تاک می باشد که خدای بر درجاتش بیفزاید از همگان تقاضا دارم که این وصیت نامه را مطالعه و به راهنمایی هایش عمل کنند که نوری است به سمت خدای متعال.

از همگان التماس دعا دارم.

۱۳۶۱/۰۴/۲۲

۲۱ رمضان - امضاء بنده ذیل خدا





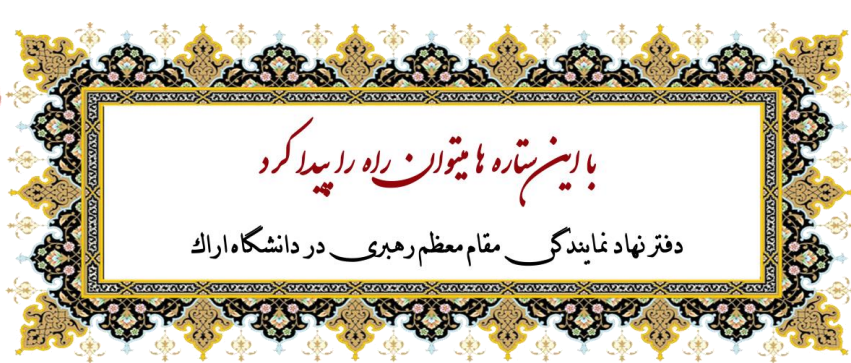
نامه ارسالی به یک دانش آموز

به نام خدای بزرگ

حسین جان ای سرباز امام سلام، حالت چطوره امیدوارم حالت خوب باشد. اسم من هم حسین است، اهل امام شهر (شاهرود سابق) هستم، خانواده‌ام هم امام شهر هستند، الان حدود ۲ ماه است که من طبق فرمان امام عزیزمان برای دفاع از اسلام به جبهه اوادم تا جان ناقابل خودم را در راه خدا فدا کنم. امیدوارم خدا از من قبول کند چون غیر از جانم چیز دیگری ندارم که بدهم، برادرم اینجا سوسنگرد است، امروز روز ۲۸ بهمن است ساعت ۲ بعدازظهر یکی از برادران بسته ای را به من داد وقتی باز کردم نامه تو را دیدم با اشتیاق زیادی آن را باز کردم و شروع به خواندن کردم، حسین جان وقتی چند خط از نامه را خواندم اشک توی چشمانم جمع شده بود و از خوشحالی گریه می‌کردم وقتی می‌خواندم که تو برای ما دعا می‌کنی و برای سلامتی ما نماز می‌خوانی هر کار می‌کردم نمیتوانستم جلوی ریختن اشک‌هایم را بگیرم، تو نامت خواندم که تو برای امام بزرگوارمان، امام عزیزمان، خمینی دعا می‌کنی، ما هم از اینجا از توی سنگرها برای امامان دعا می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم همیشه امامان را سلامت بدارد تا ما را هدایت کند و همیشه گوش به فرمان او هستیم و جانمان را در راه او که همان راه خدا و اسلام است فدا می‌کنیم.

میدونم که تو هم هر شب به صحبت‌های امام گوش میدی و هرچی که امام بگوید انجام میدی. همانطور که میدونی ما زمان انقلاب شعار میدادیم نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی حالا هم می‌خواهیم همونطور باشیم و مستقل باشیم اما دشمنانمون نمی‌خواهند ما مستقل باشیم و اسلام در ایران باشد برای این است که آمریکا به نوکر خودش صدام گفته که به ایران حمله بکند اما ملت ایران توی دهن صدام یزید و آمریکا زده و به امید خدا بزودی پیروز میشویم و صدام یزید را هم به درک می‌فرستیم.

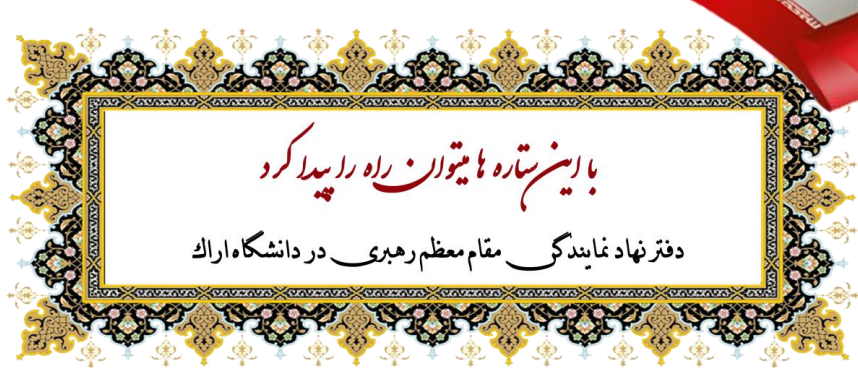
برادرم الان که دارم جواب نامه ات را می‌دهم صدای رگبار گلوله و توپ به گوش میرسد و بچه‌های ما در حال جنگیدن با کفار هستند و آن‌ها را میکشند و گاهی وقتها هم برادرهای ما تیر می‌خورند اما در همان حال که خون از بدنشان میریزد و آن‌ها را به بیمارستان می‌برند فریاد می‌زنند درود بر خمینی درود بر خمینی، مرگ بر آمریکا و...



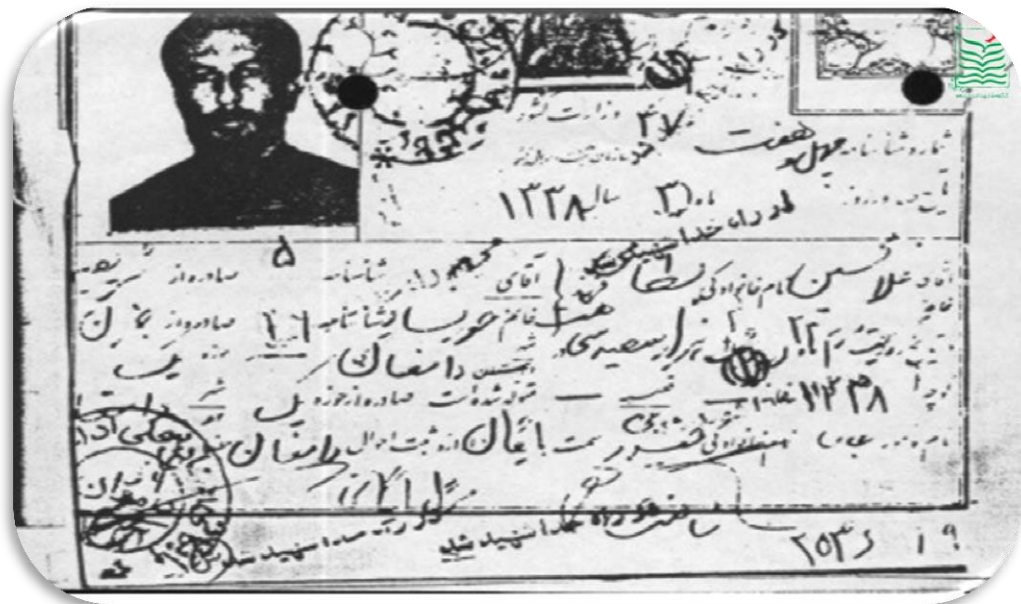
با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

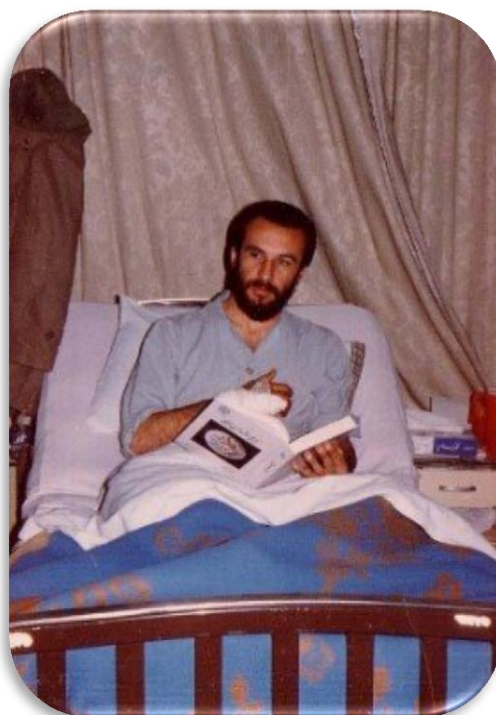
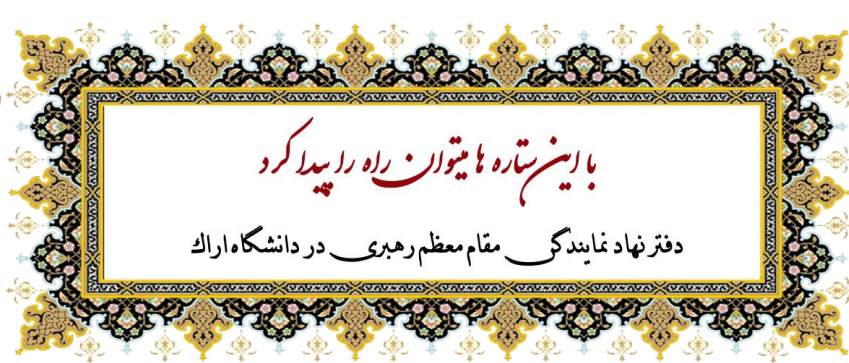
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

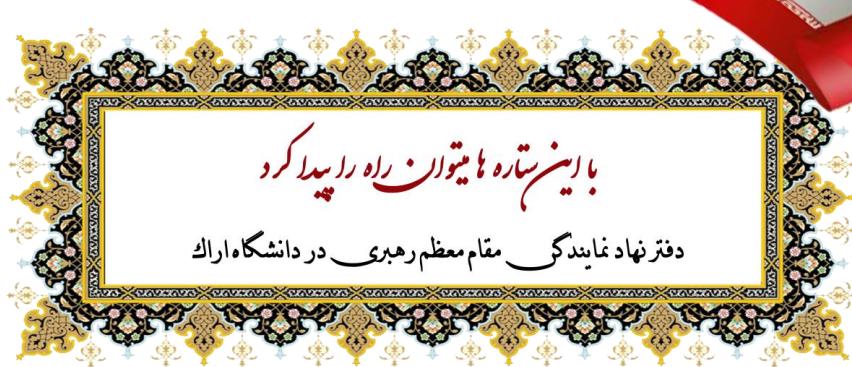
ما از شما می‌خواهیم که حتماً به بیمارستانهای تهران بروید و برادرهایی را که مجروح شدند ببینید و باهاشون صحبت کنید. من وقتی نماز می‌خوانم برای مجروحان جنگ دعا میکنم تو هم وقتی نماز می‌خونی حتماً برای اونها دعا بکن که خوب بشوند بدانکه نامه ات را تا حالا بیش از ۲۰ بار خوندم و نامه-ات را در دفترچه-ام نگه‌داشته-ام و می‌خواهم برای همیشه آنرا نگه دارم تا همیشه به یاد تو باشم. دلم می‌خواهد باز هم برایم نامه بنویسی و از وضع مدرسه ات و بقیه چیزها برایم بنویسی.

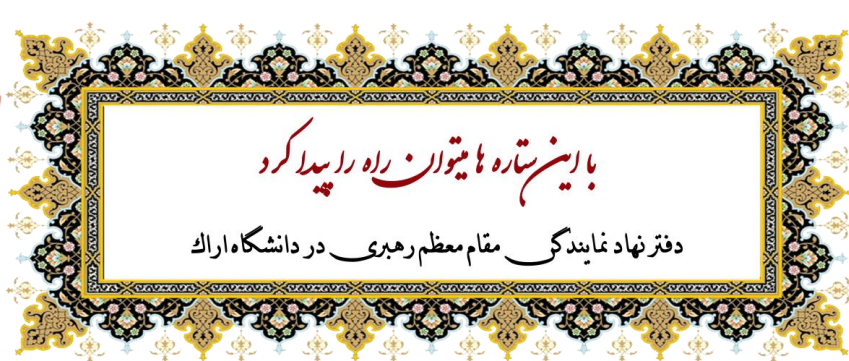


اسناد و مدارک





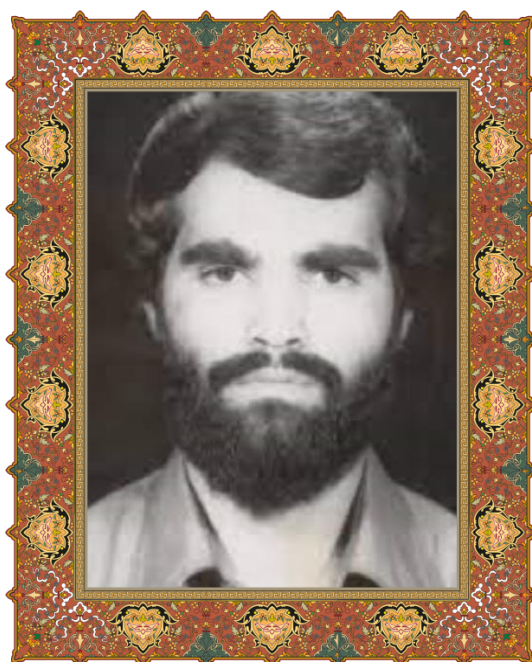




با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

ع. شهید محمود شهبازی



دانشگاه: علم و صنعت اصلی

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: صنایع

مکان تولد: اصفهان

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۳/۰۲

سمت: معاونت تیپ ۲۷ محمدرسول الله (ص)

مکان شهادت: خرمشهر

با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

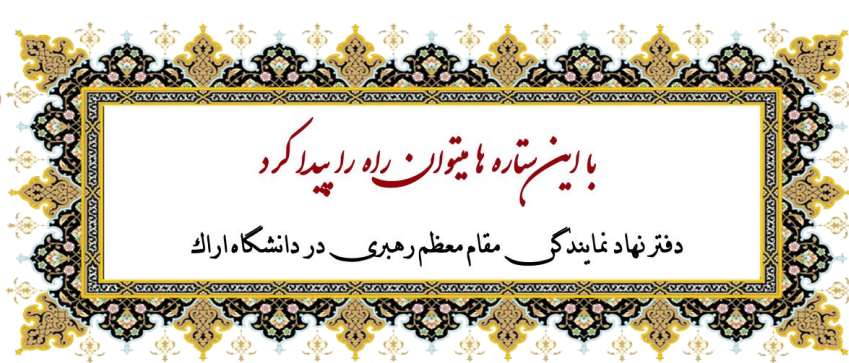
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگینامه

سردار شهید محمود شهبازی دستجردی در سال ۱۳۳۷ در یک خانواده مذهبی در شهر اصفهان به دنیا آمد. پدرش که یک کشاورز بود و مادرش نیز فرزند یک روحانی بود. محمود قرآن را در دامان مادرش آموخت و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همین شهر به پایان برد و در سال ۱۳۵۶ در رشته مهندسی دانشگاه علم و صنعت پذیرفته شد. او به طور شخصی از دوران دبیرستان به ماهیت طاغوتی رژیم شاهنشاهی پی برد و با دوستان خود در جهت افشای چهره رژیم تلاش می کرد. شرکت مستمر او در مسجد همراه دوستانش در جهت فعالیت های گروهی و رسوا کردن رژیم آمریکائی شاه معدوم، بسیار قابل توجه بود.

در این رابطه با بعضی از دانشجویان مسلمان و انقلابی آشنا شد و مرتب از مسائل مبارزاتی خبر دریافت می کرد و اعلامیه های مختلفی را گرفته و پخش می کرد. محمود با توجه به رابطه تشکیلاتی که با دانشجویان مسلمان پیدا کرده بود از همان ابتدای ورود به دانشگاه همکاری نزدیکی را با انجمن اسلامی آغاز کرد و در آنجا بیشتر به عمق جنایات و ستم رژیم پی برده و کلیه فعالیت های گروهی از قبیل کوهنوردی و ورزش های دسته جمعی و پخش و نصب اعلامیه ها و اعتصابات به طور فعال شرکت می نمود. محمود به قدری ایمان به مبارزه داشت که حتی چند روزی را که برای دیدن خانواده به اصفهان می آمد آن ایام را نیز در جهت مبارزه صرف می کرد او در اولین تظاهرات که به ابتکار برادر هادی غفاری در اصفهان صورت گرفت شرکت کرد و نقش فعالی در تحصن مردم اصفهان در منزل آیت الله خادمی داشت.

محمود در روزهای حماسه آفرین بهمن ماه در تهران حضور داشت و در کمیته مشغول خدمت شد و پس از چندی در اسفند ماه ۵۷ به خدمت سپاه پاسداران در آمد و در پادگان سعدآباد مشغول کار شد او تلاش در جهت استقرار سپاه از خود نشان می داد و هر کاری را در این رابطه انجام می داد و کمتر به دانشگاه می رفت. دانشگاهی که بعد از انقلاب مرکز توطئه گروه ها ملحد و منحرف بود و اساس انقلاب خون بار را به مسخره گرفته بودند محمود فعالیت زیادی در جهت خنثی کردن توطئه گروه ها خصوصاً گروهک منافقین خلق از خود نشان می داد. در سال ۵۹ برای سامان دادن به وضع سپاه همدان به آن استان ماموریت پیدا می کند و پس از چندی به فرماندهی سپاه منصوب می شود



با این ستاره ما می‌توان راه را پیدا کرد

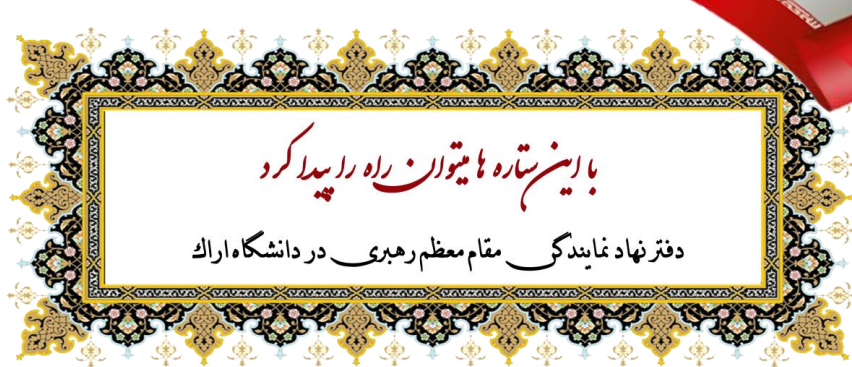
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

او نه تنها یک فرمانده منضبط و قاطع در جهت انجام وظائف خود بود بلکه به‌عنوان یک معلم دلسوخته نیز تمام تجارب و معلومات خود را به برادران دیگر منتقل می‌کرد. او با بها دادن به نیروهای اصیل در سپاه و تشویق آن‌ها و سپردن مسئولیت‌های گوناگون به برادران متعهد نقش به‌سزایی در جهت هر چه مکتبی تر کردن سپاه داشت.

با شروع جنگ تحمیلی صدام، از همان روزهای اول با روحیه قوی و پشتکاری وصف ناپذیر که حاکی از ایمان قوی او بود به بسیج نیروها پرداخت و آن‌ها را به جبهه‌های غرب فرستاد و خود نیز دلاورانه در صحنه کارزار حاضر می‌شد. پس از تحکیم مواضع در جبهه‌های غرب محمود فعالیت‌های خود را در جبهه‌های جنوب متمرکز کرد و قبل از شروع عملیات عظیم فتح المبین به طور کامل در جبهه حضور داشت و با پذیرفتن مسئولیت معاونت تیپ محمد رسول الله (ص) قوای اسلام را به جاده‌های فتح و پیروزی هدایت می‌کرد و در عملیات بزرگ بیت‌المقدس نیز همین سمت را داشت و تا قبل از شهادتش قوای اسلام را به دروازه‌های خرمشهر رسانید. او همیشه به‌عنوان یک پاسدار عادی با انسان برخورد می‌کرد پایان زندگی سراسر افتخارش نیز توأم با ایثار گردید و هنگامی که برای یاری دو نفر مجروح از چادر فرماندهی خارج شده بود مورد اصابت تیر و خمپاره قرار گرفت و به شهادت رسید.

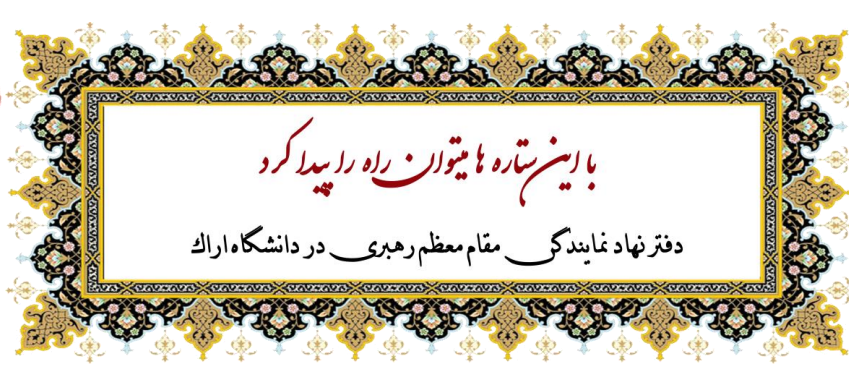
او قلبی به وسعت عشق داشت و از این رو به تمام خوبی‌ها مهر می‌ورزید قلبش را محل اندوختن آیات و انوار قرآن و ایمان ساخته بود. در قرآن خواندن مداومت داشت و در آن مطالعه و تحقیق می‌کرد. لحن و کلامی صمیمی و گرم داشت، خضوع و فروتنیش دیگران را به تکریم و ادب وا می‌داشت. اخلاص و بی‌شائبه بودنش مانع از آن بود که ابراز وجود کند. در حل مشکلات دیگران کوشا بود و در هیچ کاری توکل و اعتمادش را نسبت به خدا از دست نمی‌داد و به نماز شب اهتمام ویژه داشت. به قرآن کریم و نهج‌البلاغه علاقه خاص نشان می‌داد. در حفظ بیت‌المال کوشا بود و از آن در امور شخصی استفاده نمی‌کرد. به حضرت امام (ره) و آرمان‌هایش عشق می‌ورزید و مطیع محض وی بود.

عملیات شروع شد از همان اوایل شروع نبرد دشمن آتش سنگینی روی منطقه خین می‌ریخت. در حین پیشروی ستون نیروهای ما، بر اثر انفجار گلوله خمپاره دشمن، یکی از بسیجی‌ها مجروح شد. و بچه‌های دیگر چون در حال پیشروی بودند فرصت رسیدگی به او را پیدا نکردند. حاج



محمود که در همان جا مستقر بود و عملیات را هدایت می کرد با شنیدن ناله آن بسیجی مجروح از سنگر خارج شد و از خاکریز جلو رفت تا آن مجروح را به عقب بیاورد که ناگهان... موشک کاتیوشایی در کنار ایشان به زمین اصابت کرد و منفجر شد... به این ترتیب مهندس محمود شهبازی دستچردی با چشمانی دوخته شد به گلدسته های مسجد جامع خرمشهر به آسمان ها پر کشید و جسم مطهرش در کنار خاکریز جبهه خین آرام گرفت. انگار صدای پرشور او همچنان در نخلستان های خین طنین انداز بود که رزمندگان تیپ را مخاطب قرار می داد و می گفت: «بتازید... پیش بروید... امیرالمؤمنین (ع) با شما است... امیرالمؤمنین (ع) یاور شما است... باکی نداشته باشید... ما اصل مان بر شهادت است و برای شهادت آمده ایم پس به پیش.

چند ثانیه ای از شهادت شهبازی نمی گذشت که حاج همت کنار پیکر او آمد. ترکش تمام صورت شهبازی را مجروح کرده بود. موهای خاکی اش میان لایه ای از خون قرار داشت. حاجی به یاد ساعتی پیش افتاد که حاج محمود در سنگر تاکتیکی بود، و آخرین نماز شبش را می خواند. چفیه خون آلوده اش را از دور گردن او باز کرد و بر صورت مهربانش انداخت، و اندوهگین به طرف دیگر دژ رفت، نگاه حاجی که به همدانی افتاد، غم بر اعماق جاننش پنجه انداخت. همه نیروها علاقه او را به شهبازی می دانستند برای همین قبل از اینکه او سخنی بگوید، گفت: «به نیروها بگو تا آفتاب زده نمازشان را پشت دژ بخوانند. پس از نماز همه نیروها جلو می روند.» همدانی پرسید: «محمود کجاست؟» حاجی به طرف خرمشهر نگاه کرد و گفت: «الحمد... محاصره خرمشهر کامل شده و بچه ها به نهر عریض رسیده اند» دوباره پرسید: «حاجی، محمود کجاست؟» اشک در چشمان حاجی غلطید و صورتش را در میان دستانش پنهان کرد. همدانی خودش را به بالای دژ رسانید. زانوانش سست شد، باور نداشت که سردار دل ها با پیکری آغشته به خون بر روی زمین افتاده است. شهادت شهبازی قلب متوسلیان، همت و تمام رزمنده های لشکر ۲۷ محمد رسول الله را پر از اندوه کرد.



باینستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

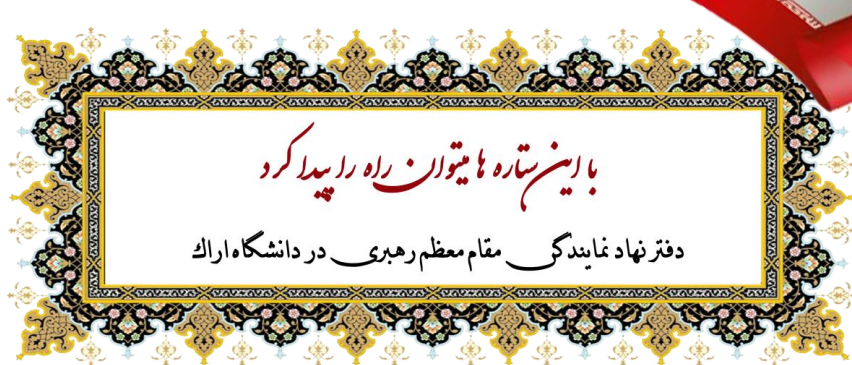
خاطرات

۱. ولایت پذیری

در مورد بحث ولایت پذیری شهید، شما می توانید از وصیت نامه، خیلی چیزها رو بفهمید. در مورد اینکه حاج محمود به مسئله ولایت فقیه حکومت اسلامی، چه قدر اهمیت می دادند، حاج محمود به خاطر اون مطالعاتی که از همان ابتدا داشتند، با آگاهی کامل به مسئله حکومت اسلامی واقف بودند و معتقد بودند که صحبت های رهبر و فرامین رهبری رو دو هر موقع و در هر زمانی بپذیرند. ایشان قبل از انقلاب - بدون این که ما خبر داشته باشیم - اعلامیه های امام رو جمع آوری و پخش می کردند و ما بعدا از مادرمون شنیدیم که ایشان چقدر دنبال تهیه ی اعلامیه های امام و رساندن دستورات ایشان به دوستان و آشنایان اصفهانی بودند. ایشان در زمان ورود به بهشت زهرا (س) به دستور شهید بهشتی، رییس کمیته ی حفظ از جان امام شدند. بعد از آن جنگ شروع شد. ایشان بر خود لازم می دانستند که به فرموده ی امام، به جبهه بروند و از کشور دفاع کنند. ایشان درس و دانشگاه را رها کردند و وارد سپاه شدند و به خاطر حفاظت از رهبری، در جبهه ها شرکت کردند. اگر درستش را بخواهیم، یک فرمانده نباید در خط مقدم باشد، ولی ایشان بر خودشون واجب می دانستند. آقای سردار همدانی یک کتابی دارند به نام (تکلیف است برادر). ایشان در این کتاب، سرگذشت حاج محمود را در زمانی که با هم در همدان و جبهه ها بودند توضیح می دهد. مثلاً جویا می شدند که حاجی! چرا این کار رو انجام می دی؟ می گفتند تکلیف است. این تکلیف یعنی همون ولایت پذیری حاج محمود و این که حتما باید تو هر لحظه و هر زمان گوش به فرمان رهبری باشی.

۲. گمنامی

در شروع کار خود از پرسنل نظرخواهی می کرد و به نظر بچه ها احترام می گذاشت. او هر چه می کرد در گمنامی بود، هیچ گاه نخواست تا او مطرح شود و کسی او را بشناسد به همین خاطر خیلی از کارهای او ناشناخته ماند و حتی خانواده ایشان هم نمی دانستند فرزندشان چه کاره است و او یکی از شهدای ناشناخته و گمنام سپاه اسلام بود.



با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۳. خاکی بودن

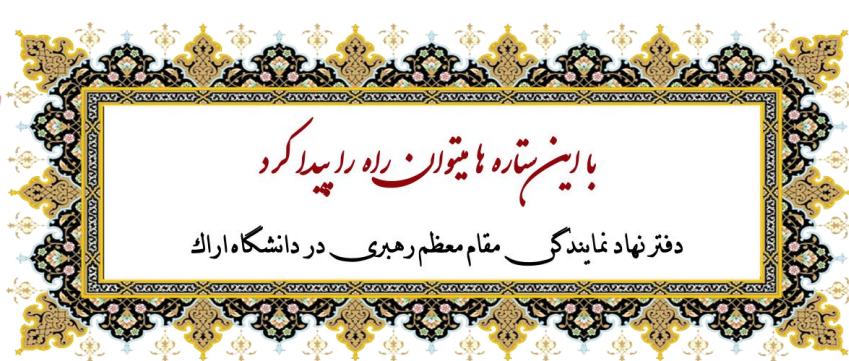
پس از مرحله اول عملیات سنگری را شناسایی کردیم و در آنجا تیپ را هدایت می کردیم سنگر نمناک بود ولی چاره ای نبود سنگر درست در خط مقدم قرار داشت. شهید شهبازی قرارگاه را رها کرده بود و در نزدیکترین نقطه به دشمن هدایت گر تیپ بود. دشمن تک سنگینی را آغاز کرده بود. با صدای انفجاری در نزدیکی سنگر گرد و خاک به هوا رفت نگران محمدم شدم از سنگر پریدم بیرون شهید عیوضی را دیدم که دچار موج گرفتگی سختی شده بود و محمود هم زخمی، او را داخل سنگر آوردم زخم او خیلی عمیق نبود همانجا پانسمان کردیم.

۴. تیز بینی

صبح عملیات بود هنوز الحاق نکرده بودیم از سه طرف ما گلوله می آمد، در منطقه کسی به کسی نبود ناگهان متوجه شدیم یک جیب عراقی به طرف ما می آید، یکی از برادران او را هدف قرار داد که شهید شهبازی جلوی او را گرفت. شهبازی گفت: او خود به طرف ما می آید برای چه به او تیراندازی می کنید. عراقی ها رسیدند درحالی که دست های خود را بالا بردند پیاده شدند و به عربی سخنانی را گفتند، ما که عربی بلد نبودیم آقای شهبازی دست و پا شکسته با او صحبت کرد متوجه شدیم تعدادی از عراقی ها قصد اسیر شدن دارند شهید شهبازی گفت برو و آن ها را بیاور راه باز است منتظر بودیم از طرفی هم آماده بودیم که حيله نباشد پس از مدتی یک گروهان نیرو دست بر روی سر تسلیم شدند.

۵. شهادت

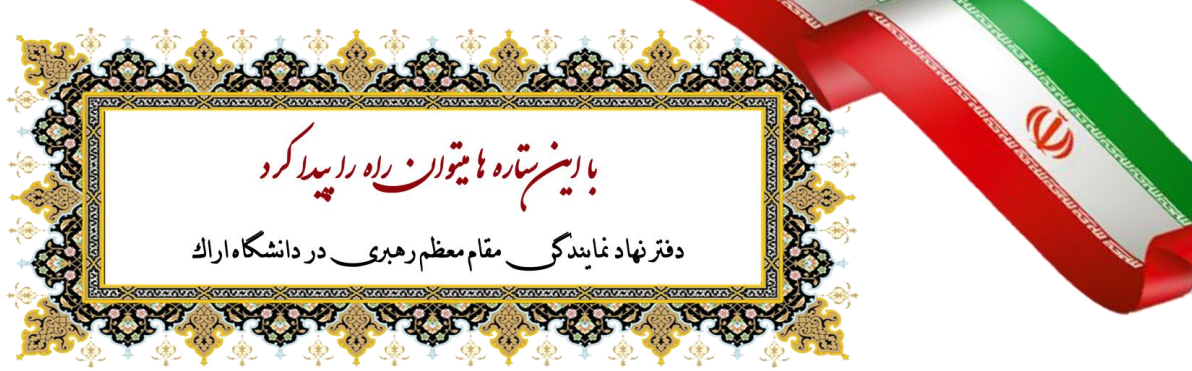
آفتاب در حال غروب بود ستاره مغرب در آسمان پیدا شد. شهبازی جور دیگری شده بود با تمام روزهای قبلش متفاوت بود وضویی ساخت و در سنگر به نماز ایستاد. آن شب بنا بود مرحله ی نهایی عملیات انجام شود. او رسم داشت در سخت ترین شرایط بعد از نماز چند آیه قرآن تلاوت کند دانه های اشک او به صفحه قرآن ریخت و آرام و بی صدا گریه می کرد. فرمان عملیات صادر شد و ایشان این بار به عنوان یک نیرو در خط مقدم حضور داشت هم فرمانده و هم یک نیرو، ساعت ۲ نصف شب بود که بچه ها از خاکریز عبور کردند و حمله آغاز شد. در پشت خاکریز یکی دو نفر



با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

از بیچه‌ها از خاکریز عبور کردند و حمله آغاز شد. در پشت خاکریز یکی دو نفر از بیچه‌ها زخمی شدند و استغاثه می‌کردند. ایشان به کمک آن‌ها شتافت که گلوله‌ای در نزدیکی آن‌ها منفجر شد و شهبازی به خیل شهدا پیوست.





با این ستاره با می توان راه رسید کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

وصیت نامه

"إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ / فَمَا سَبِّحُوا بِبِعْعِكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ"

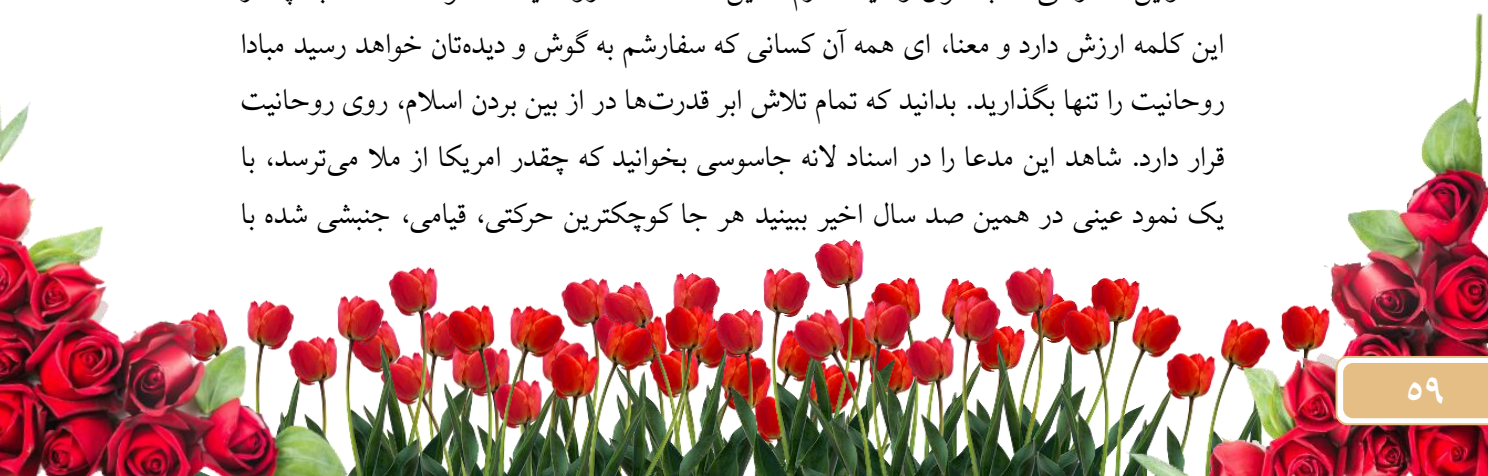
همانا خداوند از مومنان جان هاشان و مالشان را خرید و در مقابل برای آن ها بهشت را قرار داد و مومنان می جنگند و در راه خدا می کشند و کشته می شوند / پس شاد باشید به معامله ای که سودا نمودید و اینست آن رستگاری بزرگ.

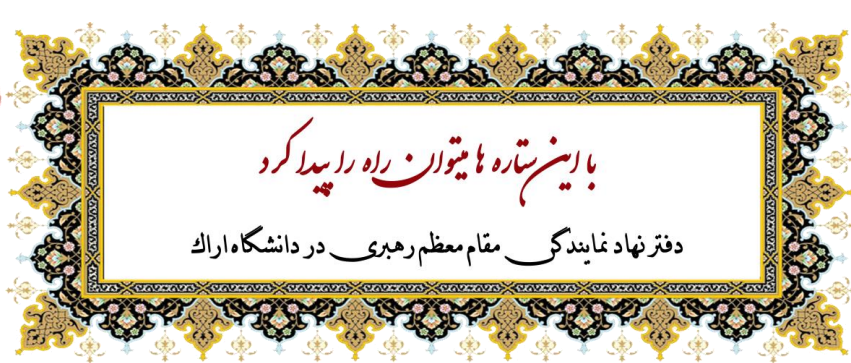
خداوندا، توفیقی عطا فرما که از جمله کسانی باشیم که خود بشارت به آن ها داده ای که در این معامله شرکت جویند، و ای کسی که جز تو کس دیگری ندارم، الهی و ربی من لی غیرک، از تو خواهانم که زندگیم را زندگی محمدی و مردنم را مردن محمدی قرار دهی، "اللهم اجعل محیای محیا محمد (ص) و آل محمد (ص) و مماتی ممات محمد (ص) و آل محمد (ص)

وقتی که در زیارت عاشورا می خوانیم که "یا ابا عبد الله، اِنِّی سَلَمْتُ لِمَنْ سَلَمْتُكُمْ، وَ حَزْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ اِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ"، ای حسین (ع) من آشتیم با کسانی که با تو آشتیند و در جنگ و ستیزم با کسانی که با شما سر جنگ دارند، چگونه می توان در هر زمان کنار گود نشست و دست از یاری فرزندان حسین (ع) که بیش از هزار سال در شکنجه و تبعید به سر می بردند فرو بست، مگر می شود که مسلمان بود، از رسول اکرم (ص) تبعیت نمود، دوست دار حسین (ع) باشیم. تشیع علوی را برگزیده باشیم. اما روحانیت را کنار گذاشته باشیم و بگذریم، ابداً روحانیت با آن مشخصه های بارزی که هر زمان داشته از کلینی ها گرفته تا خمینی ها، هر زمان حافظ اسلام بوده اند و ان شاء الله تا انقلاب مهدی (عج) خواهند بود.

در اسناد لانه جاسوسی بخوانید که چقدر آمریکا از ملا می ترسد.

اولین سفارشی که به عنوان وصیت دارم همین کلمه است روحانیت، آخوند، ملا، طلبه چقدر این کلمه ارزش دارد و معنا، ای همه آن کسانی که سفارشم به گوش و دیده تان خواهد رسید مبادا روحانیت را تنها بگذارید. بدانید که تمام تلاش ابر قدرت ها در از بین بردن اسلام، روی روحانیت قرار دارد. شاهد این مدعا را در اسناد لانه جاسوسی بخوانید که چقدر امریکا از ملا می ترسد، با یک نمود عینی در همین صد سال اخیر ببینید هر جا کوچکترین حرکتی، قیامی، جنبشی شده با





با ریشه ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

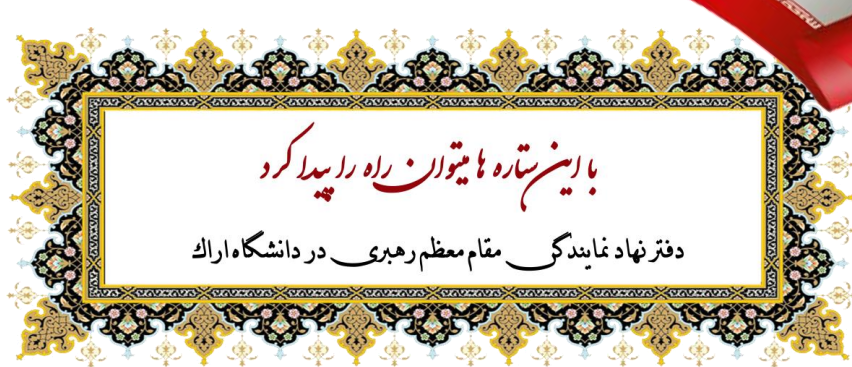
رهبری همین روحانیت بوده: قیام سید جمال الدین اسد آبادی، نهضت و جنبش تنباکو، قیام میرزا کوچک خان جنگلی، قیام شیخ محمد خیابانی، نهضتی که میرزای اول در عراق آغاز نمود و با یک فتوا مردم بابل، استعمار انگلیس را بیرون راندند، نهضت شیخ محمد عبده، نهضت اخوان المسلمین با رهبری حسن البنا و سید قطب، جنبش مشروطیت با رهبری آیت الله طباطبایی و بهبهانی و الی آخر، تمامی این‌ها با رهبری روحانیت بوده و وقتی این سخن امام را به یاد می‌آورم که چرا می‌خواهید این قدرت را بشکنید، شکست روحانیت، شکست اسلام به فکر می‌افتم که چرا؟ چرا؟ من خودم امام عزیز و رهبر انقلاب را هم در یک جریانی به نام روحانیت می‌بینم نه مانند آن گروه منحرف که امام را تنها می‌بینند، من استمرار حرکت انبیا را ولایت فقیه می‌دانم و برایم هم مشخص شده که همین جریان روحانیت ادامه دهنده راه اوست و باز به شما برادران و خواهرانم گوشزد می‌کنم که روحانیت را کنار نگذارید.

سپاه پاسداران، بازوی مسلح ولایت فقیه و روحانیت/چقدر ابر قدرت‌ها از این سپاه نوپا می‌ترسند

سفارش دوم من در مورد سپاه پاسداران می‌باشد، بازوی مسلح ولایت فقیه و روحانیت، باید سپاه آن چنان شود که پاسداران به‌عنوان فریضه واجب خدمت نمایند، نه به‌عنوان شغل، چرا که این دو بازوی ولایت فقیه سپاه و روحانیت شغلی ندارند و نباید سپاهی بودن و روحانی بودن را شغل حساب نمود. چقدر ابر قدرت‌ها از این سپاه نوپا می‌ترسند، چرا که برادر سپاهی به‌عنوان فریضه وارد سپاه می‌گردد، نه حق مأموریتی می‌خواهد و نه فوق العاده بدی آب و هوا، بلکه هر کجا که سخت‌تر باشد وارد می‌گردد که اجرش عظیم‌تر می‌گردد.

قبلا اگر ترس ما از لیبرال‌ها بود که مبدا خط امام را خدشه دار نمایند، اکنون دیگر لیبرال‌ها به زباله دان تاریخ افتادند و انقلاب سوم هم پیروز شد، منافقینی که در تدارک بودند که پس از حیات امام نهضت را منحرف نمایند زودتر روی آب آمدند و رو در روی ملت مسلم قرار گرفتند، تلاش تمامی شما باید این باشد که ریشه منافقین بدتر از کفار را برکنید و در این صورت دیگر آمریکا باید تا صد سال بلکه همیشه گورش را گم کند و دست از ایران، دیگر بشوید و منتظر باشد که دیگر ما سراغ او برویم.





پدر و مادرم! از این که زحمات بسیار در تربیت فرزندتان کشیدید، امیدوارم که خداوند اجرتان را افزون تر دهد من خود به یاد دارم که قرآن را در دامن مادرم فرا گرفتم و با بیل پدرم رنجها را چشیده‌ام.

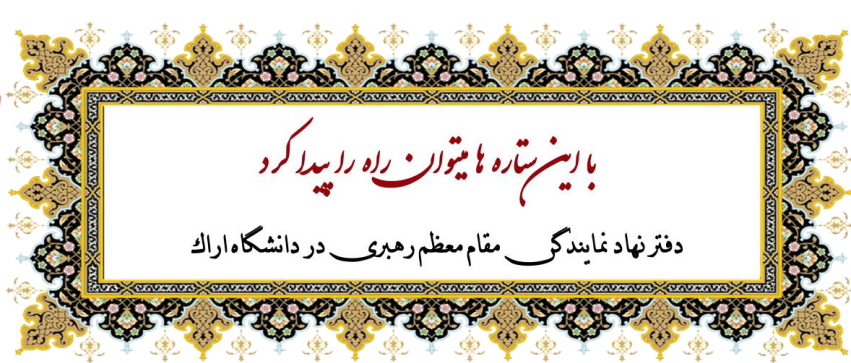
پدر جان! تو خودت خوب می‌دانی که دنیا دار فنا است و آخرت مسلماً بهتر است و باقی، که: الدنيا دار الفناء و الآخرة خیر و ابقى.

مادر جان! دلم می‌خواهد خودت مرا به خاک بسپاری

مادر جان! سفارشی که به شما دارم در مورد خواهرم است که دلم می‌خواست ایشان بعد از تمام کردن کلاس نهم به قم برود، انشا الله کاری کن که او این عمل را انجام دهد و سفارش عظیم تری که به شما دارم که مادرم، چون خودت فرزند یک روحانی بوده‌ای دلم می‌خواهد که تو مرا به خاک بسپاری و حتی پدرم خاک و گل بر روی قبرم بریزد تا همه بدانند که شما سرشار از شوق هستید و ایمان.

فامیل بدانند که باید فرزند بدهند و ابر قدرت‌ها بدانند که با شهید دادن خانواده‌ها حرکت انقلاب تندتر می‌گردد و چرخ‌های آن سریع‌تر. مجلس ختم هم چندان با شکوه نباشد، دوست دارم اگر استادم حاج آقا پرورش فرصت نمودند تقاضا نمایید که در باره قیامت برای شما صحبت نماید. کتابخانه ای که دارم بعد از اینکه علی آقا پسر خاله‌ام کتابخانه را یک دست نمود (کتاب‌های منحرف را من تنها به‌عنوان تحقیق آنجا گذاشتم و هدف دیگری در کار نبود این کتاب‌ها را علی آقا پسر خاله‌ام که می‌دانم او هم خط با من بوده، بردارد و در جای مناسب استفاده کند) در اختیار خواهر و برادرم قرار دهند.

خدمت برادرم عباس آقا پس از برگشت سلام برسانید و دلم می‌خواهد که ایشان در سپاه پاسداران خدمت نمایند چرا که محیطی قابل رشد برای فرزندان انقلاب است و مسئولیت خواهر و برادر و فرزندان خواهر و برادرم را بعهده ایشان می‌سپارم. علاقمندم که انشاء الله شما کتاب‌های استاد شهید مطهری را به آنها بیاموزید و خط فکری و سیاسی شهید مظلوم بهشتی را بیان کنید و به آنها یک رشته بنیادین بدهید. پس انداز من از دو سال معلمی که داشتم و مدت زمانی که در سپاه بوده‌ام پیش دایم می‌باشد از این پس انداز چون چند سالی است که پدر و مادرم به مشهد نرفته‌اند، زیارت مشهد بروند و بقیه را تصمیمش با پدرم می‌باشد. ضمناً موتوری هم در تهران دارم، تصمیم



با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

در مورد موتور را هم به عهده حاج آقا پرورش می‌گذارم. وصیت‌های زیادی در زمان‌های مختلف نوشته‌ام این وصیت را کاملتر از بقیه می‌دانم و فقط کافی است همین را عمل نمایید.

در خاتمه آخرین کلمات را به نگارش در می‌آورم:

برادران فقط باید به فکر اسلام بود و بس و برای یاری اسلام باید اکنون از روحانیت و سپاه یاری جست و امام را یاری کرد و باید بدانیم که به قول قرآن:

"مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ"

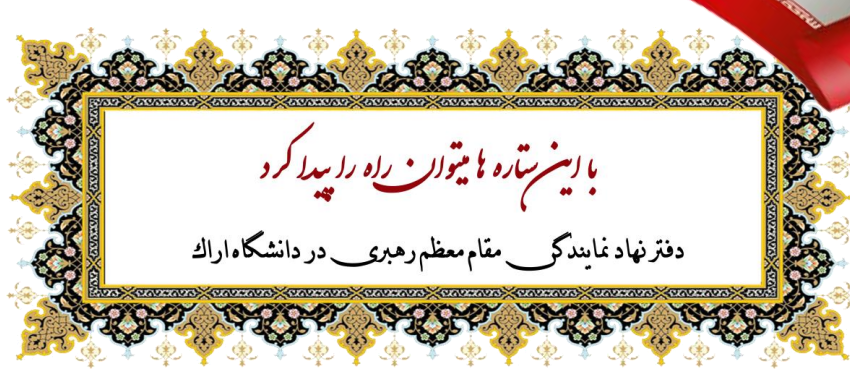
"وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَوْفَ إِلَيْكُمْ"

درود بر شهیدان اسلام بخصوص شهید مظلوم شهید آیت ا... بهشتی.

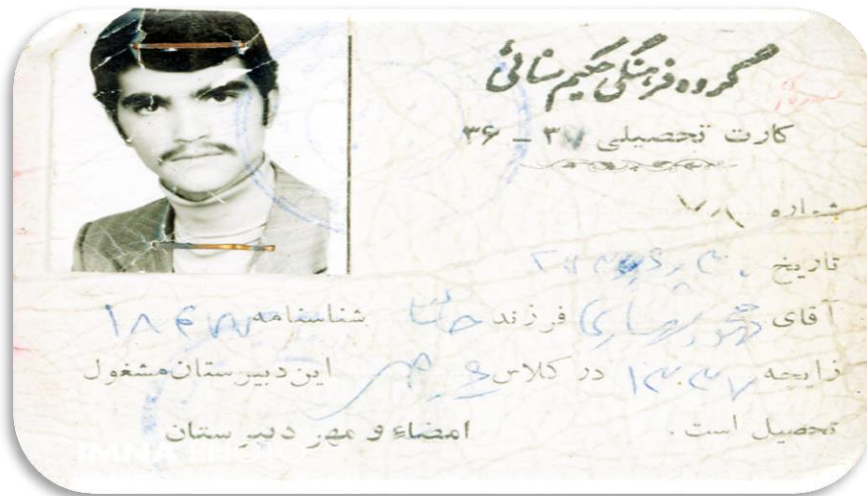
برقرار باد پرچم اتحاد جماهیر اسلامی به رهبری امام خمینی (ره)

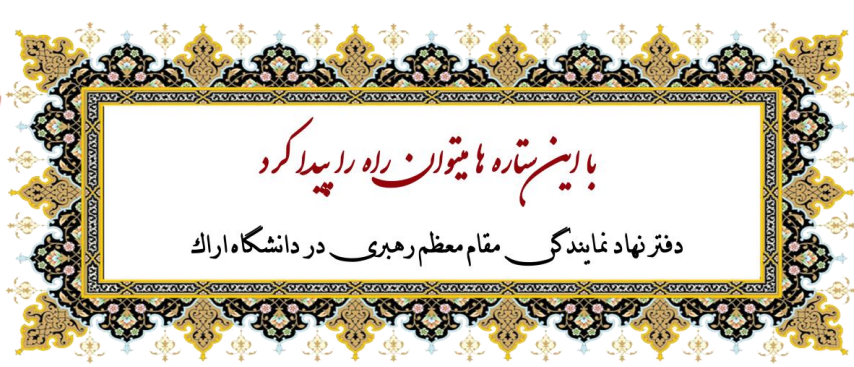
فرزند شما محمود شهبازی

۱۱/۰۸/۶۰ مطابق با عید فطر



اسناد و مدارک





باریسرتاره نامیتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۱۱/۲۵/۴۶

دولت شاهنشاهی ایران



توانا پرده که در نام بود

وزارت آموزش و پرورش

کوهایی نامد پامیان تحصیلات دیرستان

رشته ریاضی

نظر باده بیچیم قانون اساسی معارف مصوب نم آبان هزار و دویست و نود و شصت و دو هزار و چهارصد و ستاد شاهنشاهی
و آئین نامه امتحانات مصوب شورای عالی آموزش و پرورش و نظریه کوهایی بیات مشند

چون مکوه شش از پرده کوهایی فرزند نهادهای دارای شناسنامه شماره ۱۸۷۶۱۸ صادره در همدان

متولد سال ۱۳۰۵ هجری قمری ۱۹۲۶ شمسی همدان

با معدل کتبی ۱۰۰٪ ۱۳۰۵ هجری قمری ۱۹۲۶ شمسی معدل کلی ۱۰۰٪ ۱۳۰۵ هجری قمری ۱۹۲۶ شمسی

از جمله امتحانات نهائی همدان ۲۵۳ برآمده است این کوهایی نامد پامیان می شود.

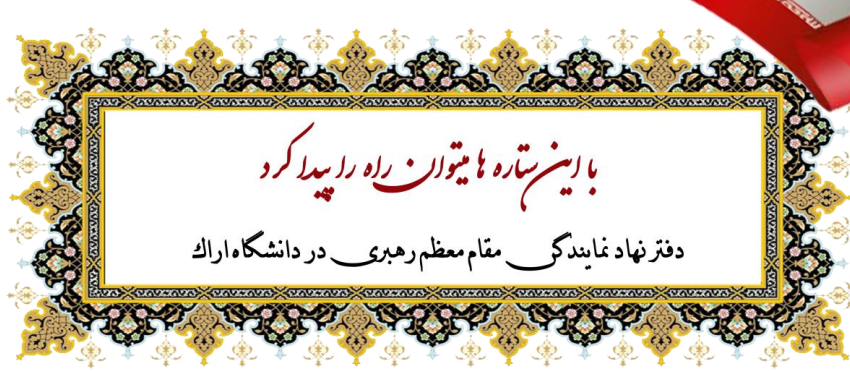
فرد اخذ صلاحیت ۱۳۰۵ هجری قمری ۱۹۲۶ شمسی

شماره ثبت ۱۳۲۰ تاریخ ۱۳۰۵ هجری قمری ۱۹۲۶ شمسی

..... وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
..... وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

.....





با این ستاره تا می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک



کارت شناسائی

شماره ۱۵

دبیرستان احمدیه

نام و نام خانوادگی محمد شهبازی کجوردی نام پدر خانص

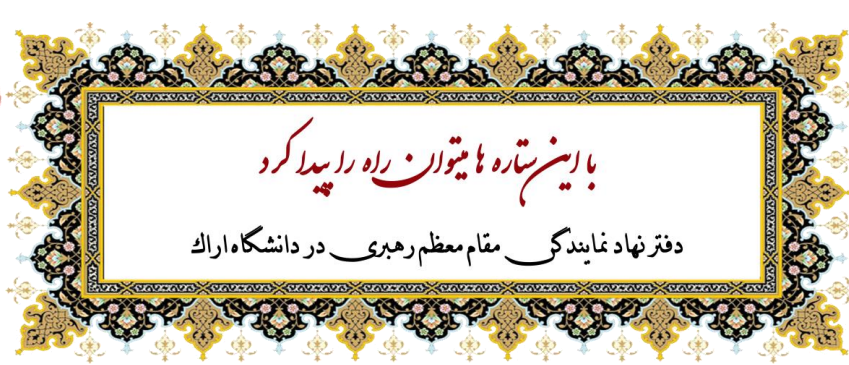
شماره شناسنامه ۱۸۴۷۷ کلاس ۱۱۳۱۱۳۱۱۳ سال تحصیلی ۵۵-۵۴

مهر و امضاء

نام

حفظ این کارت و همراه داشتن آن وظیفه انضباطی دانش آموزان است

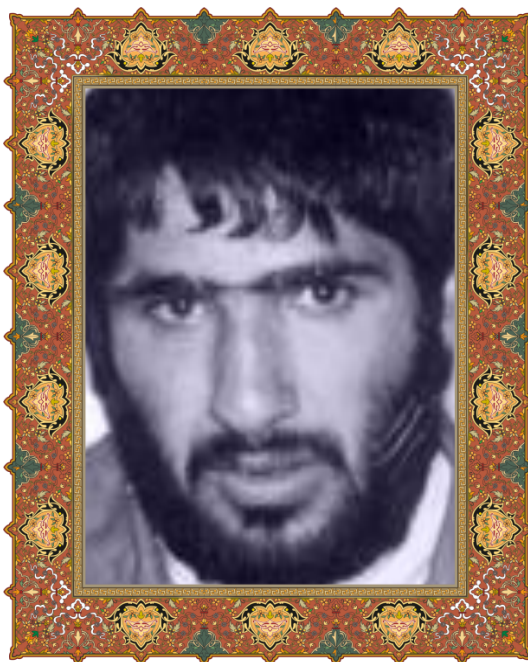




با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۵. شهید ناصر فولادی



دانشگاه: صنعتی شریف

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: مهندسی متالورژی

مکان تولد: کرمان

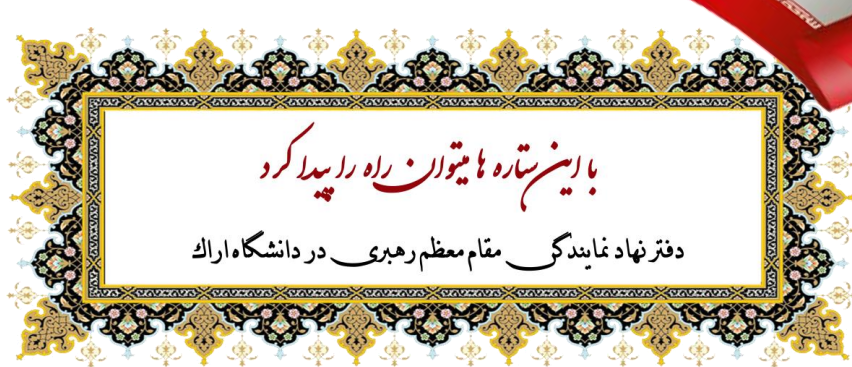
تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱۰/۰۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۳/۰۳

سمت: مسئول تبلیغات جنگ

مکان شهادت: خرمشهر

عملیات: الی بیت المقدس



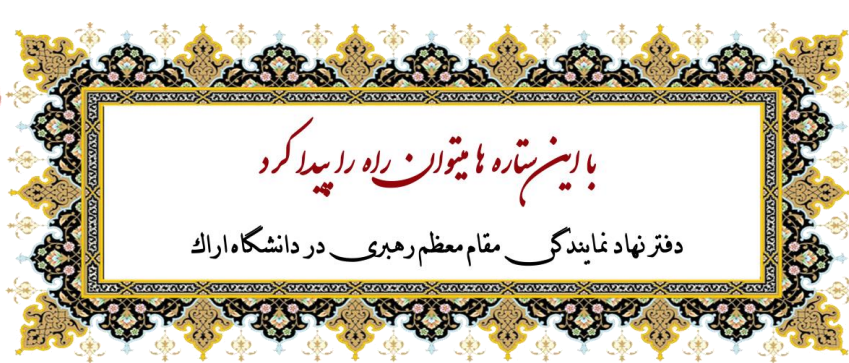
زندگرنامه

شهید ناصر فولادی در سال ۱۳۳۸ در کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در دبستان جیحون و دوره متوسطه را در دبیرستان علوی به پایان رسانید؛ دبیرستانی که به علت فعالیت‌هایی همین دانش‌آموزان توسط ساواک تعطیل شد ولی با اوج‌گیری انقلاب بازگشایی شد. ویدر سال ۵۷ دیپلم گرفت و در کنکور همان سال شرکت کرد و در رشته متالورژی دانشگاه صنعتی شریف پذیرفته شد. او در اشغال لانه جاسوسی جزو دانشجویان پیرو خط امام بود و نقش فعالی را در انقلاب ایفا نمود. بعد از تحویل گروگانها و بسته شدن دانشگاه‌ها در جریان انقلاب فرهنگی، به سپاه پاسداران منطقه ۶ کرمان ملحق شد و پس از گذراندن دوره تعلیمات نظامی، جهت کمک‌رسانی به مردم فقیر مهاباد و کامیاران به آنجا اعزام شد.

پس از آغاز جنگ تحمیلی، ناصر به سومار اعزام شد و مسئولیت انتقال شهدا و مجروحین به کرمان را بر عهده گرفت. پس از آن به مدت هفت ماه بخش دار جبال بارز در شهرستان جیرفت شد و با رسیدگی فعال به امور روستاییان در جهت تامین رفاه آنان قدم‌های موثری برداشت. از جمله خدماتی که ارائه کرد، برق‌کشی، جاده‌سازی و احداث تعداد زیادی حمام برای روستاییان بود. ناصر می‌دانست کاری که می‌کند جهاد است ولی جهاد بالاتر را جبهه می‌دانست. به همین دلیل استعفا داد و به سپاه رفت. مدتی مسئول تربیت بدنی سپاه منطقه ۶ شد.

شهید فولادی در هیچ زمانی دست از تبلیغ اسلام بر نمی‌داشت و همواره به تزکیه نفس و ترغیب دیگران به این امر مهم می‌پرداخت. شعار دل و زبانش در هر جا که حضور می‌یافت پیروی از خط امام و دفاع از اسلام و دعایش توفیق شهادت بود و با تمام وجود خود را برای شهادت آماده می‌کرد.

ایشان کم غذا می‌خورد، برای تقویت اراده به کوهنوردی می‌رفت و در جای سخت می‌خوابید. از دروغ دوری می‌جست و برای پایداری بر راه شهدا در هر شهر که قدم می‌گذاشت اول به گلزار شهدای آن شهر می‌رفت. زیاد عبادت می‌کرد و حتی در شب قبل از شهادتش هم تا صبح نخوابیده و به عبادت مشغول بود. چه بسا که خود را برای ملاقات با معبودش آماده می‌کرد و می‌خواست که پاک و منزّه با خدایش دیدار کند.



با این ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

ایشان مسئول تبلیغات جنگ در خط اول شده بود و در عملیات فتح خرمشهر به هنگام سیم کشی برای بلندگوهایی که به منظور دعوت نیروهای عراقی جهت بازگشت به حق در کنار اروند رود نصب می شدند، به وسیله ترکش خمپاره به آرزوی دیرین خود یعنی شهادت رسید.

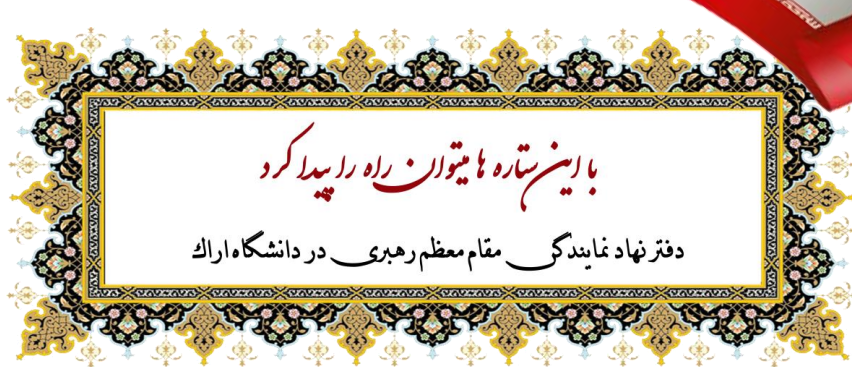
خاطرات

۱. آرزوی دیرین

یادم هست یک روز ناصر از من سؤال کرد؛ «مادر دوست داری من چگونه شهید شوم؟» گفتم: نمی دانم، تو چه طور دوست داری شهید شوی گفت: «مادر من دوست دارم فوری شهید بشوم، چند ساعت در خون و درد بغلتم و ناراحتی و سختی جانبازان را نیز درک کنم». اتفاقاً به این آرزو و مراد خود دست یافت و با حدود یازده ترکش خمپاره مجروح شد که او را برای درمان به یکی از بیمارستان های صحرائی منتقل کردند و به گفته شهید بزرگوار سیدرضا مهدوی قبل از شهادت ذکر یا حجه بن الحسن العسکری بر لب داشته است.

۲. عاشق امام

زمانی که امام بیمارستان شهید رجایی بودند مسئله انتخابات بود و یک سری اسناد لانه مانده بود که صداسیما باید پخش می کرد و قرار بود ما با عده ای از بچه ها به خیابان صداسیما برویم که چرا اعلامیه ها را پخش نکرده اند. ما پلاک و پرچم تهیه کردیم. ناصر گفت: امام را به بیمارستان رجایی آوردند. اوضاع حساس بود ناصر می ترسید اگر ما برویم باعث درگیری شود و سروصدا باعث شود به امام آسیب برسد یا سر و صدا شود. به خاطر عشقی که به امام داشت می گفت باید جوری باشد که صدا به بیمارستان نرسد. وقتی ما وارد اتوبوس ها شدیم، بچه ها متوجه شدند جمعیت زیادی از گروه های چپی وارد اتوبوس شدند و بچه های ما به دست همه تابلو و پلاکارت می دادند و ما برای اینکه اوضاع را کنترل کنیم گفتیم که بچه ها صلوات بفرستند و همه حتی گروه های چپی، صلوات می فرستادند. وقتی که به صداسیما رسیدیم ناصر خیلی مواظب بود که اوضاع



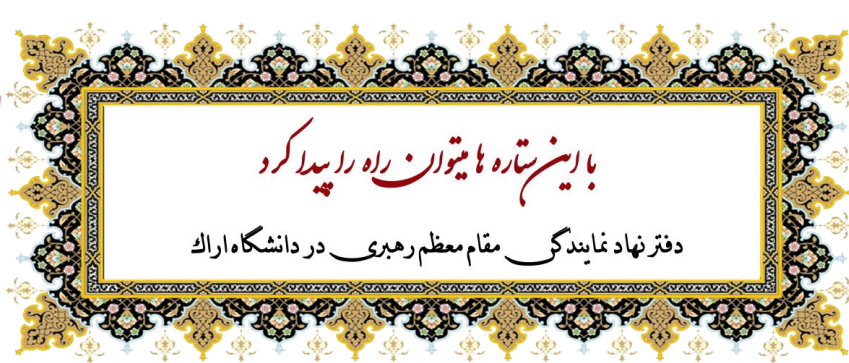
شلوغ نشود و من و یکی از بچه های دانشگاه تهران بالا رفتیم و به نگهبان ها گفتیم که ما می خواهیم بچه ها را پراکنده کنیم، برگشتیم و گفتیم که قرار است اعلامیه ها را از صداوسیما پخش کنند و ناصر بچه ها را جمع می کرد و می خواست اوضاع آرام شود و همه هم و غمش امام بود و حواسش از اعلامیه و انتخابات پرت شده بود و همه این ها به عشق و صفایی که در وی بود بر می گردد.

۳. بی تفاوت نبودن

در سال ۵۹ در مهاباد بودیم در اثر درگیری من مجروح شدم و حدود سه ماه بستری بودم. ناصر بعد از عملیات سومار، برای مرخصی آمده بود کرمان. ایشان به دلیل اینکه من احساس دلتنگی نکنم و مبادا ناراحت باشم و در خانه تنها باشم به من سر می زد و برایم کتاب می آورد و به طور ضمنی مسائل دینی را تذکر می داد، در خصوص نماز شب، نمی گفت من می خوانم، ولی در مورد مزایای نماز شب صحبت می کرد که استفاده کنیم. موتور هوندای ۱۱۰ داشت که هر وقت فرصتی بود و هوا خوب بود می گفت بیا برویم گردش با همان پای من که در گچ بود، پای مرا می بست و مرا سوار موتور می کرد، مرا می برد گردش. بسیار دلسوز و مهربان بود.

۴. مجاهد واقعی

ایشان به عنوان بخشدار جبال بارز بودند، این جلسات قبل از انقلاب، یا در ادامه انقلاب، بعد از آن هفتگی در خمین بود و ادامه داشت، شب شهید ناصر فولادی من را می بیند و می گوید که من صبح می خواهم بروم جیرفت، بیا با من برویم، گفتم: باشد برویم، یک ماشین جیب گرفت ما نشستیم و ناصر هم نشست پشت ماشین و رفتیم جیرفت؛ منطقه محمداًباد مسکون. از آنجا حرکت کرد برود توی منطقه، منطقه جبال بارز محمداًباد مسکون وسیع و وسعت آن زیاد بود. یکی دو هفته با ناصر بودیم. ناصر به عنوان بخش دار منطقه بود. دو هفته ما در خدمتشان بودیم در سخت ترین جاها ناصر پیاده می رفت تا برسد و امکانات می برد و تمام ادارات جیرفت را می کشید زیر خدمات دهی و کار. ما دو هفته با ایشان بودیم ایشان بخش دار منطقه بودند. اما ما مرتب توی



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

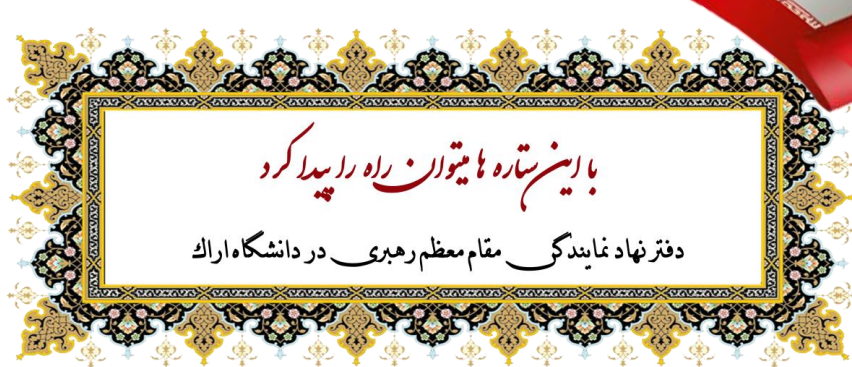
ماشین می خوابیدیم. در آخر من به ایشان گفتم، تو چه جور بخش داری هستی؟ دفتر و تشکیلات تو کجاست؟ ما نمی توانیم یک شب توی خانه بخش دار بخوابیم؟

۵. اخلاص

خاطر من نمی رود که یک روز صبح که می خواستیم صبحانه بخوریم ناصر با مادرش صحبت کرد و گفت که من می روم نان بگیرم و برگردم و صبحانه با هم بخوریم. نانوايي درست زیر طبقه هم کف منزل ما قرار داشت و گرفتن نان ناصر یک مقداری به تعویق افتاد و از آن زمان گذشت و وقتی آمدند من ناراحت بودم که چرا دیر کرده و ناصر آمد و کنار من نشست و مشغول صبحانه خوردن شد.

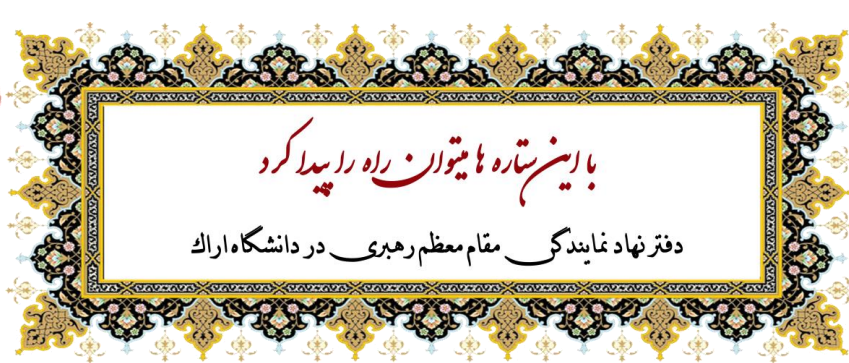
من در چهره ی این عزیز خواندم که مشکلی در راه به وجود آمده و همین طور که کنار من نشسته بود، من دست پشتش گذاشتم و گفتم: چی شده؟ مشکلی پیش آمده؟! در همان لحظه دیدم که اشک هایش ریخت و وقتی که سوال کردم چی است، خیلی مظلومانه گفت و صحبت بر این داشت که من رفته بودم که نان بگیرم، یک پسر تهرانی کنار من ایستاده بود و سه مرتبه من دستم را گذاشته بودم، دیدم که این پسر یک سنگ داغی روی دستم گذاشت که دستم داشت می سوخت و مجددا دستم را که برمی داشتم و جای دیگر می گذاشتم دو مرتبه پسر این کار را تکرار می کرد تا توانستم نان را بگیرم و بیایم و در این فاصله دو سه مرتبه دستم سوخت.

وقتی که من از ایشان سوال کردم که چرا برخورد نکردی و این ها؟ با یک لبخند و با یک دنیا عاطفه گفت: علی آقا من نمی توانم با کسی درگیر بشوم. من در آن روز و در ابتدا فکر کردم خب به هر جهت، بچه کرمان است و آن ها هم بچه تهران هستند و گفتم که شاید کمی ترسیده باشد ولی این فکر وقتی که به عملکرد ناصر می رسیدم احساس کردم این عزیز در هر زمان هم شاید فکرش، فکر خدایی بود. پیش خودش این جور تعبیر کرده بود که تا این شخص این طور برخوردی نکند با بنده و با همان چهره مظلومانه خودش بفهماند که پسر بچه اشتباه کرده است.

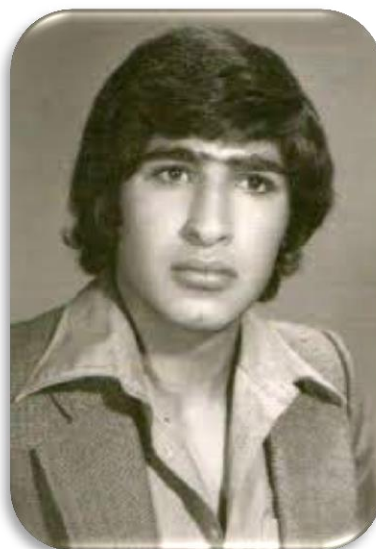


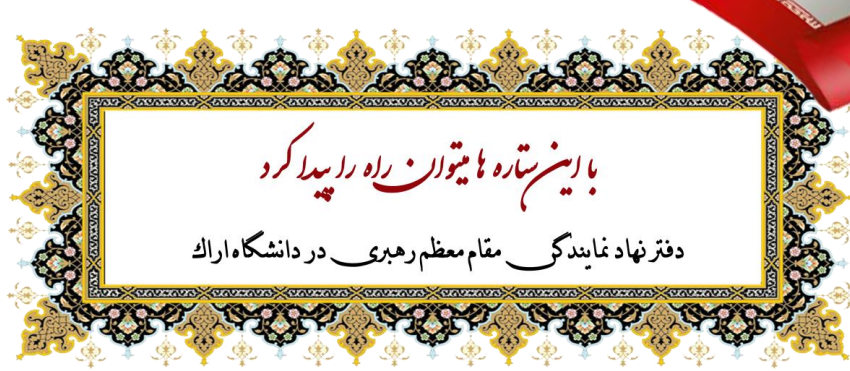
محطات قبل از شهادت

در آخرین سفر در خدمت شهید فولادی بودم که قبل از عملیات بیت المقدس انجام شود. به اتفاق شهید ماهانی با ماشین به طرف اهواز حرکت کردیم. در ماشین ناصر خیلی آرام کنار من نشسته بود و در فکر فرو رفته بود. بعد از چند لحظه ای گفت: «این آخرین سفر من است.» من هم به شوخی گفتم: «اگر این آخرین سفرت باشد من کنار تو نیستم و با تو نمی آیم» شهید ماهانی هم شروع کردند راجع به شهادت صحبت کردن و ناصر همچنان در فکر بود و به حرفهای شهید ماهانی گوش می داد تا این که به اهواز رسیدیم و در نزدیک شلمچه مستقر شدیم که ایشان در مرحله دوم عملیات هم شرکت کردند. دقیقاً روز فتح خرمشهر بود که عده ای از بچه ها علیرغم این که حاج قاسم سلیمانی اعلام کرده بود که باید خط خودمان را حفظ کنیم طاقت نیاورده بودند و به طرف خرمشهر حرکت کرده که شهید فولادی نیز همراه شان بود، البته ما در ابتدا خبر نداشتیم که او هم به خرمشهر رفته است. یادم هست شهید شیخ بیگ آمد و گفت: «به ستاد معراج رفته ام و ناصر را دیده ام»، ما تعجب کردیم و اصلاً باور نمی کردیم زیرا آن روز تیپ ما عملیاتی نداشت و نقش ما بیشتر پدافند بود تا آفند، به هر حال در مرحله سوم عملیات بیت المقدس ناصر هم در کنار دیگر کبوتران خونین بال به فیض شهادت نائل آمد.



اسناد و مدارک

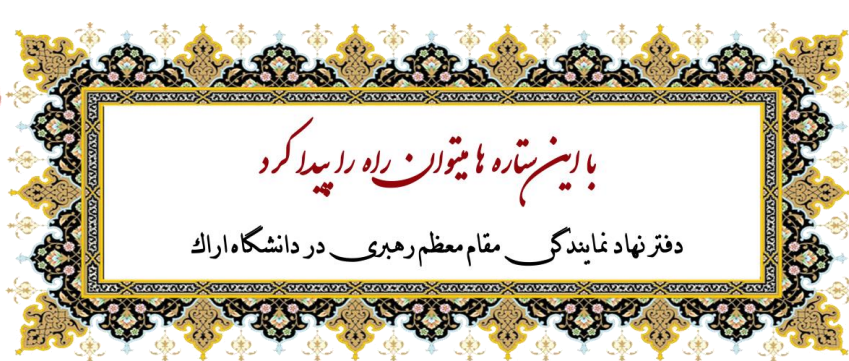




با این ستاره تا می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک





باینستاره نامیتوان راه را پیدا کرد
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۶. شهید سید احمد رحیمیر



دانشگاه: علوم پزشکی تهران

مقطع تحصیلی: دکترا

رشته تحصیلی: پزشکی

مکان تولد: بیرجند

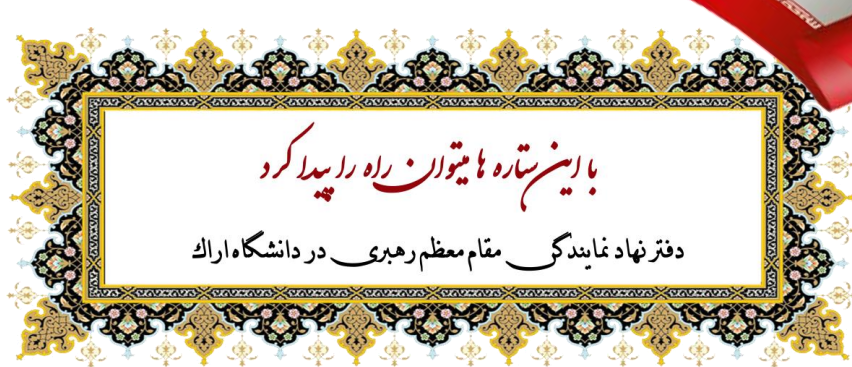
تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۰۱/۰۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۴

سمت: فرمانده سپاه بیرجند

مکان شهادت: شرفانی

عملیات: والفجر يك



زندگینامه

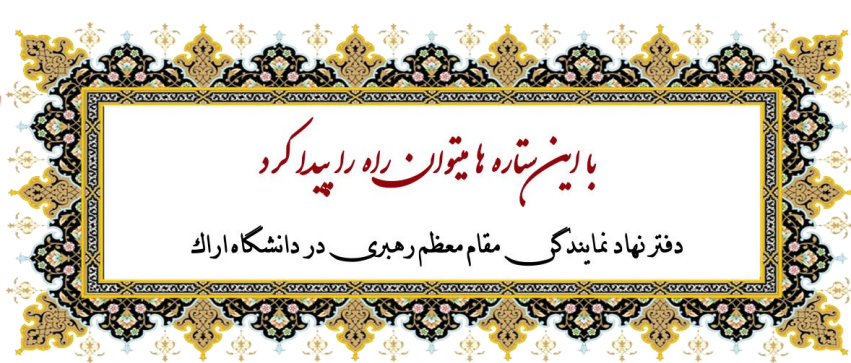
سال ۱۳۳۸ ه ش در شهر بیرجند خاندان رحیمی شاهد شکفتن غنچه ای دیگر از سلاله پاک پیامبر، بنام احمد بود. این مولود با برکت ایام طفولیت را در دامان مادری با تقوا سپری نمود و همپای پدر با شوری کودکانه در محافل مذهبی شرکت می کرد. با استعدادی سرشار وارد مدرسه شد و دوران ابتدایی و راهنمایی را هر ساله با رتبه ای ممتاز به پایان رساند.

همزمان با ورود به دبیرستان با تعمق به کسب معارف دینی روی آورد و از این سرچشمه همسالانش را نیز بهره مند می ساخت. روحیه مذهبی و هوش و ذکاوت احمد، او را از همکلاسیهایش ممتاز می کرد به نحوی که در همان آغازین دوران جوانی مریدان زیادی یافت. او از جمله نادر جوانانی بود که پیش از سن هجده سالگی اکثر کتابهای استاد مطهری را عمیقاً مطالعه کرده و خطوط منحرف از اسلام را می شناخت. در دبیرستان انشاهای سیاسی می نوشت و به دلیل همین بی پروایی بارها مورد عتاب قرار گرفت.

احمد در سال ۱۳۵۶ دوره دبیرستان را با نمرات عالی به پایان رسانید و در حالیکه بیدل و بی تاب در جاده های خلوت خلوص، عشق به تحصیل در حوزه علمیه قم را در سر می پروراند به اصرار خانواده در کنکور شرکت کرد و در رشته پزشکی دانشگاه تهران با رتبه درخشان پذیرفته شد.

پایندی احمد به مبانی اسلام و دلسوزی اش نسبت به محرومین موجب شد تا فعالیت های مذهبی - سیاسی را در دانشگاه به گونه ای تشکل یافته دنبال کند.

با وزیدن نسیم انقلاب به فعالیت های او رژییم وسعت بخشید و برای انتقال اعلامیه ها از تهران چهره و نوع پوشش خود را تغییر می داد. او در راهپیمایی های تهران و مشهد و بیرجند حضوری چشمگیر داشت و از نزدیک شاهد تظاهرات خونین در میدان ژاله بود. شبی پس از سخنرانی در یکی از مساجد به دست نیروهای ساواک بیرجند دستگیر شد اما با هوشیاری از زندان رهایی یافت و از آن پس نامش در صحیفه یاران امام به ثبت رسید. با پیروزی انقلاب اسلامی و بازگشایی مجدد دانشگاهها به ادامه تحصیل پرداخت و با شخصیت های چون آیت الله بهشتی و استاد مطهری رابطه ای تنگاتنگ داشت.



با این سه ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

چندی نگذشت که در سیزده آبان ۱۳۵۸ به همراه تعداد دیگری از دانشجویان پیرو خط امام لانه جاسوسی آمریکا را به تصرف درآوردند. به اعتقاد سایر دانشجویان او یکی از چهره های فعال فتح لانه جاسوسی آمریکا بود و بارها به نمایندگی در تجمع مردم حضور می یافت و به روشنگری می پرداخت. در کنار این مهم، با برپایی درس اخلاق و زبان عربی، به آموزش عده ای از دانشجویان همت گماشت.

در این ایام بود که با دختری متدین از بستگانش پیمان بست و مدتی پس از این مثنیاق، آشیانه پربرکت احمد با تولد سمیه تنها یادگارش رنگی دیگر گرفت.

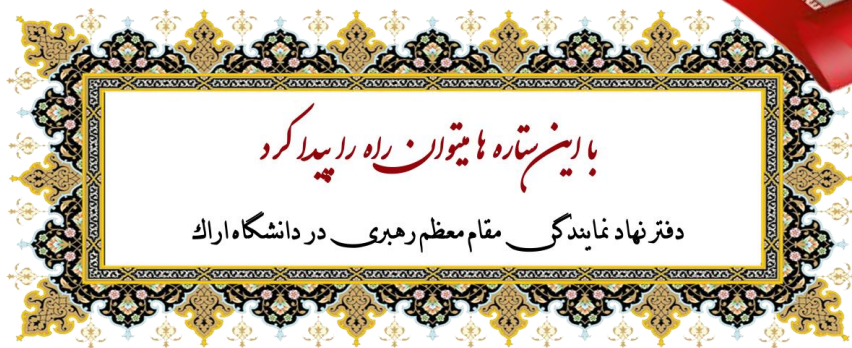
به درخواست دادسرای انقلاب اسلامی بیرجند به این شهرستان مراجعت نمود و با اقتدار مسئولیت فرماندهی سپاه پاسداران این منطقه را پذیرفت. دوران خدمتش در سپاه مقارن بود با نواخته شدن طبل جنگ و آغاز حرکت کور منافقین و فعالیت تروریستهای اقتصادی و ملاکین غاصب.

سه بار منافقین تصمیم به ترور وی گرفتند و کروکی منزلش در خانه های تیمی به دست آمد. اما هر بار با عنایت خدا به گونه ای محفوظ ماند.

احمد رحیمی که تنها به اعتلای اسلام می اندیشید با درایت و صلابت در برابر تمامی جریانات منحرف داخلی ایستادگی کرد و پس از کسب تکلیف از محضر امام (ره) به شایستگی به عضویت شورای فرماندهی سپاه منطقه ۴ خراسان و سرپرستی واحد اطلاعات این سپاه منصوب گردید و خدمات ارزنده ای از خود بر جای گذاشت. با فوت پدر و بی سرپرست ماندن خانواده، علی‌رغم اصرار زیاد مسئولین به بیرجند مراجعت نمود و به فعالیت‌های آموزشی و عقیدتی بین جوانان سپاه و بسیج و سایر نهادها پرداخت. او با حفظ سمت بارها برای بررسی وضعیت نیروهای لشکر ۵ نصر به جبهه رفت.

وی در کنار مبارزه در سایه ی مکتب اسلامی به زعامت امامت امت و ولایت مطلقه ی فقیه لحظه ای از مطالعات و تحقیقات عمیق علمی و اسلامی و سیاسی فارغ نبود.

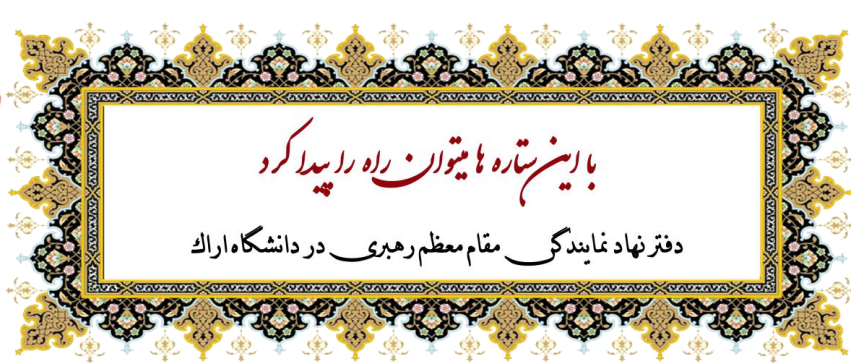
فعالیت‌های او در دانشگاه تبیین اندیشه های استاد مطهری در مقابل تفکرات الحادیه گروه های منحرف بود. از جمله فعالیت‌های علنی آن شهید مجموعه سخنرانی های وی تحت عنوان بررسی



شخصیت های اسلامی صد ساله اخیر در مسجد مرحوم آیتی بیرجند بود که تا آخرین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی ادامه یافت. فعالیت های سیاسی او بعد از انقلاب در دانشگاه اوج می گیرد در زمانی که امپریالیسم کوردل را به جان مردم مظلوم و انقلاب نوشکفته انداخته بود شهید رحیمی که از شم اطلاعاتی قوی برخوردار بود موفق می شود با همکاری برادران سپاه ظرف ۴۸ ساعت تمام تشکیلات منافقین در بیرجند را شناسایی و دستگیر نماید که به دنبال آن به عنوان مسئول واحد اطلاعات و عضو شورای فرماندهی سپاه خراسان انتخاب شد ایشان اقدامات قابل توجهی در زمینه سرکوبی منافقین خراسان انجام داد.

در زمستان ۱۳۶۱ به شوق حضور مداوم در جبهه به همراه خانواده به خوزستان هجرت کرد و در اواخر همان سال بر اثر اصابت ترکش به پای چپش مجروح شد. احمد که دلداده سنگر بود پس از بهبودی نسبی در عملیات والفجر ۱ مورخ ۱۳۶۲/۰۱/۲۴ حماسه ای پایدار از خود به یادگار گذاشت و در حال حمل مجروحین و شهدا بار دیگر مجروح گردید. اما در نهایت با اصابت گلوله تانک به شهادت رسید. پیکرش پس از بیست و پنج روز در جوار رحمت حضرت دوست در بوستان شهدای بیرجند آرمید.





با این سه ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

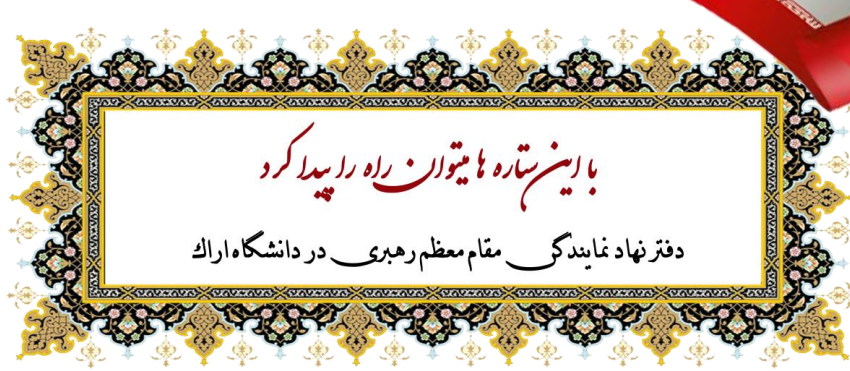
خاطرات

۱. بصیرت افزایی

وقتی که مجلس خبرگان اول تشکیل شده بود و آیت‌الله بهشتی آن جا فعالیت می‌کردند، در بین دانشجویان حرف‌هایی راجع به شهید بهشتی مطرح شده بود. جالب این است که پسر شهید بهشتی هم در همان دانشگاه مشغول تحصیل بوده است. شهید سیداحمد رحیمی وقتی این مطالب را می‌شنود، ناراحت می‌شود. می‌گوید: خب این حرف‌ها را الان دارید پشت سرش می‌زنید، خوب است که ما اصلا از خود ایشان وقت بگیریم و برویم حرف‌ها را به خودشان منتقل بکنیم. بعد به وسیله همین پسر آقای بهشتی از شهید بهشتی در خود مجلس خبرگان اول، وقت گرفتند. شهید برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت: ما با این دانشجویها رفتیم و همه این مطالب را به خود شهید بهشتی مطرح کردیم که آقا پشت سر شما این طوری می‌گویند. شهید بهشتی نشست و همه را گوش کرد. بعد که همه حرف‌ها را گوش کرد، شهید رحیمی نقل کرد که دیدم شهید بهشتی دارد گریه می‌کند و گفت: خدایا اگر این کارهایی را که می‌کنم به خاطر تو نباشد، بین این مردم، این جوانان مسلمان راجع به من چه می‌گویند، ما هیچ قابلیت نداریم. همین جمله اینقدر روی دانشجویها تاثیر گذاشت که همه این‌ها را منقلب کرد.

۲. احساس مسئولیت

یادم هست که ایشان به اتفاق تعدادی از دانشجویان رشته پزشکی می‌خواستند با امام صحبت کنند، خانه ما آمدند. من گفتم: جریان چیست؟ ایشان گفت: ما دانشجویان مسائلی را می‌خواهیم با امام مطرح کنیم که وقت هم از حاج احمد آقا گرفتیم که با امام صحبت بکنیم. دلمان به درد آمده که انقلاب پیروز شده و ما هنوز در سالن تشریح دختر و پسر کنار هم باشیم و تشریح بشویم. مسائل دیگری هم راجع به رشته خودش داشت که با یک سری از دانشجویان آمده بودند که این‌ها را با امام مطرح بکنند. نماینده‌ای هم که باید مطرح می‌کرد و سخنگوی این دانشجویان بود خود شهید سیداحمد رحیمی بود. بعد از این که ایشان در آن جلسه شرکت کرد، در برگشت از ایشان پرسیدن که چه کسی صحبت کرد؟ ایشان گفت: خدمت امام رسیدیم و همه آن مسائل و مشکلاتی



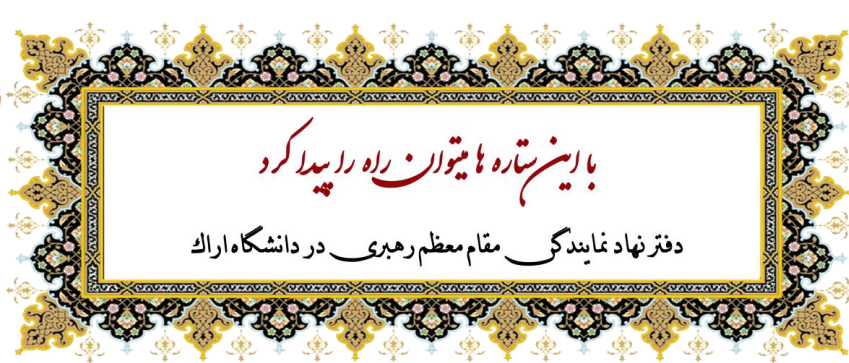
که مربوط به رشته خودمان بود، مطرح کردیم. می‌گفت، من خیلی با سوز و گداز مطرح کردم و امام خیلی با آرامش و تأمل نشست و همه را گوش کرد و هیچی نگفت تا ما همه مسائلمان را گفتیم. بعد که همه مسائلمان را گفتیم، امام فرمودند که: آن چیزهایی که من راجع به انقلاب می‌دانم اگر شما می‌دانستید می‌ترکیدید، کنایه از این که باید تأمل کرد، درست می‌شود.

۳. بی‌باک بودن در دین

زمانی که احمد آقا ما دانشجو بودند؛ یک خانم پرفسور، پرفسور در حد قائم مقام بود، دو ساعت در نفی حجاب اسلامی سخنرانی می‌کند. کسی را یارای این نبوده که بلند شود و اعتراض کند. یکی از همکلاسی‌های ایشان می‌گفت: همه دوست داشتیم اعتراض کنیم ولی جرأتش را نداشتیم. تا این که احمد آقا بلند شد و گفت: استاد شما دو ساعت درباره مذمت حجاب سخن گفتید؛ اجازه هست من هم ده دقیقه دفاع کنم. گفت: بفرمایید. احمد آقا ده دقیقه صحبت کرد. دانشجویان برایش دست زدند و او را تشویق کردند. بعد از آن، او به‌عنوان یک چهره شناخته شده، در انجمن اسلامی دانشکده پزشکی، مورد توجه و احترام دانشجویان بود.

۴. پایبندی به احکام الهی

در سال ۵۵ فکر می‌کنم سال ششم دبیرستان نظام قدیم بود که جریان مختلط شدن دخترها و پسرها قرار بود در دبیرستان انجام شود. اولین بار هم در کلاس این‌ها قرار بود انجام شود. ایشان در اعتراض به این جریان ترویج بی‌بند و باری، اعتراض کرده بود و جمعی از دانش‌آموزان آن موقع با ایشان مخالفت کردند. با این که ایشان شاگرد ممتاز آن دبیرستان و شاگرد ممتاز شهر بیرجند و جزء امیدهای خود آموزش و پرورش بیرجند بود برای کسب رتبه خوب در کشور، که قطعاً هم این‌طور شد، خب ایشان اعتراض کرده بود که اگر قرار است اینها بیایند من ترجیح می‌دهم که کلاس نیایم و مدرسه گفته بود که شما دو هفته لازم نیست که بیایید، به حالت اخراج حضور ایشان را در کلاس به خاطر اعتراضی که کرده بود منع کرده بودند. خب ایشان سر کلاس نرفت. دوباره آموزش و پرورش و مدیر مدرسه به ترتیب از ایشان خواستند که برگردد. اما ایشان علی‌رغم کمال احترامی که برای آن‌ها به‌عنوان استاد قائل بودند قبول نکردند و نزدیک شش، هفت ماه را در خانه نشست و



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

درس خواند یعنی خودش به خودش درس می داد و در کنکور رتبه بسیار عالی آورد با این که رشته اش ریاضی بود اما به درخواست پدرم ایشان رشته پزشکی شرکت کرد و او هم پزشکی دانشگاه تهران قبول شد.

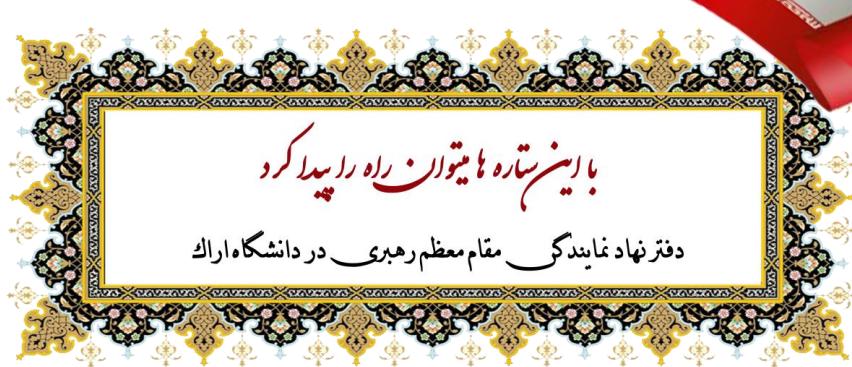
ساعت دوازده شب بود که زنگ خانه به صدا درآمد. یکی از همکلاسی های احمد برای رفع اشکال درسی آمده بود. احمد او را به اصرار به داخل اتاق راهنمایی کرد، اما دوستش اظهار شرمندگی می کرد. تا اذان صبح که برای نماز بلند شدم چراغ اتاقشان روشن بود و ریاضی کار می کردند. دیدم دوستش در حال خداحافظی است و مدام اظهار پشیمانی و ندامت می کند. قضیه برایم سوال شد. از احمد پرسیدم اگر دوست این قدر خجالتی است پس چرا برای رفع اشکال به سراغ تو آمده؟

احمد لبخند رضایتمندانه ای زد و گفت: این بنده خدا یکی از مخالفین حضورم در کلاس بود و می گفت: اگر احمد رحیمی با اختلاط دختر و پسر مخالف است خودش نیاید. چرا ما به آتش او بسوزیم؟ من هم ناچار ادامه درس هایم را در منزل خواندم. حالا هم شرمنده برخورد آن روزش بود.

۵. اخلاص بالا

من از شهید رحیمی یک خاطره ای دارم که مربوط به سال ۱۳۵۹ می شود. در زمان درگیری ها با ضد انقلاب و حفاظت از انقلاب اسلامی در اوایل انقلاب می طلبید که پاسداران انقلاب شب ها تا به صبح در سطح شهر مشغول گشت زنی باشند و روزها هم همچنین. اما از آن جایی که انسان ها نیاز به استراحت دارند ما به دو گروه تقسیم شده بودیم. یک گروه از ساعت ده تا یازده و نیم در ۲۴ ساعت استراحت می کردیم و یک گروه هم از ساعت ۱ تا ۳ بعد از ظهر استراحت می کردیم. خدا رحمت کند شهید رحیمی را، فرمانده سپاه بود و جزء گروه کشیک و گشت زنی ما بودند. یک گروه به سرپرستی ایشان بود و یک گروه به سرپرستی سردار احمدی بودند که بعدا این افتخار نصیب شد که جزء گروه رحیمی شدم. به سری رفتم آسایشگاه که بخوابم، هر چه پتو روی صورتم می کشیدم که خوابم ببرد، دیدم خوابم نمی برد. با خودم گفتم: الان که بچه ها همه در گشت هستند و این گروه هم که این جا هست، پس من بروم به نظافت دستشویی ها برسم. موقعی که رفتم خدا رحمت



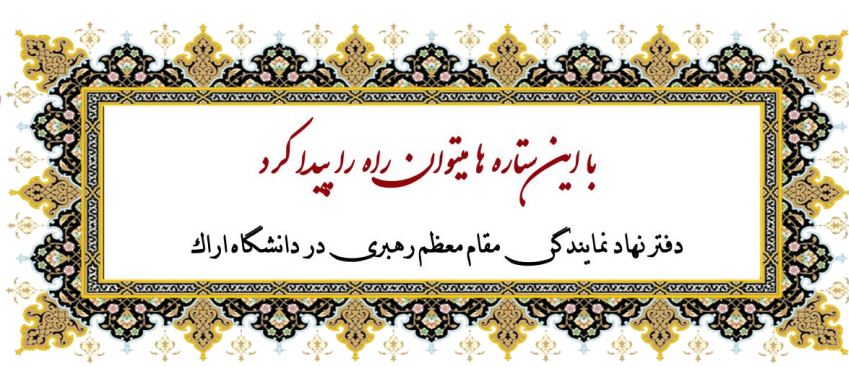


کند شهید رحیمی را با توجه به این که فرمانده سپاه بود و دانشجوی دوره دکترای پزشکی بود، دیدم ایشان با یک دستشان آفتابه آب می کنند و می ریزند و با دست دیگرشان هم کف دستشویی ها را تی می کشند و تمیز می کنند. آن روز من از فیض این ثواب محروم شدم.

۶. شهادت

خوب به خاطر دارم در آخرین روزی که مفقود شده بود، شبش در خواب دیدم که من در کوچه قطار به همراه دخترم نشسته ایم و پس از لحظاتی چند دیدم، شهید احمد در بیرون کوچه و در سالن قطار به همراه یک سید نورانی از پشت پنجره کوچه ایستاده و به من اشاره می کند و می گوید: ناراحت نباش، من دارم می آیم. آن روز صبح با این خوابی که دیده بودم امید داشتم که از او خبری به دستم برسد و شاید ذکر این مطلب هم خالی از لطف نباشد که فرزندم که تا آن روز هیچ چیز نمی گفت و تنها صداهای نامفهوم دوران نوزادی بود که آن روز صبح او بدون هیچ مقدمه ای مرتب بابا، بابا می گفت و از این امر بسیار متعجب شدم.

همان روز حدود ساعت ۹ صبح به بعد بود که از تهران تلفنی تماس گرفتند و گفتند یک شهید به نام احمد رحیمی که بسیجی می باشد از ارومیه به مشهد منتقل می شود که ما احتمال می دهیم که جنازه متعلق به احمد باشد و لذا از من خواستند که به محض رسیدن جنازه برای شناسایی آن بروم و خوب حق مطلب هم همین بود که احمد حتی قابل شناسایی نبود چرا که دست راست و پای راستش چند تکه بود و تمام بدنش بر اثر موج انفجار سوخته بود. دندان هایش بر اثر اصابت ترکش خرد شده بود و ترکش های متعددی بر سر و پیکر او نشسته بود و گوشت های زیر گلویش به خاطر اصابت ترکش برآمده بود به همین دلیل هم پلاک همراهش نبود، تنها زمانی که به پای چپ او نگاه کردم قابل شناسایی بود زیرا همان جایی که ۱۷ روز قبل از شهادت مجروح شده بود اکنون سالم مانده بود و از طرفی تنها پشت او بود که نسوخته بود و اسمش بر روی پیراهن او نوشته شده بود.



بایسته‌ستاره با می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

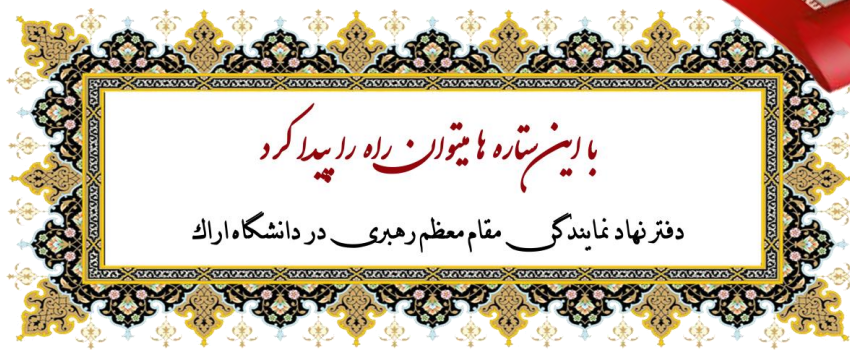
وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَصَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»

حمد و سپاس خداوند متعال را که با عنایت خاصه اش به ملت ایران نعمت اسلام و جمهوری اسلامی را ارزانی داشت و به آنان حیات مجدد بخشید تا به شکرانه این نعمت بخشید تا به شکرانه این نعمت که مرهمت به رهایی خویش از شر شیطان درون و رهانیدن مستضعفان عالم از شر شیطان برون بریندد.

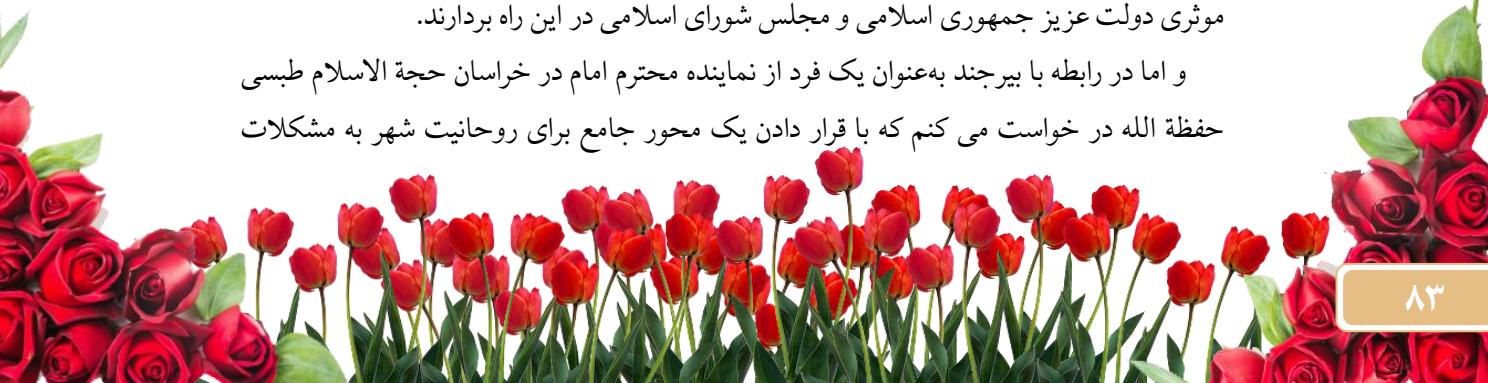
خدای را شکر که با دست غیبی این ملتی را که در لبه ی پرتگاه قرار گرفته بود و اگر رژیم پهلوی یک سال دیگر مهلت میافت تمام آثار اسلامیت و انسانیت را محو می کرد، بیدار کرد و قلب های متفرق آنان را متحد ساخت و زنگارهای قلوب جوانان این کشور را زد و دوباره با صبغه الله قلوب آنان را رنگ آمیزی کرد و از آنان انسان های سر تا با عشق به خدا و اولیاء خدا و تشنگان جوینده ی جام شهادت و بی پایان لحظه ی وصل و عبادت ساخت. خدایا چنین گمان دارم که اگر هزاران با در راهت کشته شویم و زنده گردیم نتوانیم شکر اندکی از این نعمت ها را بجا آوریم. خدایا ضعیفیم و این ضعف و عجز ما را به کفران مگیر و به لطف و کرم خویش همچنان عنایت را متوجه این ملت ستمدیده و امت عاشق اهل بیت بنما و آنان را در پیچ و خم های گوناگون و حوادث سهمگین یاری فرما و بدست آنان زمینه ی ظهور حجت مهدی سلام الله علیه را فراهم آور. پروردگارا تو را سپاس گزارم که توفیق شرکت در عملیات را به من عنایت فرمودی تا بدین وسیله ناخالصی ها و تبعات معاصی را از قلبم بزدایی. بار پروردگارا تو که با رحمت این نعمت ها را از من دریغ نداشتی اگر صلاح می دانی به تنها آرزوی مانده بر دلم یعنی شهادت فی سبیل الله نیز جامه عمل بپوشان. پروردگارا در نامه ی عمل هیچ چیزی که فردای محشر در پیشگاه تو و حضرت رسول اکرم (ص) عرضه دارم و بدان رستگار شوم ندارم و لذا به خوبی آگاهم که این خواسته مرا نشاید ولی اگر تو بخواهی رحمت تو هم درهای بسته را می گشاید و هم ناشدنی ها را شدنی و هم غیرممکن ها را ممکن می سازد. و اما یک سخن با همه آنان که مرا می شناسند و آن این که دنیا با همه ی بلندی

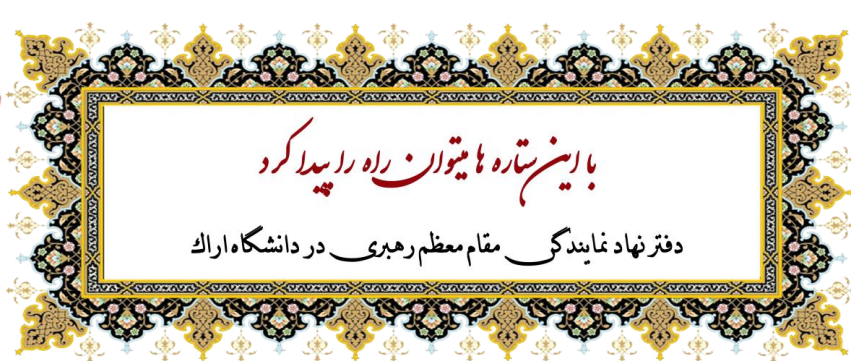


هایش کوتاه و با همه ی زیبایی هایش زشت و کریه است، تقوای خدا پیشه کنید و خانه ی دل را برای او خلوت کنید. وقتی دل از یاد خدا غافل شد، آن گاه خانه شیطان می گردد و شما را تباه می کند. از معصیت پرهیزید که خود حقیقت تقوی است و معصیت انسان را ذلیل و پست و بی مقدار و ناتوان می سازد. در صورت توفیق توبه آثار تکوینی گناه انسان را از طی کردن بسیاری مراحل محروم می سازد.

مطالعه دو کتاب ارزشمند «گناهان کبیره» و «قلب سلیم» را به طور مکرر به همه به خصوص جوانان عزیز پیشنهاد می کنم امیدوارم از آن غافل نشوند. سفارش می کنم شما را به تبعیت از امام امت به مرجع عالی قدر جهان تشیع حضرت آیت الله العظمی خمینی که به راستی موهبتی آشکار از سوی خداست بر همه ی جهانیان اگر تمسک به فرمایشات ایشان در جامعه رو به تحلیل نرود یقیناً این مملکت شکست نخواهد خورد و از همین جا عرض می کنم اگر هرگونه حقی نسبت به هرکس دارم به هر اندازه که باشد به شرط آن که از مسیر ولایت فقیه به معنی واقعی خارج نگردد تمامی آن را می بخشم و کاملاً راضی هستم. شما عزیزان را دعوت می کنم به وحدت خدای متعال آنان را که با سوءظن بدبین - تهمت - افترا - مارک چسباندن - گروه گرایی - تظاهر به اسلام و انقلاب جوسازی - شایع پراکنی و... تخم نفاق را میپاشند و دل های خدمت گذاران به اسلام را بدر میاورند و به جای سازندگی کاری جز حذف این و آن ندارند هدایت فرماید و به آنان بفهماند که هنوز در چه گره هایی گیرند. خداوندا به آنان انصاف دهد تا در قضاوت ها چشم ها را نبندند و دل را بگشایند برای عقده گشایی لعنت خدا بر هرکس که خودمحوری کند بر هرکس که بخواهد از این انقلاب و خون شهیدانش نردبانی برای رسیدن به پست و مقام و... بسازد. نکته ی مهم آن که بین دو راه فدا کردن، اصالت برای وحدت با فداکردن وحدت برای حفظ اصالت راه دیگری است و آن حفظ اصالت در وحدت. تذکر دیگر آن که امسال باید سال رهانیدن محرومین ایران از چنگال فقر باشد. آنان که درد محرومین را ندانند و در کلام و نوشتار و مجالس شان چیزی که یافت نمی شود سخن از محرومیت هاست و نباید در مسئولیت های مهم این کشور باشند. امیدوارم گام های موثری دولت عزیز جمهوری اسلامی و مجلس شورای اسلامی در این راه بردارند.

و اما در رابطه با بیرجند به عنوان یک فرد از نماینده محترم امام در خراسان حجة الاسلام طبسی حفظه الله در خواست می کنم که با قرار دادن یک محور جامع برای روحانیت شهر به مشکلات





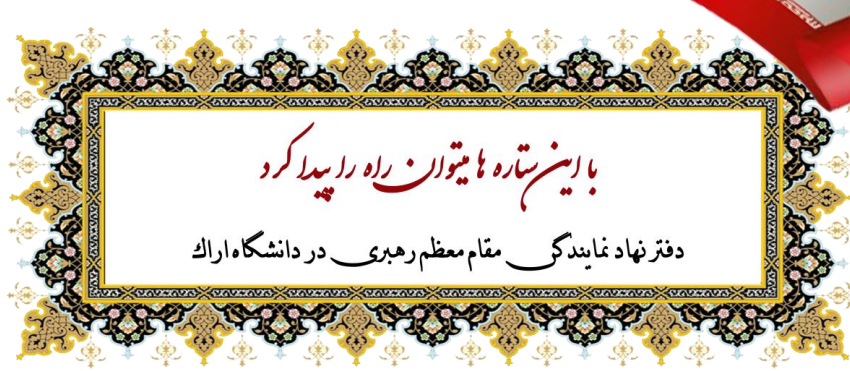
با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

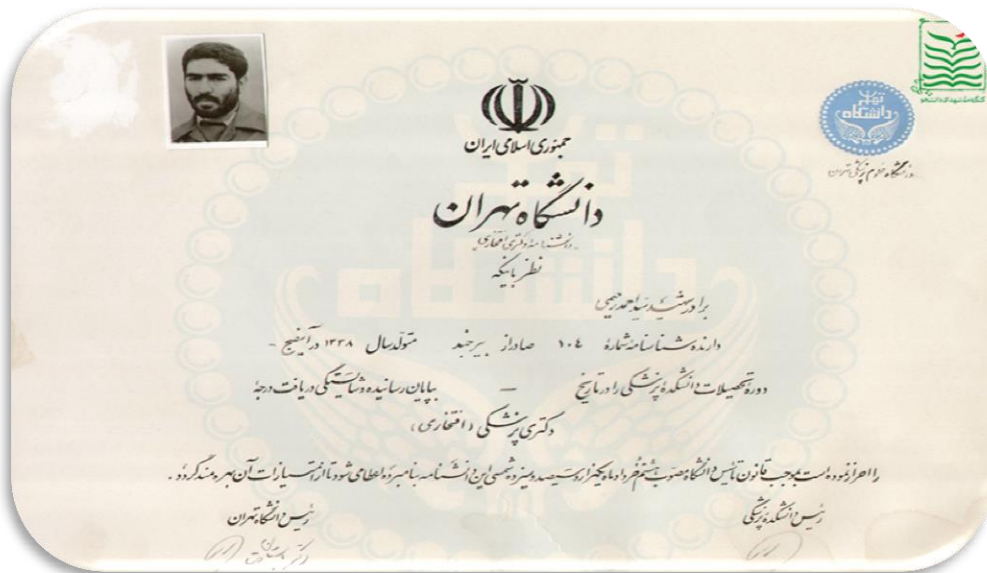
این شهر برای همیشه خاتمه دهند. مسئله نماز جمعه از مهمترین مسائلی است که می تواند با حل شدنش محور استواری برای وحدت مردم این شهر گردد و همه ی مردم این شهر را دعوت می کنم به شرکت فعالانه تر در حل مسئله جنگ که امیدوارم بزودی به نفع اسلام و مسلمین پایان پذیرد.

مادر، همسر، خواهران و برادران و دوستانم را به خدا می سپارم و از همه کسانی که مرا می شناسند طلب عفو و بخشش می کنم. وصایای خصوصی را در نامه ی خصوصی به همسرم نوشته ام و سفارشات نیز شفاهی نموده ام بدان عمل گردد. پروردگارا ترا به تن پاره پاره حسین بن علی (ع) قسم می دهم امام امت را تا ظهور حضرت مهدی برای محرومین عالم نگهدار. دشمنان داخلی و خارجی انقلاب اسلامی را نابود بفرما- علمای عاملین و حافظین اسلام را طول عمر عنایت فرما. بر وحدت امت اسلامی بیفزای. در فرج حضرت ولی عصر تعجیل فرما.

و السلام علیکم ورحمة الله- سید احمد رحیمی - ۶۱/۰۵/۲۸



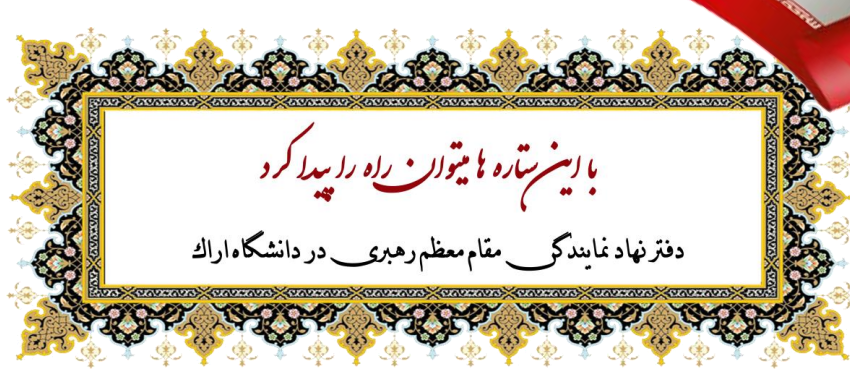
اسناد و مدارک





باینستاره نامیتوان راه را پیدا کرد
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

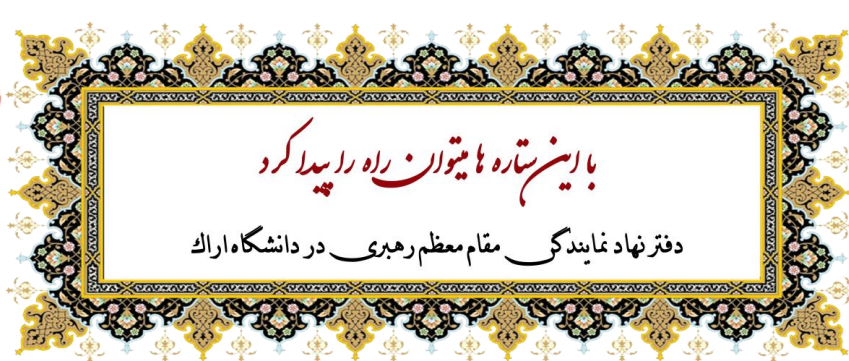




با این ستاره تا می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک





باینستاره نامیتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۷. عماس محمود راہبزر



دانشگاه: علامه طباطبایی

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: خدمات اجتماعی

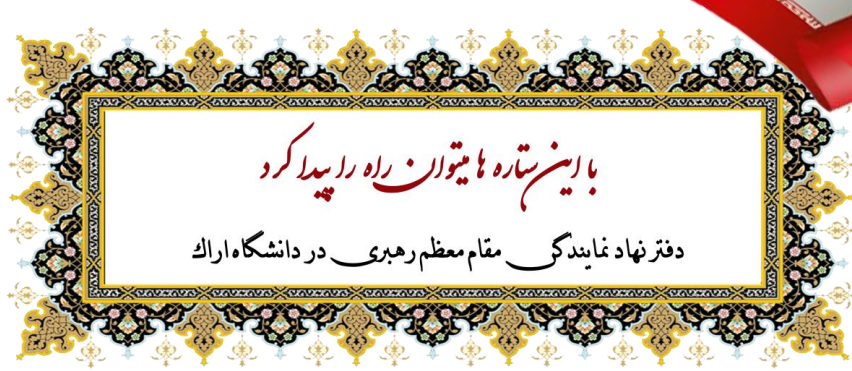
مکان تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۱۱/۰۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۸/۲۸

سمت: مسئول ستاد قرارگاه نجف

مکان شهادت: ارتفاعات کانی مانگا

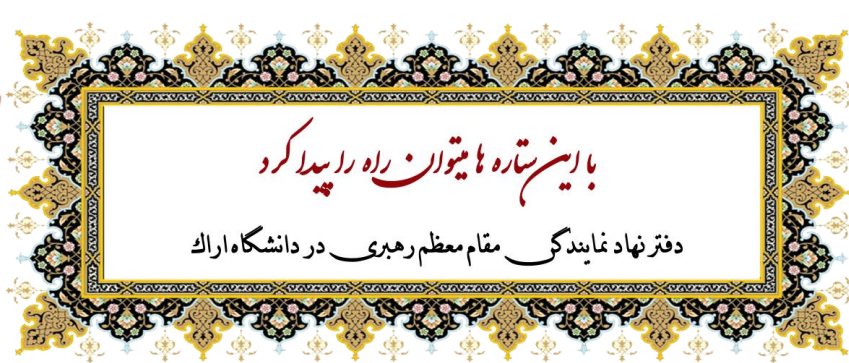


عملیات: والفجر چهار

زندگینامه

عباس ظهر پنجم مرداد ماه ۱۳۳۳ در خیابان خیام محله پاچنار در خانواده ای مستضعف چشم به جهان گشود. مادر و پدرش تمام سعی و تلاششان این بود که در تربیت عباس، از هیچ کوشش فرو گذار نباشند. او از کودکی شاد و با نشاط بود. دوره ابتدایی را در مدرسه "جعفری" پاچنار گذراند. دوره متوسطه و دبیرستان را در مدرسه "علمیه" سپری کرد. عباس بچه ای مذهبی، فعال و زرنگ بود. از نوجوانی، وقتی که محرم می شد دوستان و همسالانش را در محل جمع می کرد و هیات تشکیل می داد و به سینه زنی و زنجیر زنی می پرداختند. ده روز اول محرم در خانه پیدایش نمی شد. عاشق سید الشهداء (ع) بود. در محل، به او عباس علمدار می گفتند. عباس پس از گرفتن مدرک دیپلم به سربازی رفت. به رغم میل باطنی وارد ارتش شد، چرا که اصلاً دوست نداشت به رژیم شاه خدمت کند، از این رو خاطرش افسرده بود. پس از گذراندن دوره سربازی، در کنکور شرکت کرد و در دانشگاه علامه رشته "خدمات اجتماعی (مددکاری اجتماعی)" پذیرفته شد. به رشته اش علاقه داشت. همزمان با تحصیل به پرورشگاه ها می رفت و همچون یک پدر مهربان به کودکان بی سرپرست خدمت می کرد. بیش تر شبها در پرورشگاه بیدار می ماند و با مهربانی به تر و خشک کردن بچه ها می پرداخت. همزمان با اوج گیری انقلاب، با شور و اشتیاق زاید الوصف در راهپیمایی ها شرکت می کرد. آن روزهایی که قرار بود حضرت امام خمینی (ره) از پاریس تشریف آورد، عباس سراسر شب در سرمای زمستان، در بهشت زهرا، با چند نفر از دوستانش، برای حفظ جان امام ماند. روز ورود حضرت امام به ایران، در بهشت زهرا به حفاظت مشغول بود.

در ۱۳ آبان ماه ۱۳۵۸ که دانشجویان مسلمان پیرو خط امام سفارت امریکا را تسخیر کردند، عباس اولین کسی بود که وارد لانه جاسوسی شد. یک سال در آن جا فعالیت کرد. در همان لانه با یک دختر مسلمان و متعهد آشنا شد و ازدواج کرد و روز مبعث حضرت رسول اکرم (ص) خدمت حضرت امام رفتند و خطبه عقدشان را ایشان خواندند. زندگی خیلی ساده ای را با هم شروع کردند، همسرش نیز زینب وار همواره در کنار او، در خدمت انقلاب و مردم مسلمان بود.



باینستاره نامیتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

پس از تحویل گروگان ها عباس به عضویت سپاه پاسداران در آمد و در مرکز آموزش سپاه منطقه ۱۰ به فعالیت پرداخت. شبانه روز در سپاه کار می کرد، در دستگیری منافقین تلاش جدی داشت. چند بار منافقین می خواستند او را ترور کنند. جنگ تحمیلی که شروع شد، مشتاقانه به جبهه شتافت. در عملیات "بیت المقدس" فرمانده یکی از گردان های تیپ حضرت رسول (ص) بود. در آن عملیات از ناحیه صورت مجروح شد و مدتی در بیمارستان "بهارلو" بستری بود. کمی که حالش بهتر شد، دوباره راهی جبهه گردید. در سال ۱۳۶۲ از طرف سپاه نامش برای زیارت حج در آمد. عباس برای تبلیغ انقلاب اسلامی، به حج رفت و در آن جا فعالیت های سیاسی داشت. شهید ورامینی پس از بازگشت از مکه عازم جبهه شد و پس از مدتی کوتاه، در عملیات "الفجر ۴" در پنجویں بر اثر اصابت ترکش خمپاره، نیمه شب دوشنبه ۲۸ آبان ماه سال ۱۳۶۲ در ارتفاعات کانی مانگا به آرزوی دیرین خود رسید و شهد شهادت نوشید و در قطعه ۲۴ بهشت زهرا دفن شد.

از وی دو فرزند پسر که یکی میثم و دیگری محمدحسین نام دارد به یادگار مانده که فرزند کوچک تر این شهید و الامقام تنها خاطراتی را از پدر به همراه داشته و گرچه به چشم دنیوی پدر را ندیده است ولی با نام و یاد او گذران زندگی می کند.

مسئولیت های شهید محمد ورامینی:

مسئول آموزش نظامی دانشجویان پیرو خط امام

مسئول آموزش تاکتیکی بسیج تهران

فرمانده گروهان یک گردان حبیب

فرمانده ستاد لشکر ۲۷ محمدرسول الله در عملیات رمضان، مسلم بن عقیل، والفجر مقدماتی

و والفجر یک

معاون شهید وزوایی در عملیات بیت المقدس

مسئول سپاه قدر

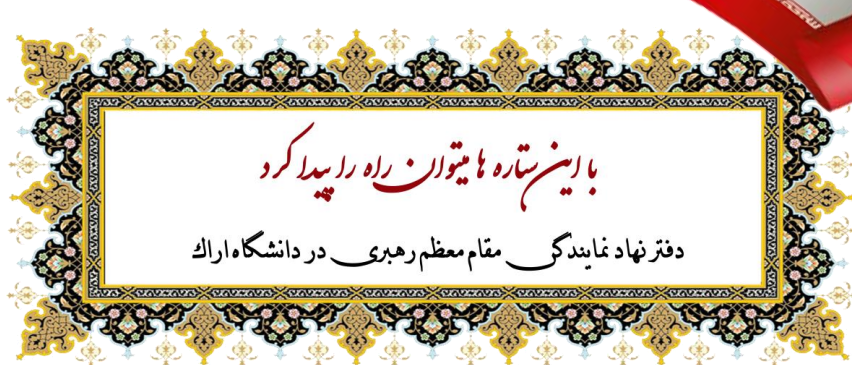
مسئول قرارگاه ۸ نجف اشرف

فرمانده ستاد لشکر ۲۷ محمدرسول الله در سال ۶۲ و والفجر ۴

معاون شهید همت

مسئول وزارت خانه





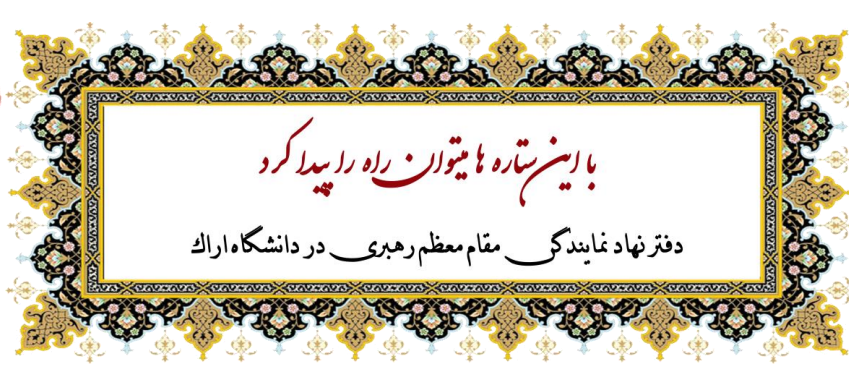
خاطرات

۱. یتیم نواز

به احتمال قوی عباس ابتدا وارد شده بود. چون وقتی من وارد بسیج شدم، عباس در آموزش حضور داشت. بخش آموزش به طور کامل شکل گرفته بود ولی زیاد منسجم نبود. چون تازه پا گرفته بود نیروها را گزینش می‌کردند که در کدام قسمت‌ها مشغول به کار شوند. عباس، آدم یتیم نوازی بود. همه یتیم‌نواز بودند ولی چون موقعیت عباس فرق داشت و معلم پرورشگاه در میدان قزوین بود. از بچه‌های بی‌سرپرست نگهداری می‌کرد. می‌خواهم با یک مثال روحیات او را برای شما مشخص کنم. دو برادر با نام خانوادگی ثاقب بودند که عباس آن‌ها را به لشکر محمد رسول الله (ص) آورده بود. همه بچه‌ها هم آن‌ها را می‌شناختند. عباس کارهای فوق‌العاده زیاد کرده بود، نه برای اینکه خودش را نشان بدهد. بلکه ذات او این‌گونه بود. بعد از اینکه او به لشکر رفته بود، این دو برادر را هم به همراه خود به لشکر آورده بود. به گونه‌ای هم شده بود که در لشکر پیش هر کس تا برادران ثاقب را می‌آوردید، آن طرف شما را به عباس ورامینی معرفی می‌کرد. یعنی آنقدر این موضوع برای همه مشخص بود. دلیلش هم این بود که عباس همیشه دست نوازش بر سر این بچه‌ها می‌کشید و این دو نفر هم به او خیلی علاقه داشتند. منظورم این بود که یتیم‌نوازی عباس برای همه جا افتاده بود.

۲. غیرتمند

دامادمان تعریف می‌کرد روزی که ایشان عازم سفر حج بود در خیابان آزادی ترافیک بود دیدم از ماشین به یک باره پیاده شد و با جوانی مشاجره کرد، بعد که موضوع تمام شد گفتم چه شد به یک باره رفتی چنین شد؟ گفت: دختر خانم محبوبی در کیوسک تلفن مشغول صحبت بود و این پسر برایش مزاحمت ایجاد می‌کرد چند بار تذکر دادم ولی آن جوان توجه نکرد.



با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

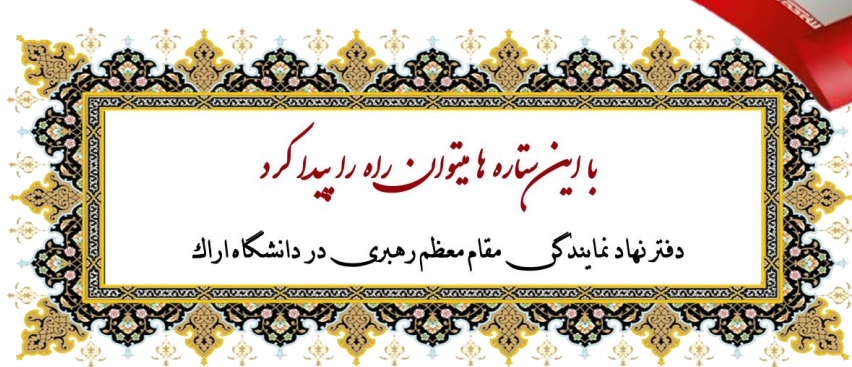
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۳. روشنگری

دایی جلیل ما که خود نیز از دانشگاهیان و نظر ویژه ای به ایشان داشت و روشنگری های سیاسی ایشان موثر واقع شده بود و دایی در واقع یک استاد پخته ای در مسائل سیاسی برای عباس بود و یا حضور در جلسات مذهبی محل و مداح ها و روحانیت معظم که در لابلاي حرفشان مطالب رژیم طاغوت را بیان می‌کردند. همین آقای شجونی منبری هیأت ما بود، هر چند وقت می دیدیم دستگیر شده همچنین شهید عراقی و امثال آنان زیاد بودند، عباس سه ماه تعطیلات تابستان می‌رفت بازار شاگردی می‌کرد و درآمدش را صرف خرید کتاب های آقای حکیمی که معمولاً در مورد استعمار آفریقا و امثالهم بود می‌کرد و به تدریج با رشد سنی سیر مطالعاتی اش شد کتاب های شهید مطهری و دکتر شریعتی و کتب دیگر که آن ها هم تأثیر گذار بود.

۴. ظلم ستیز

عباس سال ۱۳۵۴ اعزام شده بود به سربازی، زمان جشن های ۲۵۰۰ ساله. ایشان یکی از سربازهایی بود که او را برده بودند برای تمرین اسب سواری تا برای این جشن ها به شیراز اعزام شوند. عباس پس از آن که اسب سواری را کامل یاد گرفت و با آن که سرگروه آن تیم اسب سواری هم بود قبل از اعزام خودش را از روی اسب پایین انداخت و از ناحیه مچ دست دچار آسیب دیدگی شد تا در رژه در برابر شاه و میهمانانش شرکت نکند و همین گونه هم شد و نرفت.



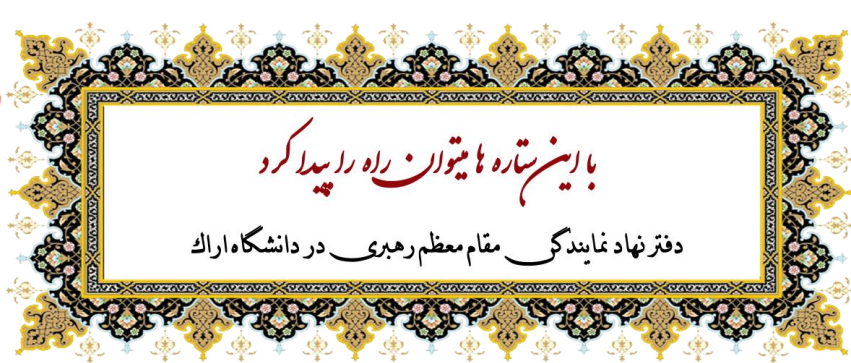
وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»

«خدا جان و مال اهل ایمان را به بهشت خریداری کرده آن ها در راه خدا جهاد می کنند که دشمنان دین را بکشند یا خود کشته شوند این وعده قطعی است بر خدا و عهدی است که در تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده است و از خدا باو فاتر به عهد کیست؟»
«ای اهل ایمان شما به خود در این معامله (خریداری بهشت ابد به جان و مال) بشارت دهید که این معاهده با خدا به حقیقت سعادت و پیروزی بزرگی است.»

با درود و سلام بر تمام شهدا و با درود و سلام به امام امت این تبلور اسلام راستین و این نور خدا و این کوبنده بر فرق مستکبرین جهان و این سلاله پاک حسین (ع) و این یاور مستضعفین جهان و این عاشق خدا و این مرد گریان نیمه شب و این جانشین امام زمان (ع) و این فقیه عادل زمان و این رهبر قلب های مومن و همچنین با درود و سلام به امت شهید پرور، امتی که بهارین تعبیر را در مورد این مردم امام عزیزمان فرموده است که «این ملت الهی شده است و من این مسئله را با گوشت و پوست بدنم حس کرده ام و آن را در جبهه های جنگ مشاهده نموده ام. من بوی دست آن پیرمرد یا پیرزنی که نان تهیه کرده و برای ما به جبهه ها می فرستد به مشامم رسیده است، من چهره آفتاب سوخته آن مرد روستایی و یا آن جوان روستایی که فقط به ندای حسین گونه امام لیبیک گفته است را دیده ام، من عشق به شهادت جوانان پاک حزب الله را در این جا دیده ام و خیلی نمونه های دیگری که هر کدام گویای حضور مردم در تمام صحنه های نبرد حق علیه باطل

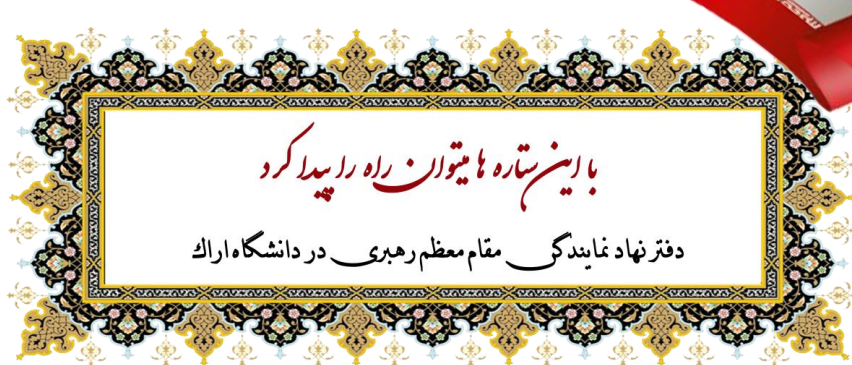


باینسرتاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

می باشد.» من با آن گفته امام عزیزمان که می گوید در جبهه ها حتی یک نفر هم پیدا نمی شود که از خانواده این مستکبرین باشد کاملاً مانوس می باشم و این اصل معنی امامت و امت که هر دو کامل، در نتیجه می بینم که انقلاب با شتابی سرسام آور به پیش می رود. ان شاء الله تمام کاخ های ظلم را در هم خواهد کوبید و باعث نجات تمام مستعفین جهان خواهد شد و از همه مهم تر زمینه آماده می شود برای ظهور امام زمان (ع) و نکته بسیار ظریفی که در این جا مشهود است ارتباط قوی بین امام و امت می باشد که به فضل الهی این دو هم جهت حرکت می کنند و تا این هم سویی برقرار است ما پیروزیم اگر چه در بعضی از موارد شکست بخوریم که این شکست خود نیز پیروزی عظیمی می باشد و اما نظر من در مورد هر دوی این ها این است که امام چون آن ارتباط اخلاصی خود را با خدا برقرار کرده است و نمود آن همان گریه های شبانه امام می باشد راه خود را پیدا کرده و در صراط مستقیم حرکت خود را ادامه می دهد و این طرف که امت قرار دارد تا وقتی که قدر این نعمت الهی را بدانند و شکرگزاری کنند صد درصد خدا این نعمت را از او نخواهد گرفت، مگر این که نعمتی از آن بالاتر به او بدهد و باز من نمود عینی این مسئله را در جبهه های جنگ مشاهده کرده ام و آن فریادهای پرخروش و مستضعف ترین مردم این جهان است که در حال حاضر تبلور آن در ایران و آن هم در جبهه ها است که فریاد می زنند. خدایا خدایا ترا به جان مهدی تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار از عمر ما بکاه بر عمر او بیفزا.

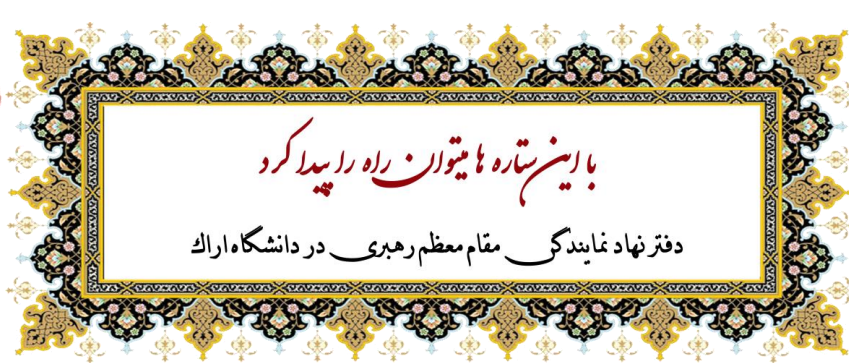
باری تا این پیوند عمیق بین امام و امت وجود دارد شکست محال است ولی پیروزی روزبه روز روشن تر می باشد و امام تمام این ها حول یک محور و برای یک محور دور می زند و آن خداست و آن نیز عشق به لقاء است که هر کس به اندازه برای این مطلب سهم می گذارد و یکی مال و ثروت یکی زن و بچه و یکی بهترین چیز خود آن هم نه یک بار بلکه حاضر است صد بار برای رسیدن به لقاء الله عطا نماید و آن جان ناقابل خودش می باشد تا بدین وسیله خونی که از هابیل تا حسین (ع) و از حسین تا کربلای ایران بر زمین ریخته شده است تداوم دهد و در این ارتباط آیندگان نیز راهشان و خطشان روشن می باشد، یعنی این که این خط سرخ باید همچنان ادامه پیدا کند تا ظهور امام زمان (ع) که خط مبارزاتی ما روشن است و آن این است که مبارزه آن قدر ادامه دارد تا دیگر کسی روی زمین نباشد که لاله الاله الاله نگوید. و اما برگردم به وضع موجود خودم که قرار است فردا شب عملیاتی عظیم که می رود تا سرنوشت نبرد یک سال و نیمه جبهه حق علیه کفر را معین نماید و به



اعتقاد من این نبرد درست شبیه به حالت روز ۲۲ بهمن در ایران می‌باشد که این نبرد ۲۲ بهمن برای جهان می‌باشد و در واقع صدور انقلاب ایران به تمام جهان و آغاز اولین گام جهانی برای ظهور امام زمانمان می‌باشد.

اسناد و مدارک

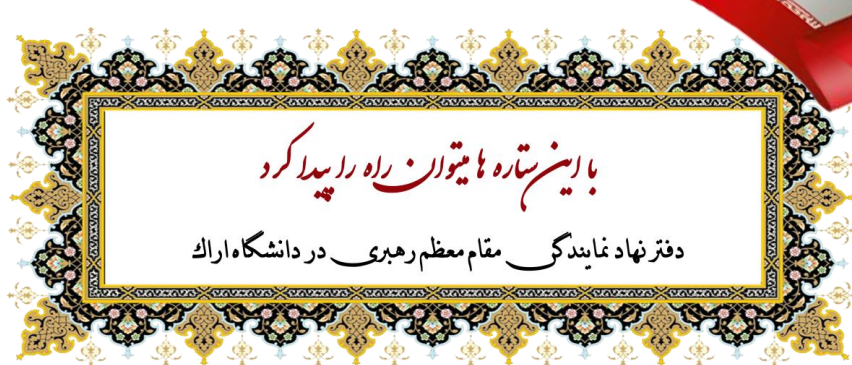


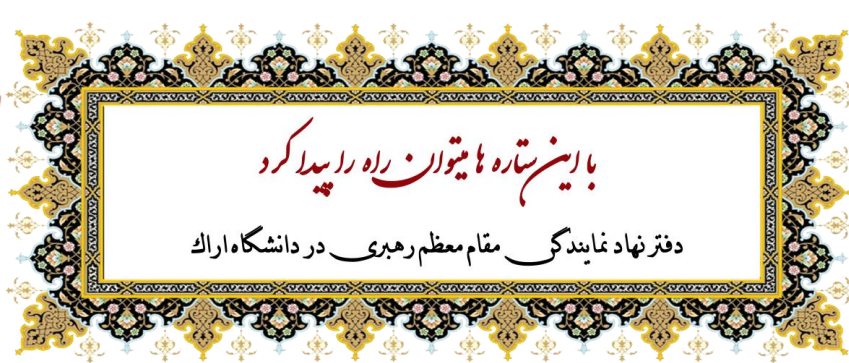


با این ستاره ما می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک







با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۸. جاوید الاثر احمد متوسلیان



جاوید الاثر احمد متوسلیان

دانشگاه: علم و صنعت اصلی

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: مهندسی برق

مکان تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۰۱/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۱۴

سمت: فرمانده تیپ محمد رسول الله (ص)

مکان شهادت: لبنان

عملیات: ربوده شدن توسط صهیونیست ها

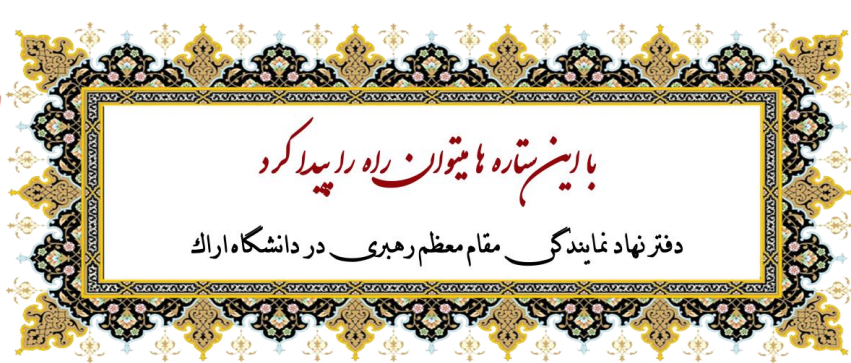
با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگینامه

در پانزدهم فروردین سال ۱۳۳۲ ه.ش در خانواده‌ای مومن و مذهبی در محله امامزاده اسماعیل خیابان مولوی تهران به دنیا آمد. دوران تحصیل ابتدایی خود را در دبستان اسلامی «مصطفوی» به پایان برد. ضمن تحصیل، به پدرش که در بازار به شغل شیرینی فروشی اشتغال داشت، کمک می‌کرد. احمد در همان سال‌های نوجوانی با شرکت فعال در هیات‌های مذهبی و کلاس‌های قرآن در مساجد جنوب شهر، از ظلم و جنایات رژیم منحوس پهلوی آگاه شد و با سن و سال کمی که داشت قدم به میدان مبارزه با طاغوت گذاشت. پس از پایان دوره ابتدایی، در هنرستان صنعتی، شبانه به تحصیل ادامه داد و در سال ۱۳۵۱ موفق به اخذ دیپلم گردید. سپس به خدمت سربازی اعزام شد و در شیراز دوره تخصصی تانک را گذراند و پس از آن، به سرپل ذهاب اعزام شد.

او در دوران سربازی، فردی مذهبی و مومن بود و در بحث‌ها، مخالفت خود را با رژیم ستم شاهی بیان می‌کرد. پس از اتمام خدمت سربازی، در یک شرکت تاسیساتی خصوصی استخدام شد و بعد از چند ماه، به خرم‌آباد منتقل گردید و به فعالیت‌های سیاسی - تبلیغی خود ادامه داد، تا این که پس از مدت‌ها تعقیب و گریز، در سال ۱۳۵۴ توسط اکیپی از کمیته مشترک ضد خراب‌کاری ساواک دستگیر و روانه زندان شد و مدت پنج ماه را در زندان مخوف فلک الافلاک خرم‌آباد در سلولی انفرادی گذراند. به روایت هم‌زمانش، با وجود تحمل شکنجه‌های جسمی و روحی فراوان، حسرت شنیدن یک‌آخ را هم بر دل سپاه مزدوران ساواک گذاشت، تا این که او را به بند عمومی منتقل کردند و حدود نه ماه را نیز در آن جا گذراند و با بالاگرفتن موج انقلاب اسلامی از زندان آزاد گردید و به آغوش ملت بازگشت. در سال ۱۳۵۶ در رشته مهندسی الکترونیک دانشگاه علم و صنعت ایران پذیرفته شد. پس از آزادی، در شروع قیام‌های خونین قم و تبریز در سال ۱۳۵۶، نقش رابط و هماهنگ‌کننده تظاهرات را در محلات جنوبی تهران عهده‌دار شد و رابطه‌ای تنگاتنگ با حرکت‌های مکتبی محافل دانشجویی و روحانیت مبارز تهران داشت. با شدت یافتن روند نهضت اسلامی و رویارویی مردم با مزدوران طاغوت، بارها تا پای شهادت پیش رفت و در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ تلاش و ایثار چشمگیری از خود نشان داد. با پیروزی معجزه‌آسای انقلاب اسلامی، مسئولیت تشکیل کمیته انقلاب اسلامی محل خویش را عهده‌دار شد. پس از شکل‌گیری



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به این ارگان پیوست و دوشادوش سایر هم‌زمانش با حداقل امکانات موجود به سازماندهی نیروها همت گماشت.

پس از شروع قائله کردستان در اسفندماه سال ۱۳۵۷ به همراه ۶۶ تن از هم‌زمانش داوطلبانه عازم بوکان شد و به دلیل ابتکار عمل هوشیارانه و فرماندهی قاطع خود توانست کلیه اشرار مسلح را متواری کند و منطقه را از لوٹ وجود ضدانقلابیون که در راس آن‌ها دمکرات‌ها قرار داشتند، پاکسازی نماید. او پس از تثبیت مواضع نیروهای انقلاب در بوکان، به شهرهای سقز و بانه رفت. در ابتدای ورود به شهر بانه، به تلافی کمین ناجوانمردانه‌ای که ضدانقلابیون به نیروهای ستون ارتش زده بودند، طی یک عملیات دقیق ضدکمین خسارات سنگینی به آنان وارد آورد که در این نبرد، چهارصد اسیر و دویست کشته از ضدانقلاب برجای ماند. پس از آن به همراه گروهی از رزمندگان از جمله معاون خود (شهید محمد توسلی) برای فتح سنندج راهی این شهر شد. ستون تحت فرماندهی او از سمت راست شهر، حلقه محاصره ضدانقلاب را در هم شکست و به همراه سرداران رشیدی چون محمد بروجردی و اصغر وصالی، سنندج را آزاد نمود و کمر تجزیه‌طلبان را شکست. در زمستان سال ۱۳۵۸ به او ماموریت داده شد تا جاده پاره - کرمانشاه را که در تصرف ضدانقلاب بود، آزاد کند. عملیات با فرماندهی او و همکاری سپاه پاره شروع و با موفقیت کامل به انجام رسید و ایشان به همراه سایر برادران، وارد شهر پاره شدند. پس از مدتی، با حکم شهید بروجردی، به فرماندهی سپاه پاره منصوب گردید.

اوایل خرداد ۱۳۵۹ ماموریت آزادسازی شهرستان مریوان که در تصرف گروهک‌های محارب بود، به وی محول شد. تسلط ضد انقلاب در مریوان به گونه‌ای بود که از پادگان این شهر می‌توانستند افرادی را که در سطح شهر تردد می‌کردند شمارش کنند. به همین دلیل، به محض نشستن هلیکوپتر در محوطه باند فرود، حاج احمد و همراهانش زیر آتش همه‌جانبه دشمن قرار می‌گیرند. حاج احمد پس از ورود به شهر و سازماندهی نیروها، با یورش سهمگین و برق‌آسا توانست شهر مریوان و مناطق اطراف آن را از لوٹ وجود گروهک‌ها پاک نموده و در این شهر استقرار یابد. از همین زمان بود که مسئولیت فرماندهی سپاه مریوان به عهده ایشان گذاشته شد و بلافاصله به اتفاق شهدای بزرگواری چون حاج عباس کریمی، سید محمدرضا دستواره، رضا چراغی، حسین قوجه‌ای، حسین زمانی، محسن نورانی و علیرضا ناهیدی به پاکسازی مواضع مزدوران استکبار اعم از کومله،

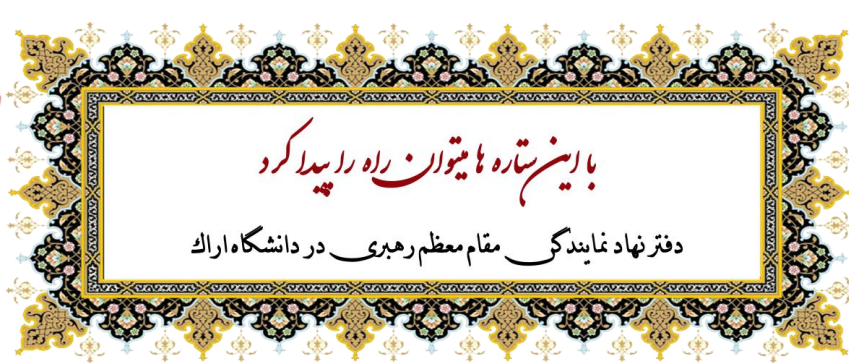


با این ستاره می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

دمکرات و رزگاری پرداخت. ترس و وحشتی که از او بر دل سپاه ضدانقلابیون نشسته بود به حدی بود که به قول یکی از هم‌زمانش، هر وقت به ضدانقلاب خبر می‌رسید که حاج احمد قصد حمله به آن‌ها را دارد، قوای ضدانقلاب، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند و مانند روباه از معرکه می‌گریختند. آزادسازی ارتفاعات دزلی مشرف بر شهر پنجوین عراق که در حکم سرپل نفوذ عناصر ضدانقلاب به خاک ایران اسلامی بود، را باید از دیگر دست‌آوردهای مهارت رزمی قاطعانه حاج احمد و گروه اندک هم‌رزمش در کردستان دانست، جالب آن که بنی صدر ملعون به شدت از هرگونه امدادسانی لجبستیکی به نیروهای سپاه در کردستان (از جمله مریوان) خودداری می‌کرد و حتی دستور اکید و مکتوب داده بود تا به سپاه مریوان حتی یک فشنگ هم تحویل داده نشود و بدین گونه حاج احمد در چنین وضع دشواری به نبرد مظلومانه سرگرم بود. پس از حذف باند بنی صدر از دستگاه اجرایی کشور در دی ماه ۱۳۶۰ و در شب ۲۷ رجب، مصادف با بعثت حضرت رسول اکرم (ص) عملیات سرنوشت ساز محمدرسول‌الله (ص) از دو محور مریوان و پاوه بر روی منطقه خرمال توسط حاج احمد و شهید حاج همت رهبری شد که در این محور، رزمندگان اسلام به مرزهای بین‌المللی رسیدند. این عملیات در حقیقت سنگ بنای تاسیس تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) به شمار می‌رود.

حاج احمد در سال ۱۳۶۰ پس از بازگشت از مراسم حج، مأموریت یافت تا رزم بی‌امان خود را در جبهه‌های جنوب ادامه دهد. او از طرف سردار فرماندهی کل سپاه مأمور شد با بکارگیری برادران سپاه مریوان و پاوه تیپ محمدرسول‌الله (ص) که بعدها به لشکر تبدیل شد را تشکیل دهد و فرماندهی تیپ مذکور را نیز خود به عهده گیرد. بدین ترتیب به فاصله کوتاهی حاج احمد و سایر سرداران نامی کردستان در معیت شهید بروجردی راهی جبهه‌های جنوب شدند تا تدابیر نوین دفاعی کشور، نظام فرهنگی، یگان‌های رزمی منظم و مکانیزه سپاه در جنوب را سامان بخشیده و آزادسازی مناطق اشغالی خوزستان را سرعت بخشند. رزمندگان تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) برای ورود به مضاف فتح‌المبین پس از طی یک دوره فشرده آموزشی توسط حاج احمد، خود را آماده کردند و در شب دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۰ در محور دشت عباس (چنانچه) وارد عرصه پیکار شدند و در این نبرد پیروزمند نقش اساسی ایفا کردند. پس از مدتی زمینه اجرای عملیات الی بیت‌المقدس در دستور کار یگان‌های رزمی قرار گرفت. حاج احمد علاوه بر مسئولیت خطیر



با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

فرماندهی تیپ، در تمامی ماموریت های شناسایی شرکت داشت و با نفوذ به قلب مواضع دشمن از نزدیک راه کارهای مناسب عملیات را شناسایی می کرد. در شب دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ عملیات الی بیت المقدس آغاز شد و رزمندگان اسلام به فرماندهی حاج احمد از دو محور به مواضع دشمن یورش بردند. نقطه آغاز عملیات، منطقه دارخوین به سمت جاده اهواز- خرمشهر بود که با عبور نیروها از ورود متلاطم کارون به سمت دژ مارد جهت دهی شده بود. با وجود حجم سنگین آتش کور و بی وقفه یگان های توپخانه ارتش بعث عراق، رزمندگان اسلام توانستند نیروهای دشمن را در این محورها زمین گیر کنند و کلیه پاتک های آن ها را دفع نمایند. یکی از فرماندهان عملیاتی جنگ در مورد نقش حساس ایشان در عملیات بیت المقدس می گوید: اگر فرماندهی قاطع و عمل به موقع در بعد از ظهر روز اول عملیات الی بیت المقدس روی جاده اهواز - خرمشهر حاج احمد نبود عملیات به مشکلات زیادی برخورد می کرد. او در همان جا اسلحه کلاشینکف خود را به دست گرفت و تا مرز شهادت ایستادگی کرد و رزمندگان نیز با تاسی به او مقاومت بسیاری از خود نشان دادند که در نهایت جاده اهواز - خرمشهر حفظ شد. او به رغم جراحت و خیمی که از ناحیه پا داشت حاضر به ترك میدان نبرد نشد و با صلابت و اقتدار تمام از دژهای مستحکم و میداین متعدد مین، نیروهایش را عبور داد و در نهایت ساعت ۱۱ صبح روز سوم خردادماه سال ۱۳۶۱ رزم آوران تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) با جلوداری سردار حاج احمد متوسلین در کنار سایر یگان های سپاه به خاک مطهر خرمشهر قدم نهادند. ایشان در عصر همان روز طی سخنان کوتاهی خطاب به دریادلان بسیجی در برابر مسجد جامع خرمشهر چنین گفت: همه عزیزان ما که تا امروز در خوزستان غوطه ور شده و به شهادت رسیده اند برای حفظ اسلام عزیز بوده هرچند داغ فراقشان جگر ما را سوزاند، اما خدا را شکر که بالاخره توانستیم امروز با آزادی خرمشهر قلب امامان را شاد کنیم. در پی آزادسازی خرمشهر، حاج احمد در معیت سایر سرداران فتح خرمشهر به محضر فرمانده کل قوا حضرت امام خمینی (ره) مشرف شدند. در آن دیدار حضرت امام خمینی (ره) این سرداران دلاور، به ویژه حاج احمد را به گرمی مورد تفقد خاص خویش قرار دادند.

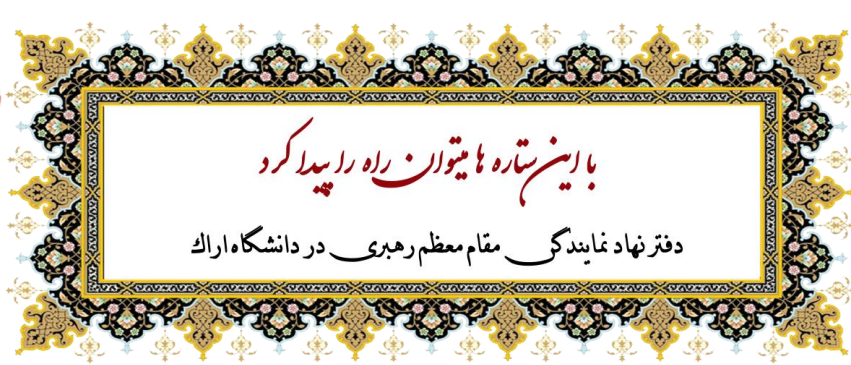
هنوز طعم شیرین فتح خرمشهر را در ذائقه اش احساس می کرد که خبر تلخ تهاجم ارتش صهیونیستی به خاک لبنان را شنید. او در اواخر خرداد سال ۱۳۶۱ طی ماموریتی به همراه يك هیات عالی رتبه دیپلماتیک از مسئولین سیاسی - نظامی کشورمان راهی سوریه شد تا راه های مساعدت به

با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

مردم مظلوم و بی دفاع لبنان را بررسی نماید. آگاهی و شناخت بالای ایشان در مسائل سیاسی - اجتماعی از جمله خصوصیات بارز این سردار بزرگوار بود. در تدبیر و تصمیم‌گیری هایش دقت نظر داشت. ضمن قاطعیت در کار، بر دل‌ها فرماندهی می‌کرد و همواره در بطن مشکلات حضور داشت. به همین دلیل، در سخت‌ترین شرایط، کسی او را تنها نمی‌گذاشت. امکاناتی را بیش‌تر از نیروهای تحت امر خود، به خدمت نمی‌گرفت. به رغم برخورد قاطعانه در امر فرماندهی، از عاطفه بالایی برخوردار بود. علاوه بر فرماندهی، در کارهای جمعی مانند ساختن سنگر، نظافت محیط، شستن ظروف و ... با پرسنل تحت امر همراهی می‌کرد. علاقه به مطالعه و بحث پیرامون اخبار و رویدادها، از خصوصیات دیگر او بود. در مواقع مقتضی در جمع صمیمی هم‌زمانش پیرامون مسائل اعتقادی بحث می‌نمود. حاج احمد نسبت به شهدا و خانواده‌های محترمشان احترام خاصی قائل بود و در هر فرصتی به مزار شهدا می‌رفت و برای رسیدگی به معضلات و حوائج خانواده‌های این عزیزان تلاش می‌کرد و در غم فراق هم‌زمانش می‌سوخت. نقل می‌کنند: هنگامی که بر مزار شهید جهان‌آرا حاضر می‌شد، آن‌چنان از خود بی‌خود می‌شد که تا ساعت‌ها بی‌وقفه اشک می‌ریخت و با روح بلند او نجوا می‌کرد. برادر دیگری نقل می‌کند: شبی در جوار مرقد مطهر حضرت زینب (س) تا صبح به گریه و نماز مشغول بود. حوالی سحر به سیمایی بشاش و لبی خندان به سوی همسفرانش آمد و در پاسخ به سوال دوستانش که خوشحالی او را جویا شده بودند، گفته بود: از سر شب داشتم در فراق برادران شهیدم، مخصوصاً شهید محمد توسلی اشک می‌ریختم. به عمه سادات متوسل شدم، تا بلکه ایشان در کارم عنایتی فرمایند. چند لحظه پیش ناگهان دیدم یک پیرمرد نورانی با محاسنی سفید و لباس بسیجی بر تن، کنارم آمد و ایستاد و گفت: پسر! بی‌تابی نکن، لحظه اجابت دعایت نزدیک شده است.

در چهاردهم تیر سال ۱۳۶۱، اتمییل هیات نمایندگی دیپلماتیک کشورمان حین ورود به شهر بیروت و در هنگام عبور از پست ایست و بازرسی، مزدوران حزب فالانژ اتمییل را متوقف و چهار سرنشین خودرو مزبور به رغم مصونیت دیپلماتیک - توسط آدم‌ربایان دست‌نشانده رژیم تروریستی تل‌آویو گروگان گرفته شده و پس از شکنجه و بازجویی، به نظامیان اسرائیلی تحویل گردیدند، که از سرنوشت آنان تاکنون اطلاعی در دست نیست.



خاطرات

۱. زیرکی

حاج احمد به قدری زیرک و باهوش بود که با این که هنوز خیانت بنی صدر مشخص نشده بود، او را شناخته بود و از این که آدم منافقی به نام "بنی صدر" رئیس جمهور و فرمانده کل قوا بود خیلی ناراحت بود.

حدوداً ۲۰ روز از جنگ گذشته بود و ما نگهداری فرماندهی "مریوان" را بر عهده داشتیم که یک نفر به درب فرماندهی مریوان آمد و گفت: از طرف رئیس جمهور و فرمانده کل قوا آمده ام و قرار است به نیابت از ریاست جمهور مسائل جنگ را زیر نظر داشته باشم و در حال حاضر هم نیاز به اتاقی برای استراحت دارم. ما به فرماندار گفتیم و آمد و حکم او را دید و اتاقی به او داد.

شب بود ساعت ۱۰ و در حال نگهداری بودیم که حاج احمد متوسلین فرمانده سپاه مریوان آمد داخل و با ما روبوسی کرد و خسته نباشید گفت و پرسید که چیزی احتیاج ندارید؟ و پرسید که این آقایی که به نیابت از فرمانده کل قوا آمده کجاست؟ گفتیم که در آن اتاق مشغول استراحت است.

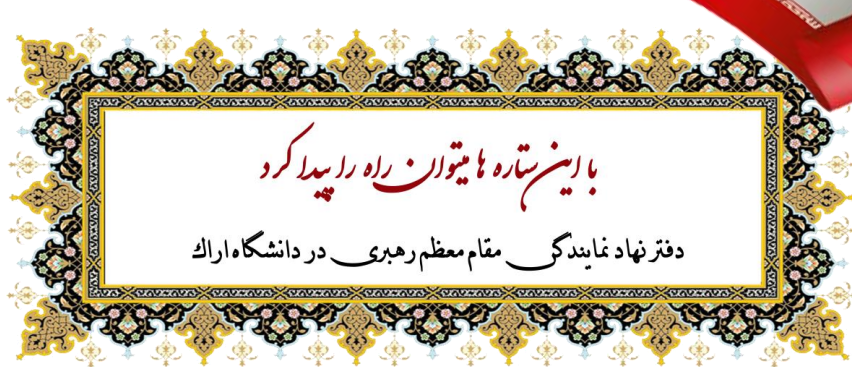
رفت پیش او و گفت که شما برای چی آمدید؟ گفت: من نماینده بنی صدر هستم و آمدم مسائل جنگ مریوان را زیر نظر داشته باشم. حاج احمد خیلی مودبانه گفت: شما فردا وسایل تان را جمع می کنید و به تهران می روید، این جا به وجود شما نیازی نیست!

آن آقا گفت: نه! من باید این جا باشم و به فرمانده کل قوا گزارش دهم! حاج احمد گفت: پس حالا طور دیگری با شما برخورد می کنم! فردا صبح اگر از این جا نرفتی، جنازه ات کف خیابان است!

نماینده بنی صدر صبح اول وقت، وسایلی را جمع کرد و رفت!

۲. مدیریت بالا

آشنایی ما به زمانی برمی گردد که من به بهداری سپاه کردستان آمدم و فرمانده مستقیم ما شهید ممقانی و فرمانده اصلی ما حاج احمد بود. تازه یک ماه از آمدن من گذشته بود. آن روزها شیطنت

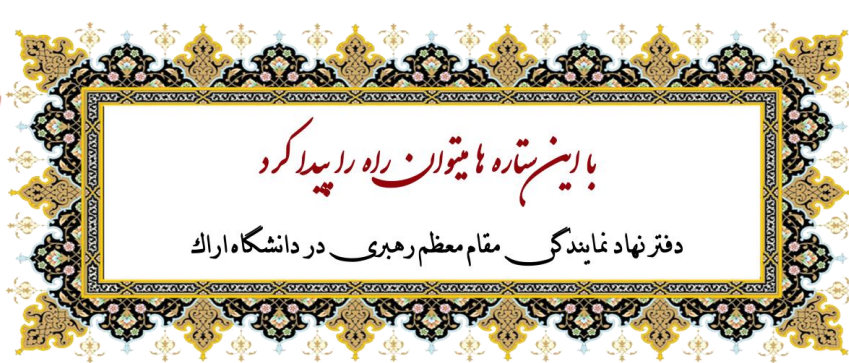


بنده زیاد بود. یکی از دوستان به نام محسن نورانی، ماشینی را تحویل گرفته که در جاده ماشین خراب شده بود و چون آتش سنگین بود او ماشین را رها کرده و آمده بود. به من گفت: برو ماشین را بیاور. گفتم: نمی روم! ناراحت شد. گفتم: دو هزار تومان بدی می روم! این پول آن زمان معادل یک ماه حقوق سپاه بود. بنده شوخی کردم اما به او برخورد و رفته بود به برادر احمد گفته بود و برادر احمد هم مرا صدا زد. ترسیده بودم! رفتم دفتر سپاه و حاجی به حالت عصبانی گفت: جریان از چه قرار است؟ گفتم: این دوست ما ماشین بیت المال را برده و در تیررس دشمن گذاشته، من هم گفتم که دو هزار تومان می گیرم و ماشین را می آورم. چون آسایشگاه ما شیشه ندارد، می خواهم با این پول شیشه برای آسایشگاه بخرم. حاج احمد یک لبخندی زد و گفت: من به بچه ها می گویم که شیشه بیندازند و شما هم برو ماشین را بیاور.

۳. بی تفاوت نبودن

در عملیات سلیمانیه وقتی ۳۰ کیلومتر از خاک سلیمانیه را گرفتیم به من خبر دادند که یکی از راننده های آمبولانس به مشکل برخورد و ماشین را نزدیک سلیمانیه گذاشته و آمده. چون تعداد ماشین های ما کم بود، مجبور شدم اجازه بگیرم و تنهایی بروم و ماشین را بیاورم. در راه که می رفتم، به بچه های سپاه بومی برخورد کردم. آن ها گفتند که اگر شبانه بخواهی ماشین را بیاوری، عراقی ها هم ماشین و هم خودت را می زنند. تصمیم گرفتم بعد از نماز صبح بروم.

برنگشتن من باعث نگرانی شهید ممقانی و حاج احمد شده بود. با این که من یک نیروی بسیجی بودم اما به دلیل توجه بیش از حد حاج احمد نسبت به نیروی زیردستش گفته بود که بروید حاجی زاده را پیدا کنید و تا پیدا نکردی، برنگردید! شب تا صبح شهید قوجه ای که فرمانده "دزلی" بود، با دو فرمانده دیگر و نیروهای سمت سلیمانیه دنبال من گشته بودند. خود حاجی هم پا به پای آن ها تا صبح خوابیده بود. حالا من تا صبح راحت خوابیدم!



با اینستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

صبح رفتم آمبولانس را آوردم و وقتی آمدم، حاج احمد گفت: کجا بودی؟ داستان را که تعریف کردم، گفت: اگر شب رفته بودی که زنده برنمی گشتی! همان خلق و خوی و ایمان حاجی ما را گرفتار کرده بود. طوری که مأموریت من یک ماه بود ولی بعد از گذشت سه ماه وقتی شهید ممقانی گفت: مأموریت تمام شده، نمی روی؟ گفتم: نه! نمی توانستم از این آدم های خوب دل بکنم. حالا هم بعد از چندین سال به عشق حاج احمد و خاطرات مان گاهی به مریوان می آیم.

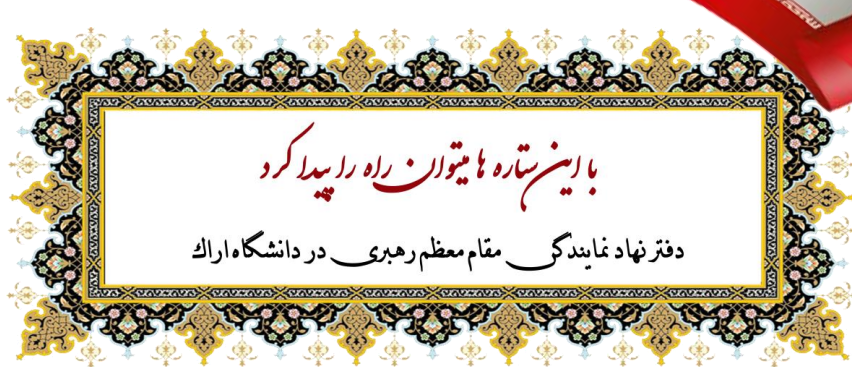
۴. مسئولیت پذیری

سال ۵۹ یک شب حاجی آمد مقرر و گفت: حبیب من را برسان پادگان که با برادران ارتش جلسه داریم. به پادگان که رسیدیم حاجی رفت داخل چون محرمانه بود. من دو سه ساعتی بیرون بودم که حاجی آمد و گفت: شما برو مقرر، جلسه طولانی شده. این جا بمانی اذیت می شوی! جلسه که تمام شود یکی از بچه های ارتش من را می رساند. ناگفته نماند که ما از شهر به پادگان و بالعکس را با چراغ خاموش می رفتیم چون ارتفاعات دست دشمن بود. در راه برگشت پیچ بزرگی بود که جاده پیچید و ماشین نیچید! به بیراهه رفتم و کنترل ماشین از دستم خارج شد. همزمان چراغ روغنش هم روشن شد. من هم اسلحه و وسایلم را برداشتم و پیاده به طرف مقرر راه افتادم. دیدم بچه ها خوابند، یک کیسه خواب برداشتم و رفتم یک گوشه در اتاق کمپرسی خوابیدم. پیش بچه ها نرفتم که مزاحم خواب شان نشوم.

من خوابیدم. ظاهرا یک ساعت بعد که حاجی برمی گردد، ماشین را وسط جاده می بیند که درهای ماشین باز است و من نیستم، خیلی نگران می شود. چون من تنها متأهل این گروه بودم، حاجی به من علاقه خاصی داشت.

آن شب فراموش کردم روی ماشین نامه ای برای حاجی بگذارم. خلاصه حاجی تا این صحنه را دیده بود به پادگان آمده و همه بچه ها را بیدار می کند و می پرسد: حبیب شهبازی کجاست؟ همگی دنبال من می گردند درحالی که من در کیسه خواب در اتاق کمپرسی خوابیده بودم! شهر، ارتفاعات، همه جا را تا سحر گشته بودند. وقت اذان صبح بود. صدای مناجات را که شنیدم، از خواب بیدار شدم. آمدم دیدم که بچه ها نیستند و از دور همه ی بچه ها مسلح می آیند!





رفتم جلو پرسم درگیری شده که همه رفتند؟! دیدم همگی به من می خندند که آن ها فکر کرده بودند من اسیر شده ام و من هم فکر می کردم که از عملیات برمی گردند!

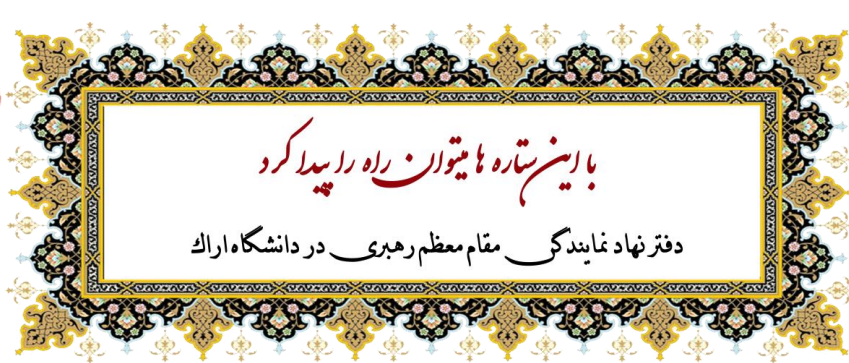
۵. نفوذ در قلب ها

سال ۶۰ به ما مأموریت داده و به سنندج آمدیم. شهید محمد بروجردی برای ما صحبت کرد و گفت: شما به مریوان و نزد برادر احمد می روید که هر چه درباره ایشان بگویم کم است. بهتر است که خودتان با ایشان آشنا شوید. وقتی فردای آن روز ما وارد مریوان شدیم، من لباس پلنگی به تن داشتم، عینک دودی هم زده بودم و در شهر کارهای فرهنگی مثل شعار نویسی روی دیوارها را انجام می دادیم. یک روز فرمانده گردان مرا صدا زد که برادر احمد شما را دیده و گفته ما کماندوی فرانسوی که نیاورده ایم! به این برادری که لباسش این طور است، بگویند لباس عادی بسیجی بپوشد. گذشت تا بنده در عملیاتی که فتح قله "قوچ سلطان" بود، برادر احمد را دیدم و پیشنهادی برای آن جا دادم که نشد و قرار شد صبح برویم و جای دیگری را ببینیم. اولین آشنایی نزدیک ما همان روز بود. با یک راننده، سه نفری رفتیم.

در راه یک پیرمرد و پیرزن گُرد را کنار جاده دیدیم. به راننده گفت: بایست! ما پیاده شدیم و آن ها را سوار ماشین کرد و من و خودش به قسمت عقب رفتیم. از آن جا تا "دزلی" حدود ۲۰ کیلومتری بود. وقتی پیاده شدیم، سر و روی مان حسابی خاکی بود.

به همراه فرمانده ژاندارمری مریوان و مهندس "عطار" مسئول دفتر فنی استانداری راه افتادیم به سمت قله "رسالت" و ارتفاعی را بالا رفتیم. حدود چهار ساعت را در تیر ماه راه رفته بودیم و عطش زیادی داشتیم. من در این راه حدود ۳۰ - ۴۰ تا لیوان آب خوردم ولی ندیدم که برادر احمد حتی یک لیوان آب بخورد.

وقتی به بالای ارتفاع رسیدیم، مسئول آن جا شربت خاکشیر درست کرد و یک لیوان برای حاج احمد آورد اما ایشان نخورد. برایم تعجب برانگیز بود که تشنگی نیاز طبیعی بدن است، چه طور ایشان نمی خورد! هر چه اصرار کردند، گفت: شما برف آورده و آب کردید و با زحمت برای خودتان این آب را فراهم کرده اید، من از این آب نمی خورم! وقتی پایین بروم آب می خورم. آن جا بود که فهمیدم چقدر شخصیت والایی دارد و واقعا خودسازی کرده است.



باریسر ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

به من گفت: برای این جا این دستگاه را می خواهیم، می زنید؟ گفتم: بله! پیشانی من را بوسید و به پایین رفت. در دلم نفوذ عمیقی به جا گذاشت. بعداً متوجه شدم با هر کس که برخورد می کرد، این علاقه و عشق در دل آن فرد نسبت به حاج احمد، جان می گیرد.

چون در کارهایش خلوص داشت بهترین عملکرد را داشت. هدف او فقط کسب رضایت خدا بود در نتیجه خداوند توفیق را نصیب او می کرد. نبوغ فوق العاده ای داشت و همیشه دشمن را غافلگیر می کرد. از یک اصل به خوبی استفاده می کرد و آن این بود که ضعف دشمن را شناسایی و از آن جایی که دشمن فکر نمی کرد وارد عمل می شد و دشمن را می شکست.

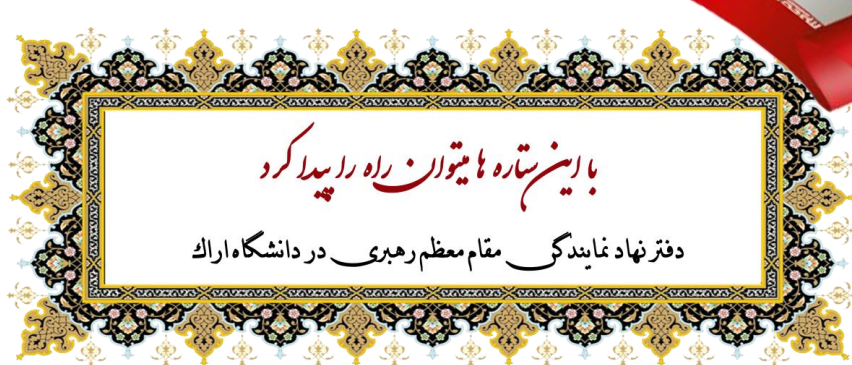
حتی در ابتدای جنگ که دشمن به ما حمله کرد و تجاهاول بنی صدر سبب پیشروی دشمن شد، (آن زمان هنوز بنی صدر برقرار بود) حاج احمد طرح ریخت و یکی از مناطق استراتژیک به نام ارتفاعات "قوچ سلطان" را از دست دشمن آزاد کرد.

حاج احمد خیلی مدبرانه عمل می کرد مثلاً در یک منطقه می گفت: بلدوزری کار کند که دشمن را فریب دهد و آن ها گمان کنند آن جا محل عملیات است و نیروهایشان را به آن نقطه بیاورند. همیشه نبوغ حاج احمد حرف اول را می زد.

وقتی به جنوب برای عملیات "فتح المبین" رفت، ابتدا فرمانده سپاه دزفول را دید و گفت: چه کسی بهتر از همه این مناطق "دشت عباس" و ... که دست عراق افتاده را می شناسد، گفتند: چوپانی است که خیلی خوب به این جا آشنا است.

حاج احمد با آن چوپان سه روز به مواضع عراقی ها می رود. منطقه و توپخانه را شناسایی می کند و سه گردان می فرستد که در هر گردان یک گروهان موکت با خود می بردند تا در رودخانه های خشک هنگام عبور سر و صدا ایجاد نشود و کمین عراق متوجه نشود آن ها می روند و توپخانه را می گیرند. هیچ کس باور نمی کرد که این اتفاق بیفتد. وقتی ما رفتیم، دنیایی از مهمات را در فتح المبین دیدیم. آن قدر این عملیات موفقیت آمیز بود که صدام برای روحیه دادن به قوای نظامی اش شخصا به مقر سوم عراق آمد.

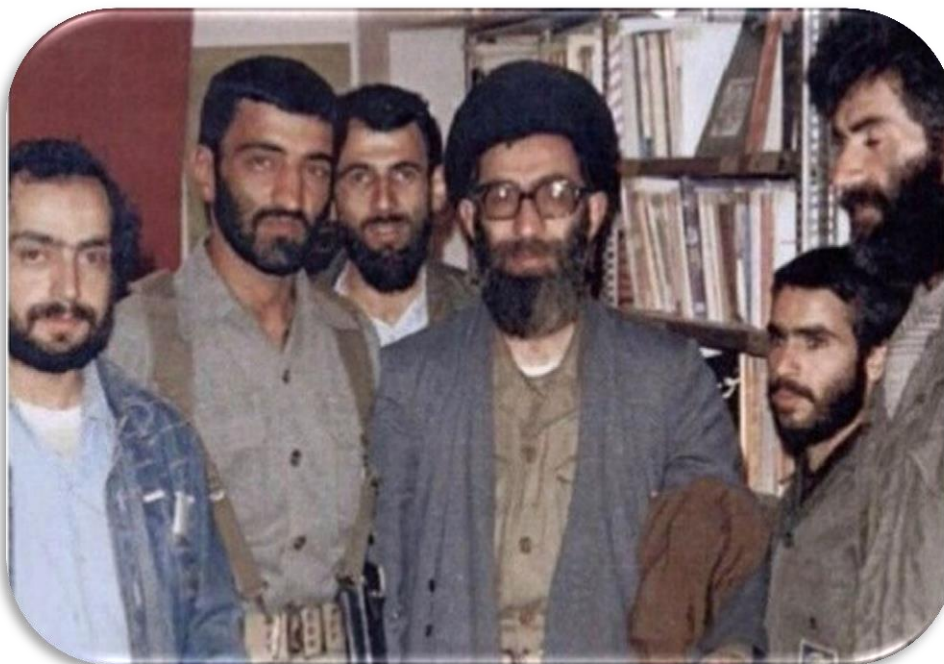


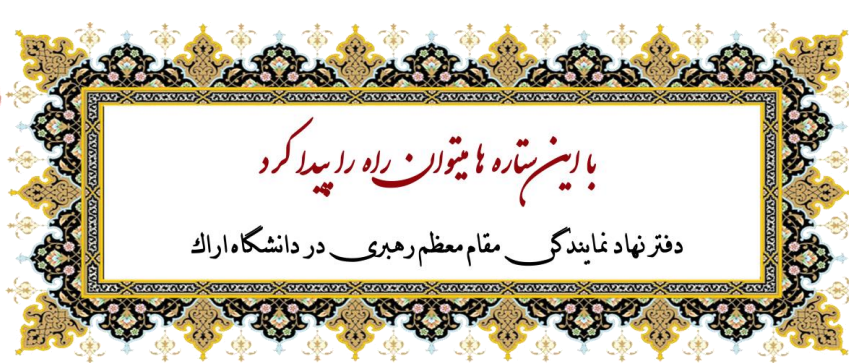


با این ستاره می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

اسناد و مدارک



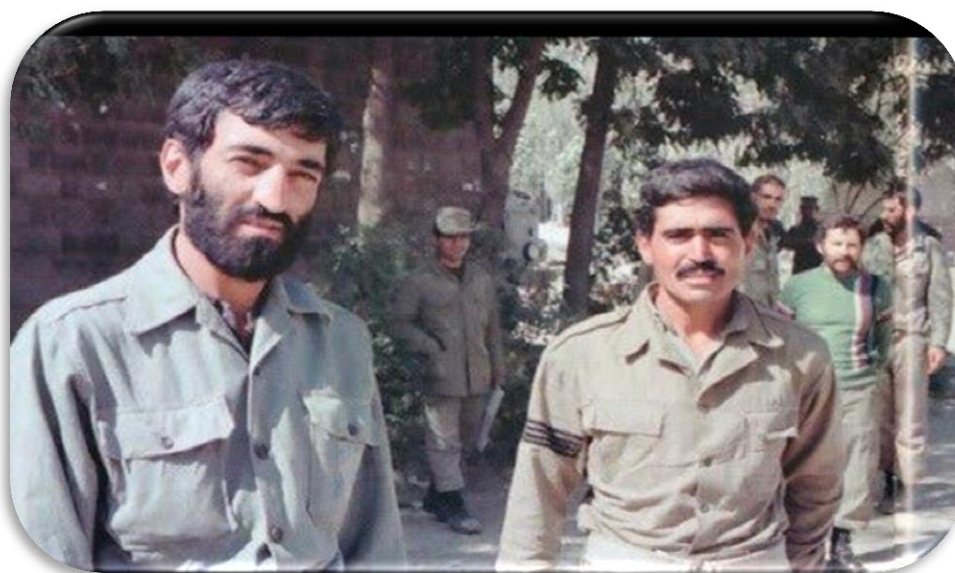


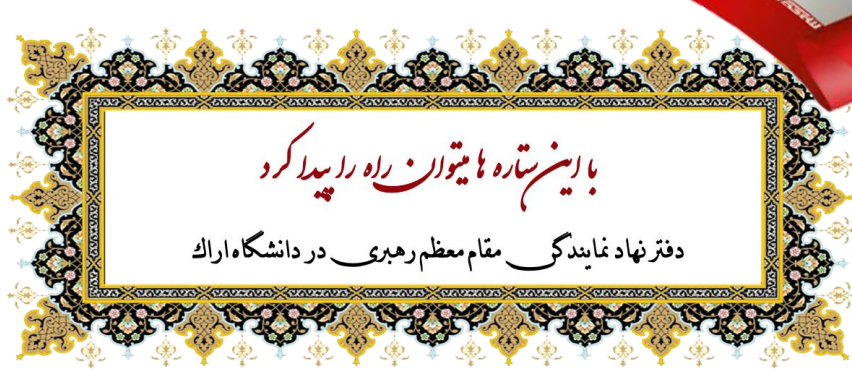
با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک



ما باید پرچم اسلام را در
انتهای افق بر زمین
بگوییم

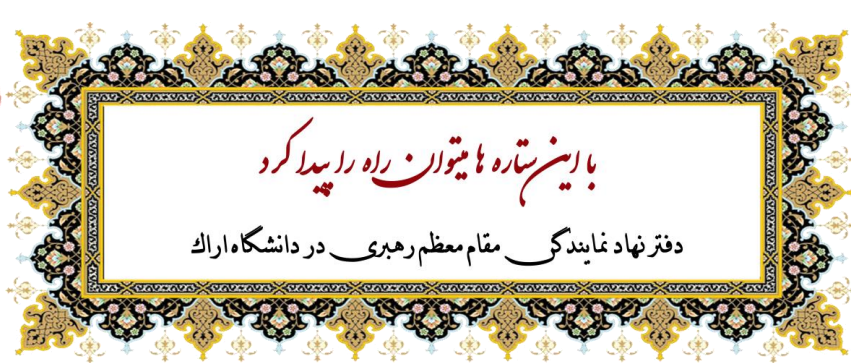




۹. شهید علیرضا عاصم



دانشگاه: مرکز تربیت معلم شهید باهنر تهران
مقطع تحصیلی: کاردانی
رشته تحصیلی: دبیری الهیات و معارف اسلامی
مکان تولد: کاشمر
تاریخ تولد ۱۳۴۱/۰۶/۲۸
تاریخ شهادت ۱۳۶۵/۱۰/۱۳
سمت: مسئول تخریب
مکان شهادت: باختران



عملیات: خنثی سازی بمب

زندگینامه

دوران راهنمایی را نیز با موفقیت سپری کرد، درحالی که در تمام این سالها، مراقبت خاص خانواده- بالاخص پدرش که شخصی فرهنگی است- نهال پر طراوت وجودش را آبیاری می کرد. در دوران تحصیل، با وجود سن کم، حرکات و اعمالی بیش از حد انتظار داشت. در راه اندازی اردوهای دانش آموزی و اکیپ های کوهنوردی و ... بسیار فعال بود و در بحث ها و صحبت ها، منطق قوی او، همیشه جلب توجه می کرد. حرکات پر شور او، همواره مایه ی برکت و حرکت دیگران بود. به برگزاری جلسات فرهنگی - اسلامی برای دانش آموزان علاقه ی بسیاری داشت. همیشه در تلاش بود و پویایی خاصش، از او انسانی خلاق و سازنده ساخته بود. اولین کتابخانه ی مدرسه شان را با همت جمعی از دوستان تاسیس کرد که اثر مطلوبی در ارتقاء کیفیت فرهنگی دانش آموزان داشت.

سال ۵۷ علی کلاس اول دبیرستان بود که «عشق آمد و سوز دل عیان شد» و او بی تامل، خود را در امواج خروشان اقیانوس بیکران مردم رها کرد. علی در آن هنگام آن قدر فعال بود که انسان را بی اختیار نگران می کرد. دمی آسایش نداشت و در اشکال گوناگون مبارزه، از پخش و توزیع اعلامیه های حضرت امام و روحانیت مبارز گرفته تا شعرنویسی و شرکت در تظاهرات، تحریک مردم به اعتصاب و ... فعال بود. در این راستا، اولین راهپیمایی دانش آموزان کاشمر علیه رژیم خونخوار پهلوی در مهرماه ۵۷ توسط علی و همراهانش، سازمان دهی و رهبری شد. این راهپیمایی در شکستن جو وحشت حاکم بر محیط شهر، تاثیر به سزایی داشت. علی اسلحه ی مزدوران رژیم را به غنیمت گرفت و به فراگیری فنون نظامی پرداخت. او در سازماندهی و آموزش مردم کاشمر، نقش عمده ای داشت و از پایه گذاران کمیته های مردمی این شهر بود. در اوان تشکیل جهاد سازندگی در کاشمر در این نهاد نیز فعال شد و هرگاه که لازم می شد، با بسیج مردم به یاری روستاییان مستضعف می شتافت و در جمع آوری محصول، آنان را یاری می کرد. علی در تمام این اوقات،

با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

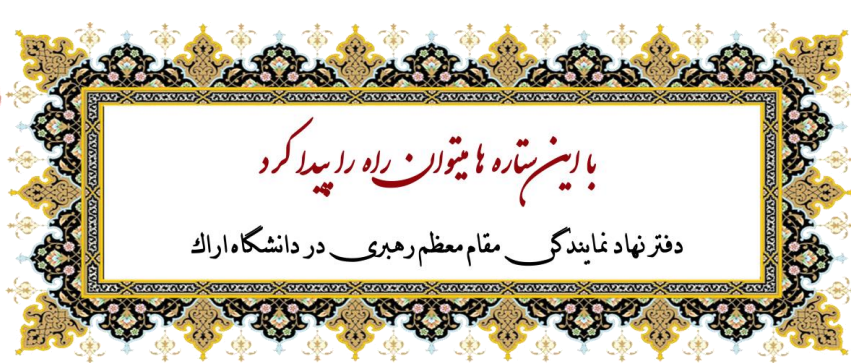
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

همیشه با هوشیاری خاصی، مراقب نفوذ افراد فرصت طلب و انقلابیون بعد از انقلاب، در نهادها بود و پیوسته با افشاگری خویش، مردم را به دفاع از آرمان های انقلاب اسلامی و طرد فرصت طلبان دعوت می کرد. این روند ادامه داشت تا اینکه جنگ آغاز شد و جنگ علی نیز با آخرین بندهای تعلقی که این پرستوی مهاجر را به رکود و ماندن دعوت می کرد، آغاز. علی تنها هفت روز از جبهه و جنگ دور ماند و در این هفت روز، چه درد و رنجی کشید، خدا می داند و بس.

علی، هنگامی که برای اولین بار به جبهه رفت، تنها هفده بهار از عمرش گذشته بود و شش سال بعد، تنها برای دیدار خدا بود که از جبهه بیرون رفت. و در این شش سال، جو بیار کوچکی که در جستجوی دریا، فراز و نشیب ها و سنگلاخ های فراوانی را پشت سر گذاشته بود، تبدیل به اقیانوسی از آرامش و طمانینه شد، اقیانوسی که هر کس از هر جای آن می خواست، می توانست سیراب شود. آری، علی هنگامی که به جبهه رفت، بسیجی ساده ای بود از تبار مظلومان همیشه ی تاریخ و هنگامی که شهید شد، عارف شب زنده داری که آواره ی تعبد، تقید، تعهد، اخلاص، تقوا و تخصص او، تمامی جبهه ها را در نور دیده بود. علی آن چنان رشدی در جبهه پیدا کرده بود که هر کس دمی با او همنشین می شد، متحیر می ماند که این جوان بیست و چند ساله، به چه رمزی دست پیدا کرده که اینسان با دوستان خدا ساده و صمیمی و بی تکلف است و اینگونه در مقابل دشمنان خدا در اوج خصایص کامل یک فرمانده ی سخت کوش نظامی! و این رمز، چیزی نبود جز «اخلاص و بندگی.»

علی به راستی عبد خدا بود، در تمامی حرکات، رفتار، سخنان و حتی تفکرات او، روح عبودیت موج می زد به گونه ای که اگر خصایص علی را جز این دریچه بنگریم، راهی به خطا رفته ایم. علی مطیع محض احکام اسلام و بنده ی خالصی بود که همواره به ادای وظیفه می اندیشید و تنها احساس ادای تکلیف بود که او را از صحنه هایی که - به شهادت همگان - تنها و تنها خاصان درگاه خداوندی قدرت ایستایی در آن ها را ندارند، سرفراز بیرون می آورد.

علی آن چنان گسترده و جامع بود که سخن گفتن از تمامی خصایل او و حتی مطلب را ادا کردن - به گواهی تمامی کسانی که از شراب خلوص او سرمست شده اند - غیر ممکن است. با گذشت زمان، اول این بسیجی ساده، به واسطه ی تعبد، تعهد، تیزهوشی و ذکاوتی که داشت، تبدیل به فرمانده ی دلاوری شد که آوازه ی عشق و ایثارش از جبهه ها نیز فراتر رفت. و به واسطه ی



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

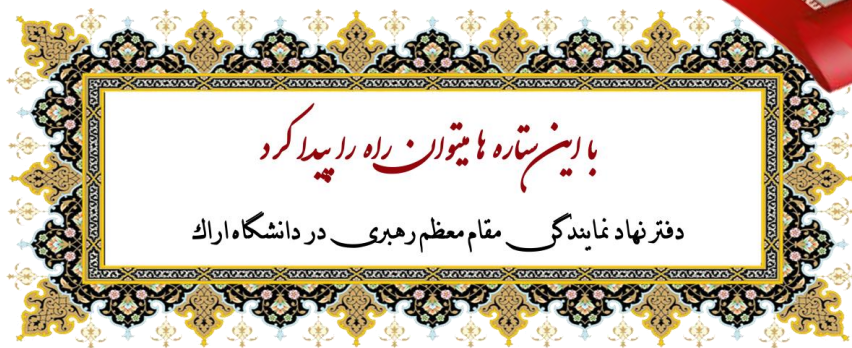
تحرك فوق العاده و دید عمیقی که داشت، در اکثر رشته ها سرآمد شد. توپخانه، دیده بانی، اطلاعات و عملیات تخریب و...

سنگرهای متعددی بود که علی با توجه به نیاز جبهه ها در آنها فعال شد و تبدیل به نیرویی کارآمد و زنده گردید. علی به واسطه ی معنویتی که در نیروهای تخریب احساس کرد و با توجه به نقش حساسی که این واحد در پیشروی رزمندگان اسلام بر عهده داشت، عاقبت در این واحد ماندگار شد. از آن پس، جای جای جبهه از شمالی ترین نقطه ی کردستان تا پهنه ی خلیج فارس و تنگه ی هرمز، کمین گاهی شد برای این تازیانه ی خدا که خصم را لحظه ای در آرامش نگذارد و تحقق این وعده الهی شود که: «فصب علیهم ربک سوط عذاب، ان ربک لبالمرصاد».

علی با وجودی که در طول مدت خدمتش در جبهه، مسئولیت های بسیاری از جمله فرماندهی تخریب قرارگاه های کربلا و نجف و خاتم را بر عهده داشت و در این اواخر، عضو شورای فرماندهی تیپ ویژه ی پاسداران بود، اما نیروهای تحت امرش هیچگاه سنگینی وجود او را به عنوان یک فرمانده در میان خود احساس نکردند. علی دقیقاً مانند آنها در کارهای عملی و اجرایی شرکت می کرد، مانند آنها در صف غذا می ایستاد، مانند آنها در نظافت محیط شرکت می کرد و ... این در حالی بود که کسانی که از نزدیک با این مجموعه ی ایثار و ابتکار آشنا بودند، از وقتی که علی برای این کارها می گذارد، ناراحت بودند و فکر می کردند علی باید وقتش را صرف مسائل گرانبهایی که تنها با سرانگشتان ذهن خلاق او حل می شد، بکند. اما علی خوب می دانست چه می کند.

نهال خود رسته ای بود که با تکیه بر خودجوشی و دید گسترده ی خود، در مدت کوتاهی، متخصص درجه ی یک تخریب و انفجارات شد به حدی که بی تردید در میهن مان جزء نوا در این رشته بود. علی همپای رشد عجیب خود در تخریب و انفجارات، این رشته را نیز همگام با خود بالا کشید و تغییرات بسیار عمده و کیفی در شیوه های آموزش و ... این واحد به وجود آورد. در این راه، مطالعه ی مستمر در زمینه های عینی، عملی و علمی جنگ، گسترده ی دید و فعالیت علی را وسعت خاصی بخشیده بود.

علی به واسطه ی تخصص فوق العاده ی خود، در رده های بالای نظامی نیز تدریس می کرد و به فرماندهان سپاه اسلام، جنگ مین و انفجارات می آموخت. یک بار علی برای یکی از مسئولین رده بالای مهندسی جنگ، سیر کاشت موانع توسط انسان را از ابتدای خلقت آدم تا جنگ تحمیلی، آن



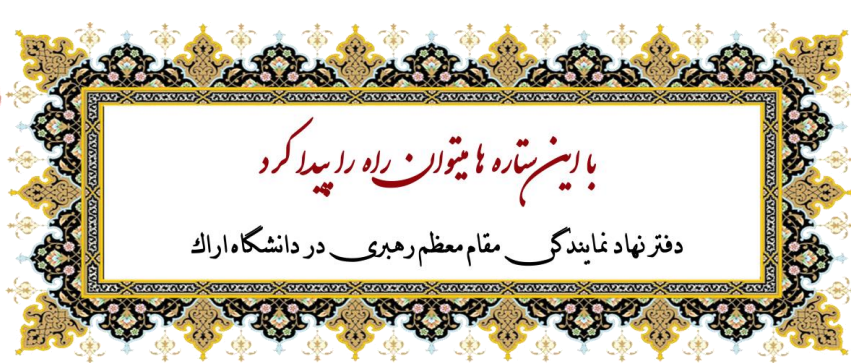
چنان زیبا و بدیع تصویر کرد که آن برادر که خود دستی در آتش داشت، به صراحت اذعان کرد هیچ گاه چنین منطقی و دلپذیر، کسی را یارای بازگویی چنین مطلبی نبوده است. تخصص بالای او نیز همه را به تحسین و امید داشت. بارها به او پیشنهاد پذیرفتن مسولیت های مختلف ارائه شد، اما با اهمیتی که برای تخریب قائل، بود تا آخرین روزهای حیاتش در این واحد ماند.

علی با استفاده از فرصت هایی که گاه به دست می آورد، دیپلم خود را در سال ۱۳۶۱ گرفت و در سال ۱۳۶۳ در مرکز تربیت معلم شهید باهنر تهران پذیرفته شد. اولین شبی که در تربیت معلم خوابید، صبح به کاشمر تلفن زد و گفت: «سخت ترین شب عمرم دیشب بود که راحت روی تخت خوابیدم ولی دوستانم زیر خمپاره ها بودند.» همان روز عازم جبهه شد و تعدادی استاد و دانشجو را هم با خود برد.

یکی از زیباترین و حماسی ترین یادگارهای علی، حماسه خندق بود. انفجار جاده ی خندق در عملیات بدر، با شکوه ترین صحنه ی شجاعت و پامردی علی بود که یک تنه در برابر انواع تیر مستقیم تانک ها گلوله های خمپاره، آر پی جی، کالیبر، هلی کوپتر و ... دشمن ایستاد و غزل شیوای تعبد، توکل، اخلاص، شهامت و شجاعتی را در آن هنگامه سرود که ستاره ی درخشانی شد بر تارک تاریخ جنگ.

علی به تمام معنا تجسم عینی عشق و ایثار بود و همیشه و در همه جا برای گذشت از هر آنچه داشت، آماده بود. اوج ایثار و گذشت او در عملیات برون مرزی فتح یک در اعماق خاک عراق متبلور گردید. آن گاه که به چند تن از نیروهایش ماموریت داده بود در صورت بروز هرگونه حادثه ای برای او بی هیچ گونه تردید و دودلی، با آر پی جی او را هدف قرار دهند تا اسناد و مدارک همراهش به دست دشمن نیفتد.

در عملیات والفجر ۳ عباس - برادر علی - پس از رشادت های بی شمار به شهادت می رسد. عملیات که به پایان می رسد، علی بچه ها را جمع می کند تا گزارش کار را از افراد مسئول بگیرد. یکی از بچه ها هنگام برشمردن نام شهدای عملیات، از بردن نام عباس طفره می رود و لحظاتی از روی خجالت، مکث می کند. علی به فراست در می یابد عباس شهید شده است. لذا می پرسد



با این ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

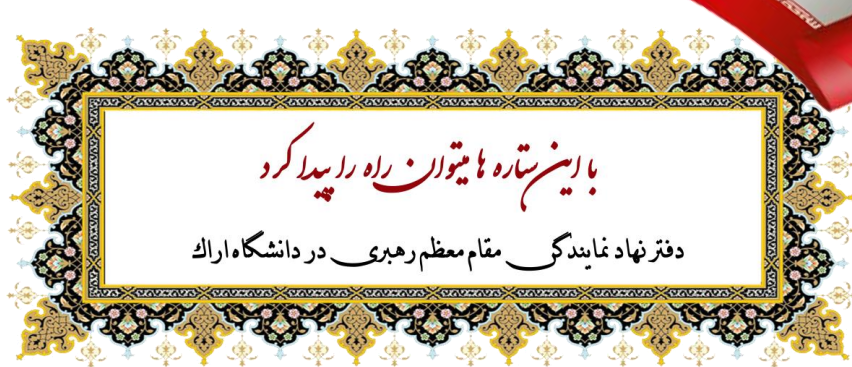
عباس کجاست؟ آن برادر جواب می دهد شهید شده است. با آنکه پنجه های غم، قلب علی را در هم می فشارد، می گوید: «خدا رحمتش کند، به گزارشت ادامه بده!»

علی به شهادت خود یقین داشت و همواره در انتظار آن بود اما از عملیات فتح یک به بعد، دلتنگی علی، جلوه ی دیگری یافته بود و هرکس او را می دید، تحولات روحی او را به خوبی حس می کرد. عملیات کربلای ۵ نزدیک بود و علی که در غرب بود، دغدغه ی خاطر داشت که در غرب بماند یا به جنوب برود و در اندیشه که کجا بهتر می تواند وظیفه اش را به انجام برساند. شهر باختران هر روز شاهد بمباران های وسیع هواپیماهای عراقی بود و علی و نیروهایش به یاری مردم می شتافتند و بمب های عمل نکرده را خنثی می کردند.

علی مانند همیشه به قرآن پناه برد و برای ماندن در غرب استخاره گرفت. اولین پیغام یار، این بود:

«بمان که برایت بهتر است.» و چه چیزی برای علی بهتر از شرکت در عملیات می توانست باشد الا شهادت؟ علی تصمیم می گیرد بماند. اما هر روز که می گذرد، وعده یار نزدیک تر و علی و یارانش بر افروخته تر می شوند و حال و هوایی دیگر پیدا می کنند. تا آن لحظه ی موعود فرا می رسد و علی، آن بسیجی، آن فرزند مردم، به همراه سه تن از یاران پاک باخته اش به هنگام خنثی سازی بمبی در اطراف شهر باختران به آرزوی دیرینه اش نائل می آید و آتش در عالم در می گیرد.





خاطرات

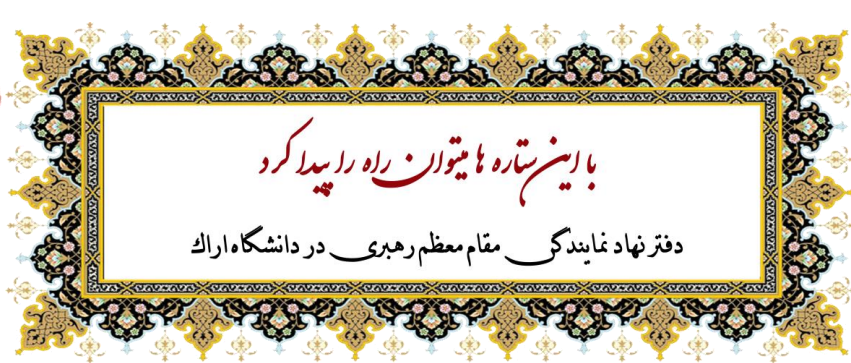
۱. ساده زیستی

یک روز علی به من گفت: «من اگر بخواهم از امکانات استفاده کنم، همه چیز در اختیارم هست.» گفتم: «پس چرا استفاده نمی‌کنی؟ چرا در اتاقی به این این کوچکی و با این سختی زندگی می‌کنی؟» علیرضا گفت: «من نمی‌خواهم از این امکانات استفاده کنم. مگر این امکاناتی که در اختیار ما می‌گذارند، در اختیار همه پاسداران و بسیجیان هم قرار می‌دهند که من بخواهم از آنها استفاده کنم؟ مسلماً نه. همان‌طور که آن پاسدار، در آن اتاق کوچک زندگی می‌کند، من هم باید مثل آنها باشم.» ایشان کارت استفاده از هواپیما هم برای رفت و آمد داشت، ولی از آن استفاده نمی‌کرد و می‌گفت: «من هم مثل بقیه نیروها هستم. از همان وسیله‌ای که آن بسیجی ساده و آن پاسدار معمولی استفاده می‌کند، من هم استفاده می‌کنم.»

۲. پشتکار

ما به یاد نداریم که معبری در روز زده شود، ولی او یک چنین مأموریتی را پذیرفته بود. من می‌گفتم: مشکل است این کار انجام شود، ولی او می‌گفت که معبر زده خواهد شد و این مأموریت را با موفقیت انجام داد. علیرضا عاصمی اطلاعات رزمی تخریب را به گونه‌ای شکل داد که نظرش به‌عنوان یک نظر برتر، در قرارگاه‌ها شناخته می‌شد و موید این گفتار، سلسله درس‌های او در دانشکده و دوره عالی فرماندهی است.

یکی از کارهای مهم علیرضا عاصمی، انجام کارهای تحقیقاتی و نمونه‌سازی بود که بعضی از آنها به مرحله تولید انبوه رسید. یک سری از تجهیزات نظامی را هم طراحی کرد که اکنون به کار گرفته می‌شود. یک سری راه حل‌های جدید نیز (جدا از سیستم ارتش و کتاب‌های نظامی) در زمینه معبر و انفجار و وسائل کمکی برای انفجار و وسایلی که نیاز مبرم به آن داشتیم، ارائه کرد. در مورد



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

آموزش، یک کار ارزنده، شهید عاصمی، چاپ کتاب‌هایی در زمینه جنگ مین و انفجارات بود که اتفاقاً چارت آموزشی جنگ مین، از نمونه‌های چارت کارخانه سازنده‌های مین بهتر از آب در آمد. این چارت‌ها به‌عنوان منبع اصلی آموزش مورد استفاده قرار گرفت.

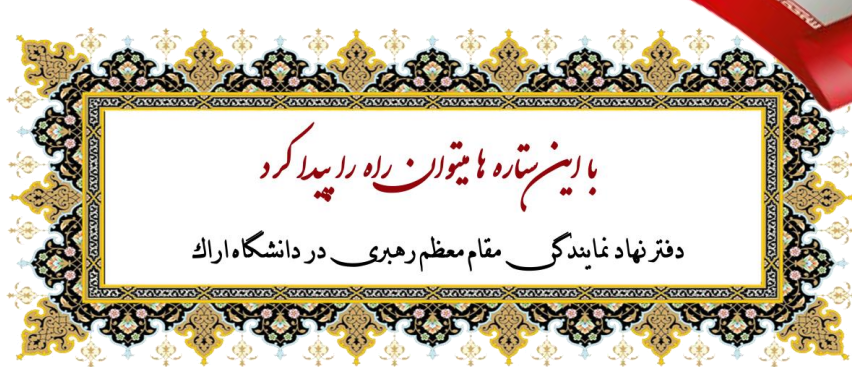
۳. به خاطر خدا

به ایشان گفتم: «علیرضا جان! بالاخره ما باید برای خواستگاری به یک جایی برویم، طرف چه خصوصیتی داشته باشد؟» گفت: «در مرحله اول، نه مال و نه ثروت و نه زیبایی در نظر هست. فقط ایمان؛ باید شخص با ایمانی باشد. پدر و مادرش هم، انسان‌های خوبی باشند. دیگر این که باید مقلد حضرت امام باشد. یک شرط هم دارم و آن این است که: من تا روز آخر زندگی‌ام در جبهه هستم و ایشان (خانمم) هم باید در آن جا همراه من باشد. اگر حاضر باشد به جبهه بیاید، من با او ازدواج می‌کنم، در غیر این صورت، حاضر نیستم ازدواج کنم.» خلاصه برای ایشان، زنی با شرایطی که می‌خواست، پیدا کردیم و او را داماد کردیم.

۴. آینده نگری

زمانی که هنوز رسول به دنیا نیامده بود، هر وقت صحبتی از بچه می‌شد، علیرضا می‌گفت: «من می‌دانم فرزندم پسر است.» می‌گفتم: «خب معلوم نیست، شاید دختر باشد.» ایشان می‌گفت: «نه! به احتمال زیاد پسر است، چون خدا خودش می‌داند چه از او می‌خواهم! دوست دارم وقتی نیستم، لااقل فرزندم جای مرا بگیرد.» موقعی که می‌خواستم زایمان کنم، من در تهران بودم و علیرضا، در منطقه بود. وقتی این موضوع را شنید، به تهران آمد. موقعی که با هم به منطقه برمی‌گشتیم، در بین راه گفت: «یک شب خواب دیدم فرزندم متولد شده است؛ فرزند پسر بود و گوشه چشم چپش هم، خالی داشت.» وقتی به صورت بچه نگاه کردم، دیدم همان طور که ایشان گفتند، گوشه چشم چپ فرزندم، خالی دارد.

بعضی وقت‌ها مین یا مواد منفجره خنثی شده و بی‌خطر را به منزل می‌آورد و آن‌ها را به فرزند کوچک‌مان می‌داد و با زبانی کودکانه طرز کارش را برای او بیان می‌کرد. یک روز به ایشان گفتم: «رسول بچه است و متوجه نمی‌شود که شما چه می‌گویید، برای او این وسایل، اسباب‌بازی است.»



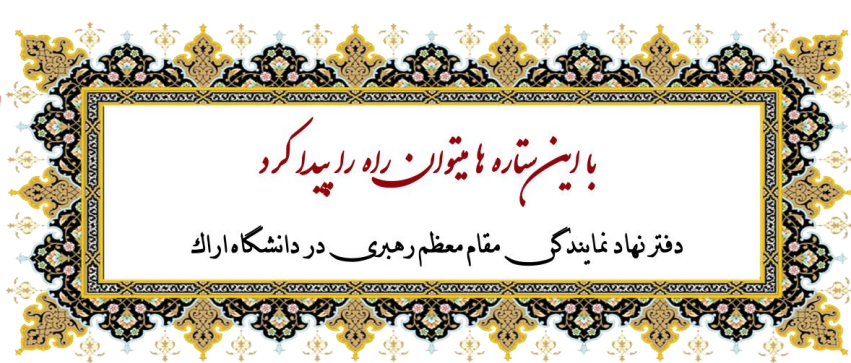
ایشان گفت: «نه، این یک نوع آشنایی است. ان شاء الله که رسول بتواند در آینده، جای من را بگیرد و در خدمت اسلام باشد»

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت پدر و مادر عزیزم سلام عرض می کنم، امیدوارم در پناه حضرت ولی عصر به خدمت خودتان در راه اسلام و انقلاب ادامه دهید. و در مقابل این سعادت که نصیب خانواده ما شده است و خدا فرد مورد نظرش را از میان جمع ما انتخاب کرده است شکر گزار باشید و قدر این نعمت الهی را بدانید و مواظب باشید که امتحانات الهی یکی پس از دیگری اجرا میشود و این ما هستیم و شما هستید که باید از خدا بخواهیم که لحظه ای ما را بخودمان وانگذارد.

اگر اختلاف بین مسئولین کاشمر پیش می آید. اگر کسی تنها میشود و اگر آبرویی ریخته میشود این ما هستیم که باید خط اصلی خودمان را فراموش نکنیم و فقط رضای خدا بر ایمان مطرح باشد بگذار هر کس ناراحت می شود، بشود ولی خدا راضی باشد (تحمل مصائب و مشکلات سخت است ولی در راه خدا از عسل هم شیرین تر است). آری برای کسیکه در آتش درد و غم می سوزد، سوختن حیات اوست البته می بخشید از اینکه من اینها را گفتم چون خودتان معلم و پرورش دهنده ما بودید و خود بهتر می دانید، شاید یکی از علل آمدن من به جبهه همین بود که نخواستم خودم را فدای خود خواهی و خود بینی های بعضی بکنم و با آمدن به جبهه از لجنزاری که بعضی سودجویان و فرصت طلبان در شهر درست کرده بودند و زندگی را خوب خوردن و خوب زندگی کردن می دیدند، بیرون آمدم و در محیطی الهی و خدایی قرار گرفتم که دیگر کسی برای مقام و منصب کار نمی کند و معیار برتری همان (إنَّ أكرمکم عندا... أتقى کم) هست و چیزی که در اینجا معنی ندارد و مسئله من و تو است که همه ما هستیم وید واحده، خدا جبهه را نصیب همه کند و همه کس توفیق آمدن به جبهه را پیدا کنند البته هر کس بخواهد این توفیق شامل حال او شود اراده می خواهد و بس



با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

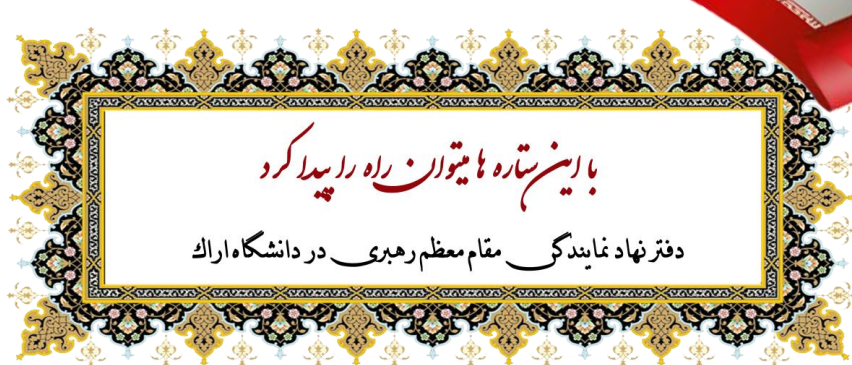
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

ولی اگر بخواهیم نیائیم خداون برای این زبان راه توجیه را هم باز گذاشته است و می توانیم برای خودمان کلاه شرعی درست کنیم و به هزار بهانه در شهر بمانیم. ببخشید زیاد سرتان را درد آوردم. می دانم منتظر هستید از اخبار اینجا برایتان بنویسم اول از خودم بگویم وقتی که امدم دیدم توطئه کرده اند که مرا به تهران ببرند و در آنجا دستم را در پشت میزی بند کنند؛ خودتان میدانید که تا جنگ با شد من در جبهه ام لذا سریع استعفای خودم را نوشتم و هنوز پرونده سپاهیم تکمیل نشده بود که از سپاه بیرون آمدم و بطور بسیجی (کما فی السابق) به کارم ادامه دادم چون دیدم خدمت که خدمت است و بستگی به رنگ لباس که ندارد ولی اگر سپاهی باشم در یک چارچوب واقع خواهم شد و دیگر نمی توانم مثل سابق فعال باشم؛ با وجود این اگر دیدم برای کارهایم مانعی نباشد وارد سپاه خواهم شد. (هم اکنون مسئول تخریب قرارگاه کربلا هستم) ضمناً نامه ای از طرف قرارگاه خاتم الانبیاء نوشتم و آقای قریشی و خباز و عرفانیان را برای مهندسی رزمی ق-کربلا در خواست کردم و در رابطه با تخریب یا درس دادن و اصول اعتقادات نیز میتوانند فعالیت داشته باشند و پیش خودمان کار کنند انشاء... بیائید. این را باید بگویم که جبهه به من و شما احتیاج ندارد این ما هستیم که به جبهه احتیاج داریم. زیر پوشها هم که زحمت کشیده بودید رسید خیلی خوب بود بچه ها خوشحال شدند و دعایتان کردند؛ خیلی بجا بود دست شما درد نکند

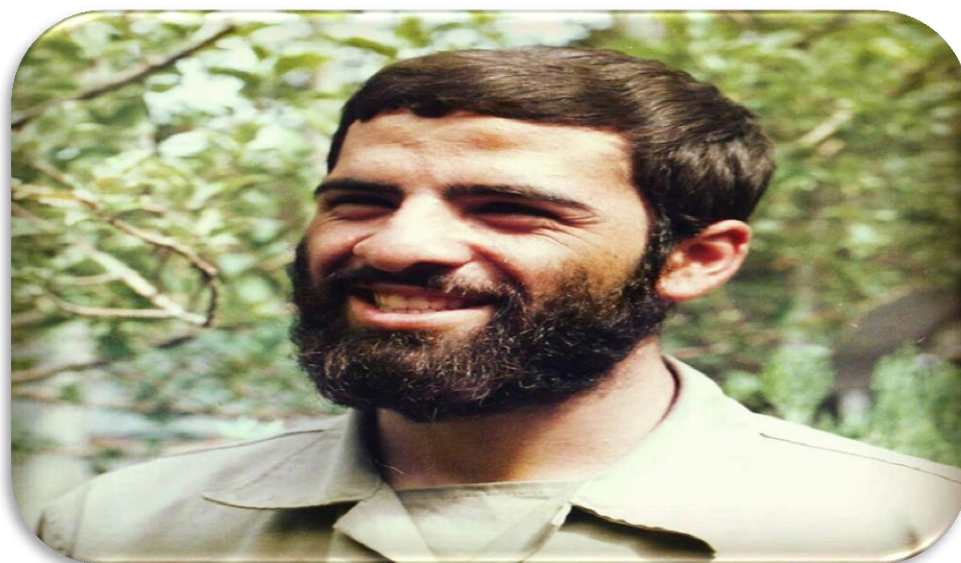
بامید پیروزی حق بر باطل و ظهور امام زمان (عج)

و طول عمر رهبر کبیر انقلاب، شیر جماران

علیرضا عاصمی ۶۲۰۰۷۰۰۷

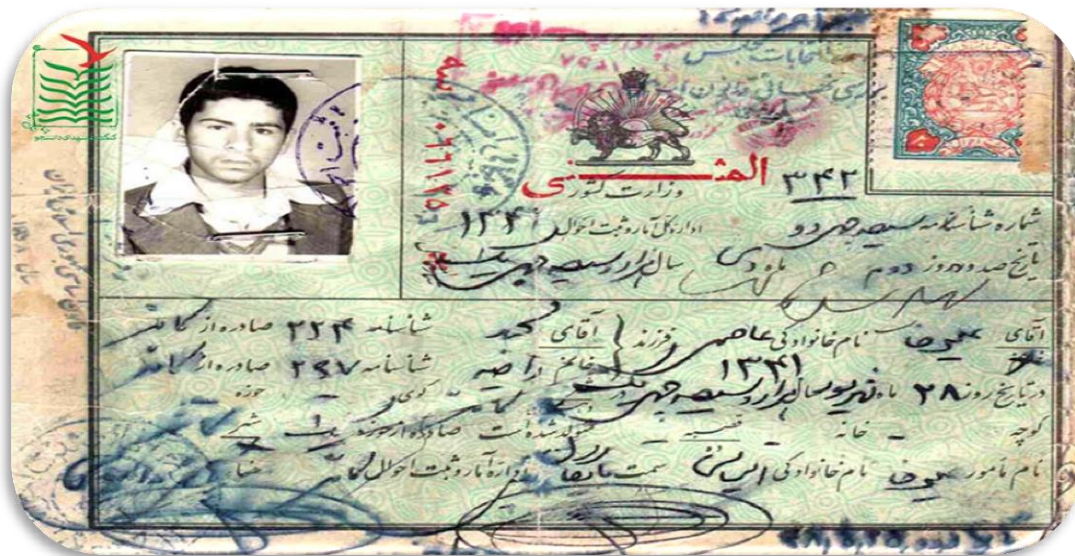


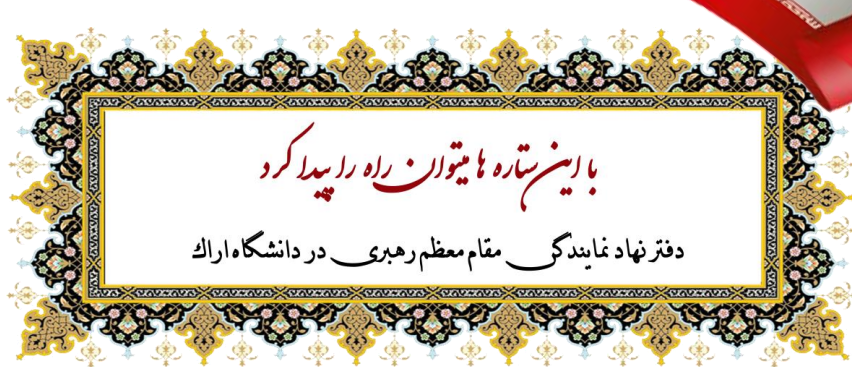
اسناد و مدارک





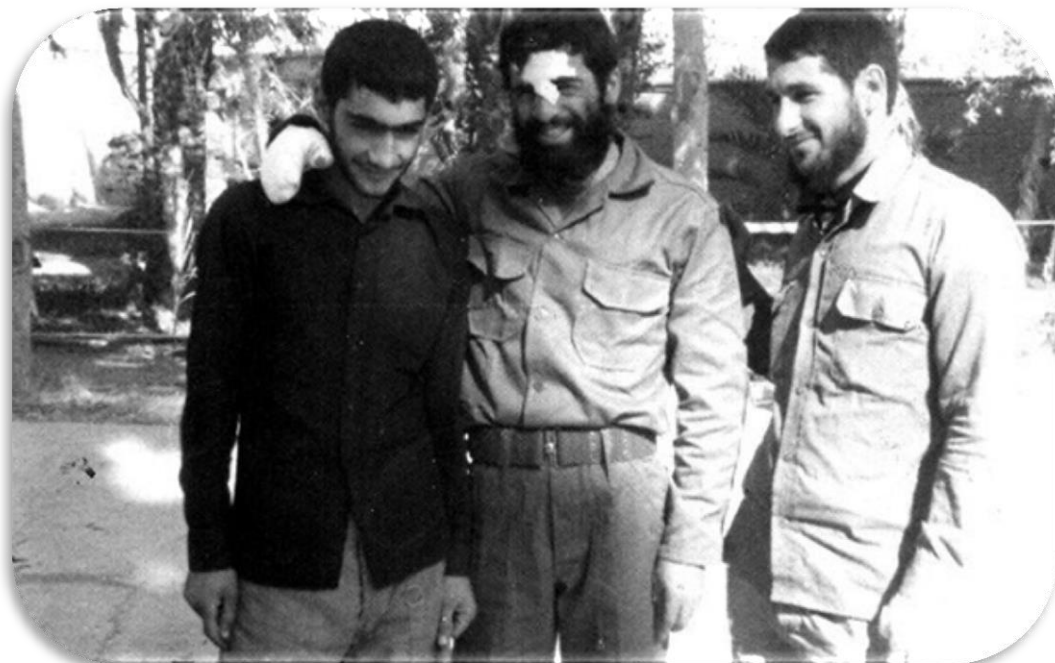
بایسته ستاره های متوالن راه را پیدا کرد
 دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

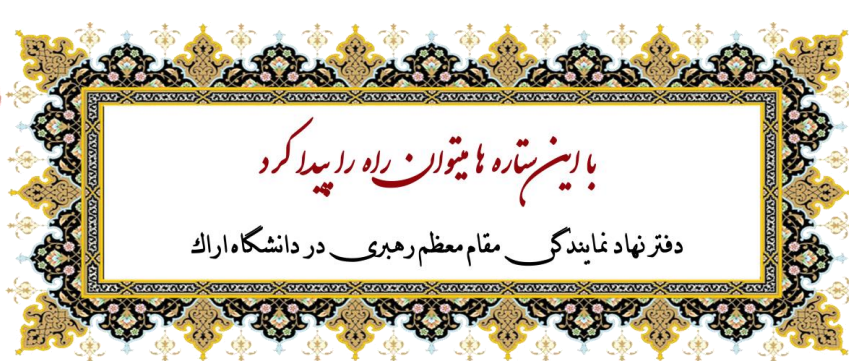




با این ستاره ما می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

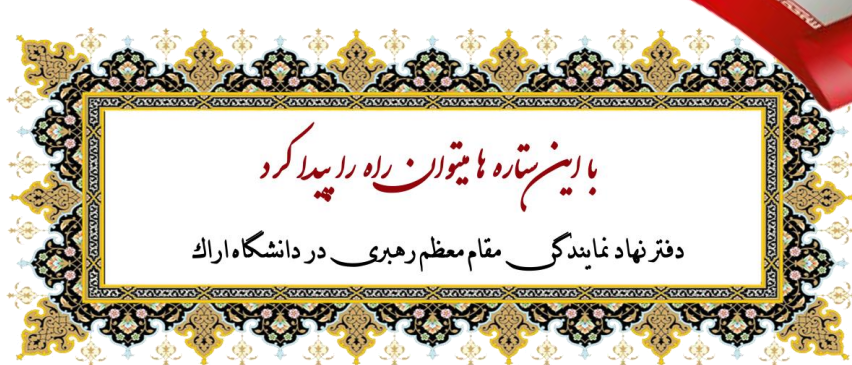




با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۱۰. شهید غلامعلی حیدری





دانشگاه: دانشکده وابسته به انرژی اتمی

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: انرژی اتمی

مکان تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۰۷/۰۸

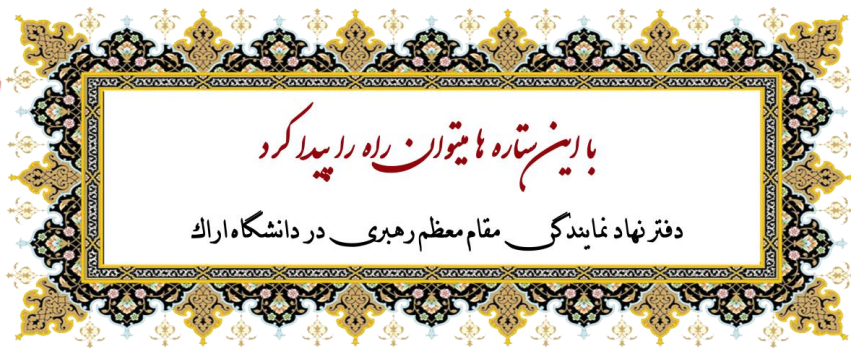
تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۹/۲۰

سمت: فرمانده

مکان شهادت: قاسم آباد - کرمانشاه

عملیات: مطلع الفجر





با اینستاره با می توان راه را پیدا کرد

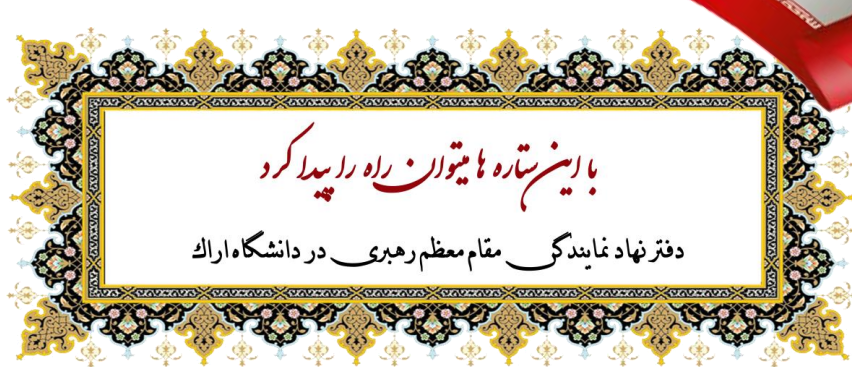
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگینامه

شهید غلامعلی پیچک روز هشتم مهر ماه سال ۱۳۳۸ مصادف با سالروز میلاد حضرت صاحب الزمان (عج)، در خانواده ای مذهبی و پاکدامن در تهران پا به عرصه هستی گذاشت. پدرش کارمندی متوسط و آبرومند بود و در تربیت دینی فرزند، از هیچ کوششی دریغ نکرد. غلامعلی در سن پنج سالگی وارد دبستان شد و تا کلاس اول راهنمایی را چون دیگر همسن و سالانش به درس و بازی گذراند و در این ایام بود که توسط یکی از معلمینش با مسائل سیاسی زمان خود آشنا شد و به ماهیت دستگاه جابر پهلوی پی برد. از آن پس، قسمتی از وقت خود را به تحقیق و جستجو درباره نهضت اسلامی مردم به رهبری امام خمینی و ظلم و فساد دستگاه حاکم اختصاص داد و پس از مدتی، خود دست به کار شد و به کار تهیه و توزیع اعلامیه ها و شعار نویسی پرداخت. در سال ۵۵ وارد کلاس های تفسیر قرآن شهید شرافت شد و در کلاس های آقای مهذب و آقای کاظمی که از اساتید اصول عقاید و قرآن به شمار می رفتند، شرکت کرد. وی در کنار ادامه تحصیل کلاسیک به یادگیری دروس حوزوی نیز همت گماشت و دروس مقدماتی را به اتمام رسانده و به تحصیل فقه و فلسفه پرداخت.

غلامعلی با موفقیت و نمره های عالی، دوره ابتدایی را به پایان می برد و هر سال شاگرد ممتاز می شود. او با سن کم، ولی جثه درشت، وارد دبیرستان می گردد و با شور و علاقه فراوان، به تحصیل ادامه می دهد. او همچون گذشته با نمره های خوب، تحصیلات متوسطه را به پایان می برد و در من شانزده سالگی، با بهترین معدل، مدرک دیپلم را دریافت می کند و همان سال در کنکور قبول شده، و در رشته انرژی اتمی وارد دانشگاه می گردد. در دانشگاه به خاطر کسب امتیاز بالا، بورس تحصیل در خارج از کشور به وی تعلق می گیرد ولی از پذیرفتن بورس، سر باز می زند و تحصیل در داخل کشور را به خارج ترجیح می دهد.

غلامعلی، همزمان با تحصیل در دانشگاه از کسب معارف دینی غفلت نمی ورزد و به آموختن و یاد دادن به دیگران می پردازد. او «جامع المقدمات» را به خوبی یاد می گیرد و برای دوستان و همسالان آموزش می دهد. او از ده سالگی در انجام فرائض دینی مقید و از شروع تکلیف، مقلد حضرت امام (قدس) می شود. از نوجوانی، هر فرصتی که به دست می آورد، کار می کند تا خرج



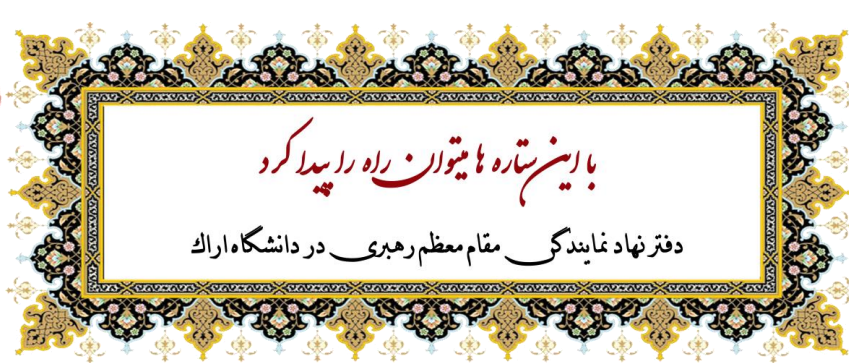
با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

تحصیل خود را تأمین نماید. اگر اوقات فراغتی برایش پیش می آید، به مطالعه کتابهای مذهبی مصروف می دارد.

پیچک پس از ورود به دانشگاه و آشنایی با تعدادی دانشجوی مسلمان و مبارز جدی تر از گذشته وارد جریانهای سیاسی می شود. او خیلی سریع نسبت به مسائل سیاسی داخلی، اطلاعات کسب می کند و با هوش و درایتی که داشت، رژیم شاه را رژیمی فاسد و ظالم می یابد و از این رو، مصمم تر از پیش، وارد مبارزات سیاسی می شود. از آن پس تحت مراقبت و تعقیب عوامل ساواک قرار می گیرد. او طی فعالیت های خود، مبارزات خود را گسترش می دهد، اکبر حمزه ای یکی از همزمان پیچک می گفت: یک روز در کتابخانه شخصی غلامعلی، دنبال کتابی می گشتم، دیدم لای یک کتاب، یک کلت جاسازی شده است. تازه فهمیدم که در مبارزات مسلحانه نیز دست داشته است.

در زمان ورود حضرت امام به کمیته استقبال پیوست و با توجه به آموزشهایی که دیده بود، چند شب قبل از ورود آن حضرت به بهشت زهرا رفت تا در مقابل هر گونه تحرکات احتمالی دولت بختیار، و پس مانده های رژیم طاغوت در جهت اخلاص و خرابکاری، از آنجا محافظت کند. پس از آن نیز اسلحه اش را برداشت و در زدوخوردهای سه روزه انقلاب از ۱۹ بهمن تا ۲۲ بهمن، در خیابان تهران نو و پادگان نیروی هوایی، به صورت شبانه روزی حضور پیدا کرد و به مقابله مسلحانه با آخرین عوامل رژیم پهلوی پرداخت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، با فرمان تشکیل جهادسازندگی، بدون مطلع ساختن خانواده و به بهانه سفری به حوالی تهران، راهی سیستان و بلوچستان شد و در آنجا ضمن کارهای بدنی، به شغل معلمی نیز مشغول شد. با تشکیل سپاه پاسداران، غلامعلی جزو اولین نیروهایی بود که به این نهاد انقلابی پیوست و در سپاه خیابان خردمند در کنار عزیزانی چون حاج احمد متوسلیان، شهید رضا قربانی مطلق، شهید محمد متوسلی و شهید حاج علی اصغر اکبری مشغول به فعالیت شد و فرماندهی پاسداران مستقر در این مقر را به عهده گرفت و در همین حال، به تدریس در مدارس یکی از مناطق محروم تهران (شمیران نو) نیز مشغول بود. مدتی هم مسئولیت حفاظت از جان شهید مطهری را بر عهده داشت و در زمان حیات او و پس از شهادتش، سه بار مورد سوء قصد گروه های چپ قرار گرفت. با شروع قائله کردستان، غلامعلی هجرت بزرگ زندگی خویش را انجام داد و به همراه سرداران همزمش عازم



باریسر ستاره با می توان راه را پیدا کرد

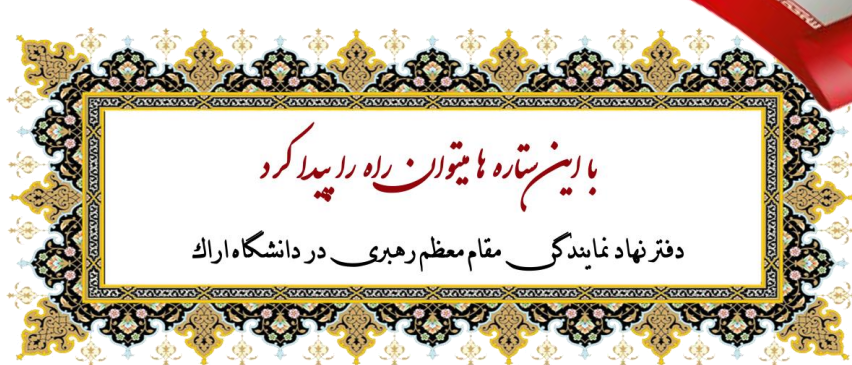
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

مبارزه با ضد انقلاب شد. در پاکسازی شهر سنندج و شکستن محاصره باشگاه افسران، نقش عمده ای را ایفا کرد و پس از آن به بانه شتافت. این شهر در معرض سقوط بود و پادگان آن تحت محاصره ضد انقلاب قرار داشت. پس از چند هفته سرانجام او و یارانش، موفق به شکستن این محاصره و پاکسازی شهر بانه شدند. در جریان این پاکسازی، غلامعلی پس از یک درگیری با ضد انقلاب به طرز معجزه آسایی نجات یافت و از ناحیه دو دست و پا مجروح شد و به تهران اعزام گردید.

پس از شهادت پیچک متوجه شدیم که او در سن پانزده سالگی طرح ترور خسرو داد را می کشد بعد مسئله را با نماینده حضرت امام در میان می گذارد که ایشان اجازه نمی دهد و او دوستانش را مجاب می کند که از ترور خسرو داد صرف نظر کنند.

با اوج گیری انقلاب اسلامی، غلامعلی با دلگرمی و امید بیشتر، به روشنگری و هدایت مردم می پردازد. با ارائه تحلیل های خوب سیاسی مفسد و وابستگی رژیم شاه را افشا می کند و به ویژه قشر جوان را به مبارزه علیه نظام ستمشاهی ترغیب می نماید. با ارتباطی که با برخی از روحانیون برجسته داشت، اعلامیه ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) را چاپ و تکثیر و در اختیار دیگران می گذارد.

با تجاوز رژیم عراق به ایران و تحمیل جنگی نابرابر به انقلاب نوپای اسلامی، پیچک عازم جبهه های نبرد می گردد. از آن جا که لیاقت و شجاعت او در درگیریهای کردستان که فرماندهان محرز بود، به عنوان فرمانده محور غرب کشور منصوب می شود. پیچک توان بالایی نظامی خود را در این محور به منصفه ظهور می رساند و با ارائه طرح های دقیق و واقع بینانه نظامی، حیرت نیروهای سپاه و ارتش را بر می انگیزد. به رغم سن کم، از ذهنی نقاد و خلاق برخوردار بود و از این رو، موفق می شود بهترین طرح های عملیاتی را با توجه به شناسایی منطقه ارائه نموده و اجرا نماید. او اغلب شناسایی ها را خودش انجام می دهد و تا عمق بیش از سی کیلومتر، در پشت جبهه دشمن نفوذ می کند. با اجرای عملیاتی موفق در محور غرب کم کم شهرت و آوازه اش در غرب می پیچد. توانمندی نظامی و اندام و قامت رشید پیچک از او شخصیتی دوست داشتنی و در عین حال پر از ابهت می سازد.

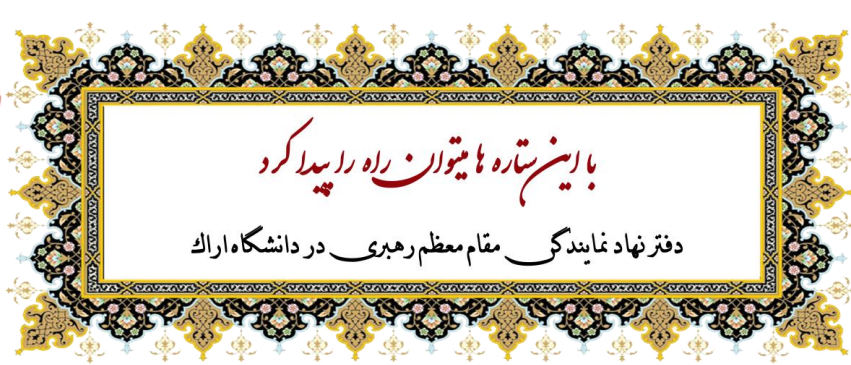


شهید پیچک اهل تقوا و ورع بود و در انجام فرائض دینی، تقید و تعبد خاصی داشت. همان گونه که اشارت رفت، از سن ده سالگی به نماز ایستاد. پس از انقلاب، نماز شبش ترك نشد. در نماز آن چنان حضور می یافت که خارج از خود را فراموش می کرد.

او اهل مطالعه و کتاب بود. در عین اشتغال به کارهای نظامی، از فعالیتهای فرهنگی غافل نمی شد. سخنرانی هایش مشهور بود. او در اخلاق و رفتار الگوی دیگران بود. شهامت و شجاعتش کم نظیر بود. به حضرت امام خمینی (ره) عشق می ورزید و تابع و مرید معظم له بود. در انجام هر کاری تنها جلب رضای خدا را در نظر می گرفت و هرگز ریب و ریا به اخلاص او نفوذ نکرد.

شهید پیچک در عملیات مطلع الفجر، در نوك پیکان گردان وارد نبرد علیه دشمن شد و در منطقه «قاسم آباد» کرمانشاه واقع در ارتفاعات «برآفتاب» با نیروهای دشمن تن به تن درگیر شد. نزدیک ظهر روز ۲۰ آذرماه ۱۳۶۰ در اثر اصابت گلوله به گلو و سینه اش، به درجه رفیع شهادت نائل آمد.





با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

خاطرات

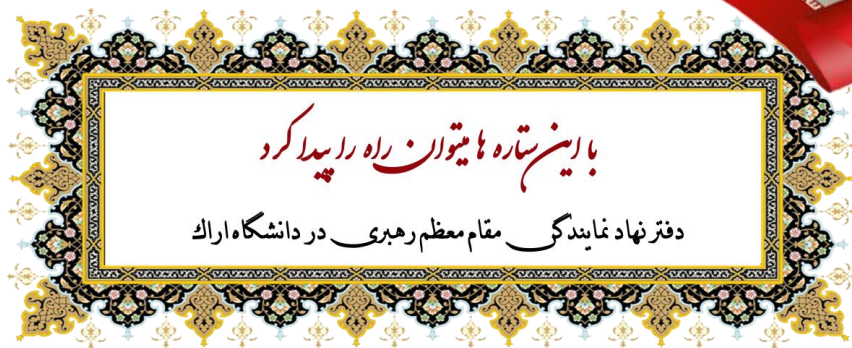
۱. ساده زیستی

برای اولین بار که با هم صحبت کردیم، اضطراب عجیبی داشتم. غلامعلی به نظرم مردی پر صلابت و مهربان آمد، سخنش را با عشق به خدا آغاز نمود. به دنبال مدینه ی فاضله ی علی (ع) می گشت. هنوز طنین صدایش در گوشم می پیچد: باید خودت را برای يك زندگی پر دردسر آماده کنی. زندگی که جای مشخصی ندارد، اگر در ایران جنگ تمام شد، کشورهای دیگر هست. مطمئن باش تا زمانی که من زنده هستم و در روی زمین جنگ میان حق و باطل وجود دارد، نمی توانم در يك جا زندگی کنم. تو باید خودت را برای چنین زندگی آماده کنی. زندگی ای که خودش به صورت متداول در آن جایی ندارد. ولی لذت های دیگری دارد. مادیات در زندگی من جایی ندارد. برای چند ثانیه سخنانش را در ذهنم مرور کردم و بعد با تمام وجود شرایطش را پذیرفتم.

چند روز بعد بچه های سپاه از امام (ره) وقت گرفتند. پیچک در پوست خود نمی گنجید، به همراه خانواده به محضر امام (ره) رفتیم. مقابل در اجازه ی ورود به مادر ایشان را ندادند. غلامعلی با ناراحتی گفت: «من در جبهه ی جنگ می جنگم و حالا شما جلوی مادر مرا که می خواهد امام را زیارت نماید می گیرید.» بالاخره نگهبان ها اجازه ی ورود دادند و پیوند ما با دعای خیر امام (ره) تبرک یافت. آقا پس از قرائت خطبه عقد به همه ی ما مقداری شیرینی داد، حال عجیبی داشتم، باورم نمی شد بغض گلویم را فشرده، من خاکی در برابر آسمان چه کنم. آسمان وجود امام (ره) بود حضور غلامعلی را در کهکشان تاریخ رونق بخشید.

۲. اهل دقت بودن

آوازه پیچک در غرب کشور پیچیده بود. هر کجا که می رفتی، او را می شناختند، از سومار تا ارتفاعات بمو. همین شهرت او باعث شد که جذب او شوم. رفته رفته با او که آشنا شدم، پای صحبتها و سخنرانی هایش نشستم. بیش سیاسی خوبی داشت. وقتی از سیاست حرف می زد، گویی يك سیاستمدار برجسته ای است که سالها در عرصه سیاست فعالیت داشته است. بیشتر



شناسایی ها را خودش انجام می داد و تا پشت سنگرهای دشمن هم نفوذ می کرد. در عملیات «بازی دراز» آخرین کسی بود که از ارتفاعات عقب نشینی کرد.

۳. خون تازه

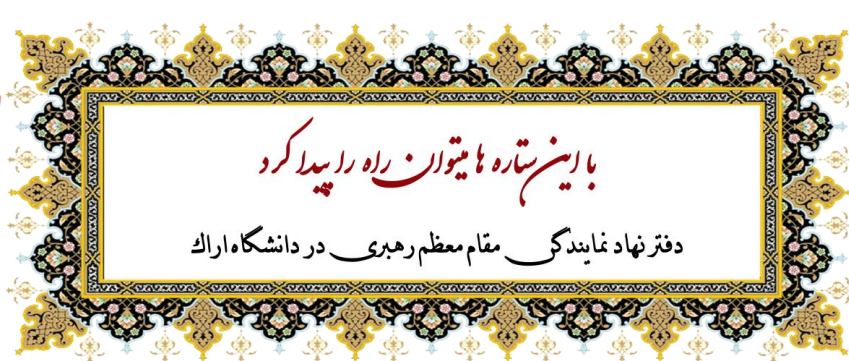
پس از عملیات تعدادی از افراد تمامی خطرها را به جان خریدند تا جسم مطهر این سردار دلآور در منطقه دشمن باقی نماند و یک هفته پس از عملیات در زیر آتش شدید دشمن پیکر مطهر غلامعلی به عقب منتقل گردید. در این مدت بر اساس محاسبات طبیعی هر جسدی فاسد خواهد شد ولی هنگام خاکسپاری شهید، جنازه ایشان تازه بود و خون از گلویش روان و تراوش می کرد و عطر و بوی خوشی از این پیکر پاک به مشام می رسید.

۴. توکل بر خدا

یک روز در ده کیلومتری بانه، دو نفری با تعدادی ضد انقلاب روبرو شدیم. هیچ کس در آن شرایط، حاضر به مبارزه نمی شد، ولی ما با اصرار غلامعلی موضع گرفتیم و شروع به جنگیدن کردیم. در طول درگیری خنده های غلامعلی مرا عصبانی می کرد. به او می گفتم: "چطور در این موقعیت می توانی بخندی؟" و او می گفت: "توکل بر خدا کن! این جوجه ها نمی توانند در مقابل سربازان جندالله بایستند." ما با شجاعت خارق العاده پیچک، توانستیم از آن مهلکه جان سالم به در ببریم. در یک درگیری دیگر، در حالی که سه گلوله به پیچک خورده بود، مرتب این طرف و آن طرف می دوید و بچه ها را هدایت می کرد و تا رسیدن نیروی کمکی، طی حدود هفت هشت ساعت درگیری، دو گلوله دیگر هم خورد. در راه بازگشت غلامعلی از شدت ضعف در حال بیهوشی بود.

۵. مهربانی با حیوانات

چند روزی بود که ماهی های توی آکواریوم بی تابی می کردند. بال های کوچکشان را تکان می دادند، دم می زدند و سرتاسر خانه شیشه ای طی می کردند اما انگار چشمان جستجوگرشان از میان زلالی آب به دنبال کسی می گشت.



بایسپتاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

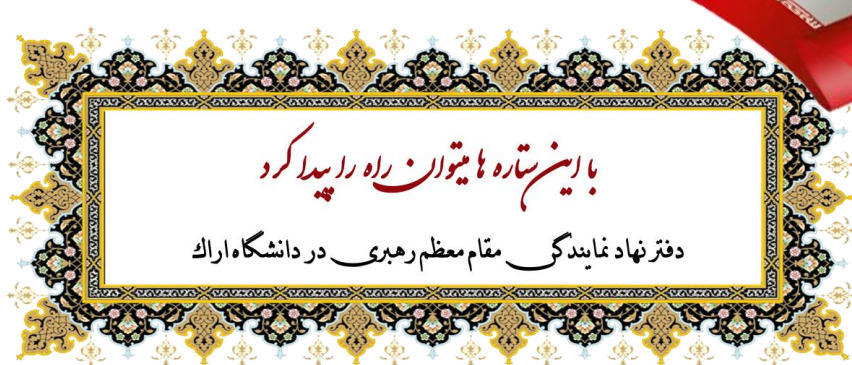
غذا که برایشان می ریختیم با بی میلی مقداری از آن را میخوردند و بعد دوباره در لابه لای سنگهای رنگارنگ آکواریوم گم می شدند. سر در لای سنگها می گذاشتند و دهانشان را باز و بسته می کردند.

وقتی صدف آکواریوم دهان باز می کرد و آب را دایره وار به اطراف میپاشید و یا اینکه چرخ آسیاب گوشه آکواریوم با نور قرمز رنگ چرخ می خورد. باز هیچکدام از اینها نمی توانست ماهی ها را به سر وجد بیاورد تا تند تند شنا کنند.

از روزی که غلامعلی رفته بود ماهی ها اینگونه بی تابی می کردند. روزی که می خواست به جبهه باز گردد بالا سر آکواریوم ایستاد و به ماهی های قرمز چشم دوخت و گفت: مادر مبادا بگذاری کسی اذیتشان کند.

بعد به آرامی دستهایش را درون آکواریوم برد. ماهی ها به این طرف و آنطرف شنا کردند و پشت سنگ ها پنهان شدند و لحظاتی گذشت. غلامعلی همچنان دستهایش را توی آکواریوم نگاه داشته بود. ماهی ها از پشت سنگ ها، چرخ آسیاب صدف سفید رنگ او را نگاه می کردند. در این موقع بود که به آرامی شنا می کردند و در اطراف دست چرخ می زدند. تا اینکه کم کم خود را به دست رساندند و تند تند دهان کوچکشان را باز و بسته می کردند و در اطراف دست چرخ می زدند. تا اینکه کم کم خود را به دست رساندند و پولک های قرمز رنگشان را که برق می زد به دست غلامعلی مالیدند و این را چند بار تکرار کردند. غلامعلی لبخند می زد و آیه ای زیر لب می خواند. آیه ای که از خلقت موجودات گوناگون صحبت می کرد. غلامعلی دست هایش را بیرون آورد. قطرات آب از نوک انگشتانش توی آکواریوم می ریخت.

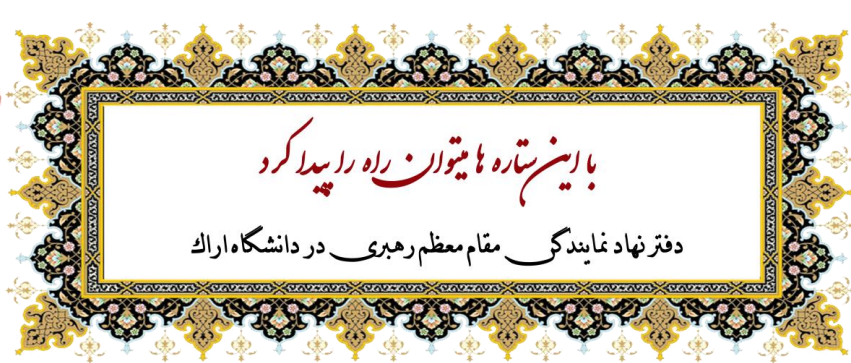
در قوطی خوراک ماهی ها را باز کرد و مقداری برایشان غذا ریخت. دانه های ریز خوراک ماهی بر سطح آب پاشیده می شد و ماهی ها روی آب می آمدند و غذای ریخته شده را میخوردند.



وصیت نامه

وصیتنامه شهید غلامعلی پیچک

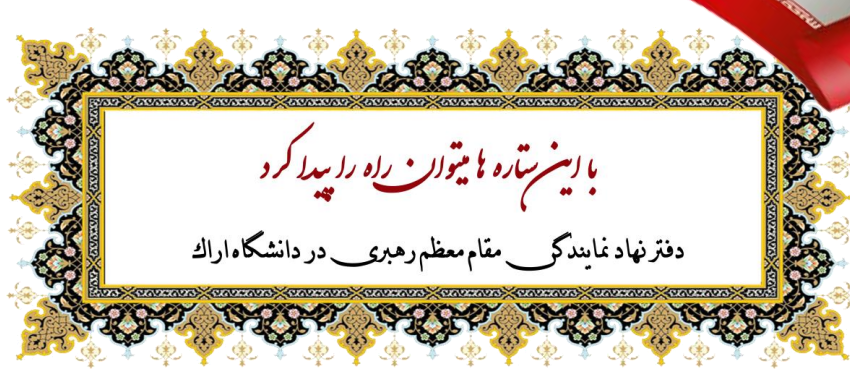
۱. جنازه مرا بر روی مین ها بیاندازید تا منافقین فکر نکنند ما در راه خدا از جنازه مان دریغ داریم. به دامادی دوماهه من نگرید، دامادی بزرگی در پیش داریم.
۲. خدا کند که حکومت سرنگون گردد، اما منحرف نگردد، چون انحراف، خیانت به خون شهادت است. بگذارید بگویند حکومت دیگری هم به جز حکومت علی (ع) بود به نام خمینی، که با هیچ ناحقی نساخت تا سرنگون شد. ما از سرنگونی نمی هراسیم بلکه از انحراف می ترسیم.
۳. مسئولیت ما مسئولیت تاریخ است. بگذارید بگویند حکومت دیگری بعد از حکومت علی (ع) بود به اسم حکومت خمینی، که با هیچ ناحقی نساخت تا سرنگون شد. ما از سرنگونی نمی ترسیم، از انحراف می ترسیم.
۴. من در این راهی که انتخاب کرده ام، سختی بسیار کشیده ام؛ خیلی محرومیت ها لمس نموده ام. همه هدفم این است که زحماتم از بین نرود. از خدا می خواهم که حتماً این کارها را از من قبول کند و اجر را بدهد. اجر من تنها با شهادت ادا می شود و اگر در این راه شهید نشوم، همه زحماتم هدر رفته است.



باینستاره نامیتوان راه را پیدا کرد
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

اسناد و مدارک

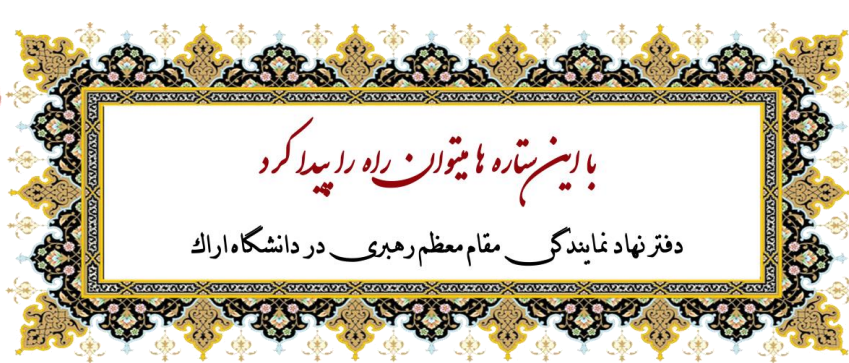




با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفترهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

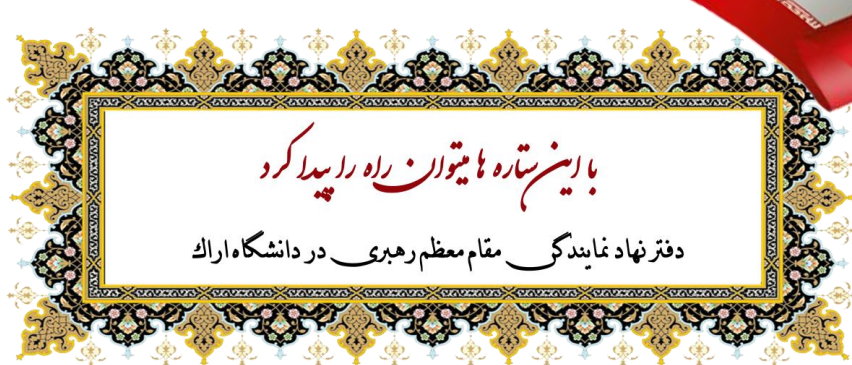




با این شماره می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک





۱۱. شهید علیرضا موحد دانش



دانشگاه: دانشگاه تبریز اصلی

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: برق

مکان تولد: تهران

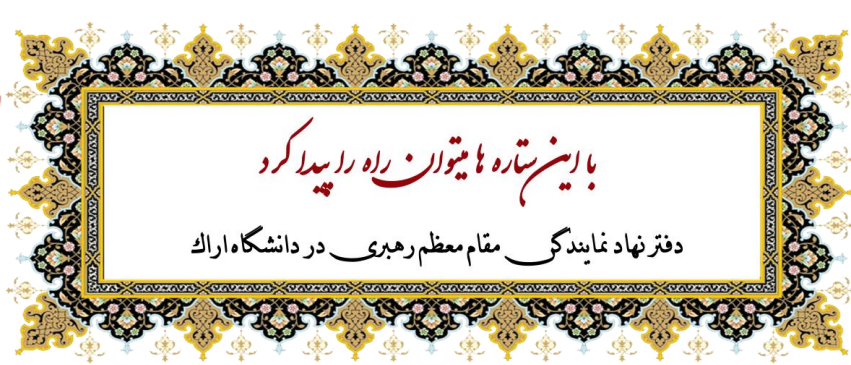
تاریخ تولد ۱۳۳۷/۰۶/۲۷

تاریخ شهادت ۱۳۶۲/۰۵/۱۳

سمت: فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع)

مکان شهادت: حاج عمران

عملیات: والفجر دو



با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

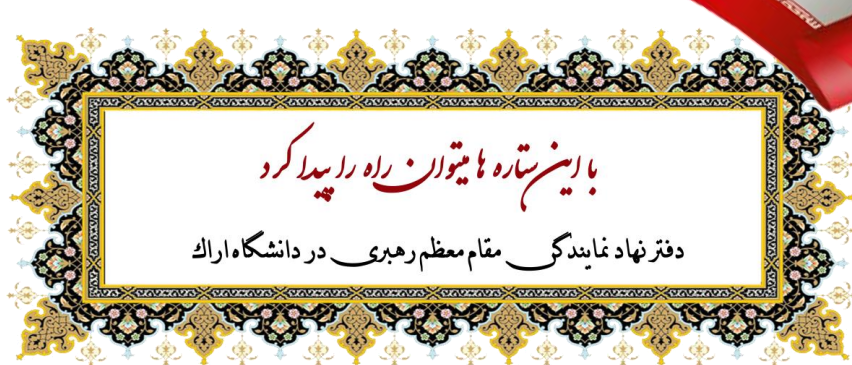
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگینامه

شهید علیرضا موحد دانش در ۲۷ شهریور سال ۱۳۳۷ برابر ۴ ربیع ۱۳۷۸ در ساعت ۱۱ صبح متولد شد. او اولین فرزند خانواده بود و بعد از او شهید محمدرضا و خواهرش. علیرضا در خانواده ای مذهبی رشد کرد و وارد دبستان اسلامی نوبخت شد و دوران دبیرستان را در دبیرستان روزبه و سپس به هنرستان صنعتی رفت و در رشته برق دیپلم گرفت او که فردی بسیار پر شور و هیجان بود. در این سال با افکار دکتر شریعتی و کتابهای شهید مطهری آشنا شده بود و راه خویش را شناخته بود بعد از گرفتن دیپلم در کنکور شرکت کرد و در رشته برق دانشگاه تبریز پذیرفته شد ولی ترجیح داد به خدمت سربازی رود و در طی این مدت انواع ورزشهای رزمی را تمرین کرد و او کوهنورد قابلی نیز بود با شروع نهضت اسلامی او که سرباز بود به صورت مخفیانه در بعضی از راهپیماییها شرکت می کرد و با فرماندهانی که دستور رویارویی با مردم را می دادند مبارزه می کرد او طبق دستور امام مبنی بر فرار سربازان از پادگان، فرار کرده و به خانه آمد اما دوباره به پادگان برگشته تا به نیروهایی که نظامی اما طرفدار انقلاب بودند کمک کنند و با پیروزی انقلاب او هم همراه مردم در این شادی شرکت کرد و نصیری را که در حال فرار بود به مردم معرفی کرد.

پس از پیروزی انقلاب کمیته انقلاب شمیرانات را راه اندازی کرد و به جوانان آموزش نظامی می داد با شروع نا آرامی ها در کردستان راهی آنجا شد و در آنجا نیز رشادت های از خود نشان داد. با شروع جنگ تحمیلی او که از اولین افرادی بود که به سپاه پیوسته بود به جبهه اعزام شد و در جبهه های غرب و جنوب حضور یافت در همان سال های ابتدای جنگ در عملیات آزادسازی ارتفاعات بازی دراز به عنوان جانشین محسن وزوایی در غرب کشور مجروح و سپس جانباز شد و دست راستش از بالاتر از مچ قطع شد. در تمام سال های حضور در جبهه هیچگاه خسته نشد و به معنای واقعی نستوده و مبارز بود.

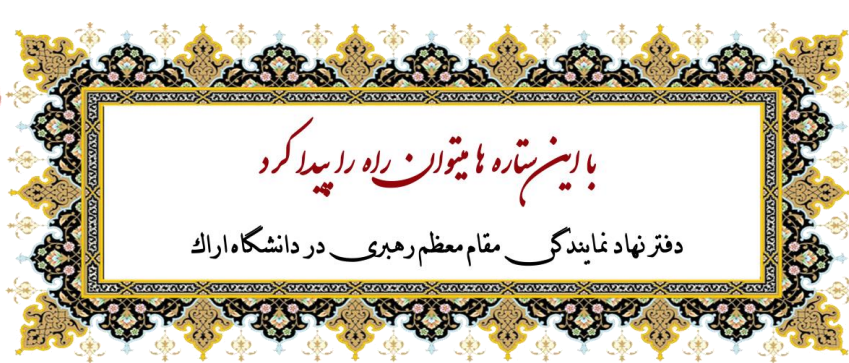
پس از عملیات "مطلع الفجر" به مکه معظمه مشرف شد. قبل از عملیات فتح المبین، به تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) اعزام شد تا به عنوان معاون گردان حبیب بن مظاهر مأموریتش را انجام دهد. وی پس از خاتمه عملیات فتح المبین، فرماندهی گردان حبیب بن مظاهر را بر عهده گرفت و نقش فعالی در مراحل سه گانه "الی بیت المقدس" و "آزادی خرمشهر" ایفا کرد.



در ۱۳ / مرداد / ۶۱ طی مراسمی ساده در مسجد ارباب محمد تقی در میدان کلانتری با ازدواج کرد و چند روز پس از مراسم ازدواج راهی جبهه شد. هم چنین در لبنان نیز به همراه چند تن از رزمندگان آموزش هایی را دیده بودند که پس از بازگشت لشکر ۱۰ سید الشهداء (ع) را بنیان گذاری می کرد. در عملیات "الفجر ۱" با این تیپ وارد عملیات شد و در همان عملیات نیز مجدداً مجروح شد.

روز شهادت هم طبق گفته دوستانش هم چنان مقاوم و سرحال و با نشاط بر اثر تیر مستقیم دشمن زخمی شد و واقعاً حسرت یک آخ را هم بردل دشمن گذاشت و در تاریخ ۱۳ / مرداد / ۶۲ در در منطقه عملیاتی والفجر ۲ در ارتفاعات حاج عمران ریحانه های بهشتی را بویید و به آرزوی همیشگی اش رسید. از علیرضا یک فرزند دختر بنام فاطمه به یادگار مانده است.





با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

خاطرات

۱. استجاب دعا

بعد از عملیات بازی دراز با دلی شکسته رو به خدا کردم و گفتم: پروردگارا! ما که توفیق شهادت نداشتیم، قسمت کن در همین جوانی کعبه ات را، حرم رسولت را، غریبی بقیعت را زیارت کنم..... مشغول دعا و درخواست از درگاه پر از لطف خداوند بودم که شهید پیچک آمد و دستی به شانه ام زد و گفت: حاج علی، مگه می روی؟

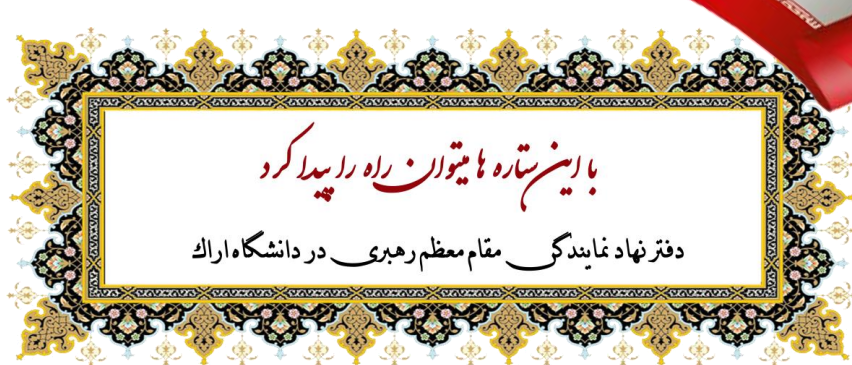
یک دفعه جا خوردم و با تعجب پرسیدم؟ چطور مگر؟ خندید و ادامه داد: برایم بیک سفر جور شده است، اما من به دلیل تدارک عملیات نمی توانم بروم و با خود گفتم: شاید شما دوست داشته باشید به مگه بروید!

سر به آسمان بلند کردم. دلم می خواست با تمام وجود فریاد بکشم: خدایا شکر!

۲. فواید دست مصنوعی

سه میه مکه برای شهید پیچک بود که آن را به علی (شهید موحد دانش) داد. ایشان وقتی می خواست عازم حج شود، همچنان از کار تبلیغات و کار برای اسلام غافل نبود. لذا با توجه به مصنوعی بودن دستش از این موضوع حداکثر استفاده را کرد و مقدار زیادی عکس و پوستر انقلابی را داخل آن جاسازی کرد، طوری که تا خود عربستان هیچ کس متوجه این قضیه نشده بود. آن جا که می رسند، در یکی از به اصطلاح کمپ ها که وارد می شوند می بینند عکس فهد زده شده است. با زیرکی آن عکس را می کند و عکسی را که همراه خود برده بود به جای آن می زند.

مامورین سعودی که این قضیه را می بینند علیرضا را برای بازجویی می برند اما چیزی از وی نمی توانند پیدا کنند. عکس فهد را دوباره روی دیوار می زنند و می روند. بر می گردند و می بینند عکس فهد باز پایین آورده شده پوستر دیگری به جای آن نصب شده است. عصبانی می شوند که علیرضا این پوسترها را از کجا می آورد، باز هم متوجه دست مصنوعی علیرضا نمی شوند تا اینکه بالاخره رهایش می کنند. همین کار را مکرر ادامه می دهد.

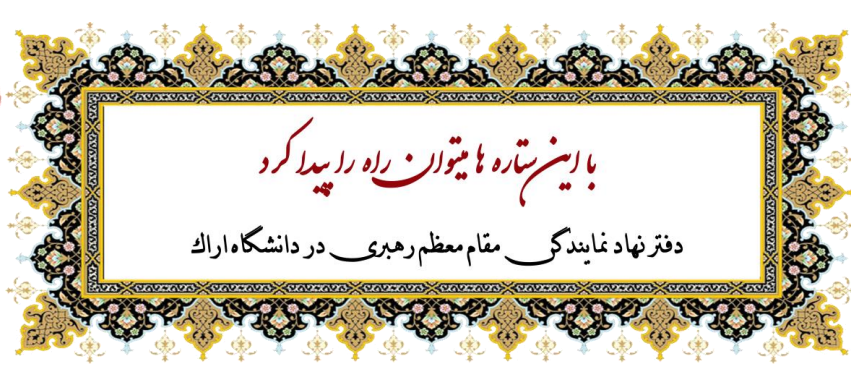


۳. حضور دلگرم کننده

شبی که خداوند فاطمه را به ما عطا فرمود حدود ۹ ماه از شهادت حاج علی گذشته بود. آمبولانسی آمد و ما به همراه همسر علیرضا راهی بیمارستان شدیم. من در تمام مسیر حضور حاجی را حس می‌کردم. احساس می‌کردم او سوار بر لندکروزی که همیشه با آن به خانه می‌آمد، در جلوی آمبولانس حرکت می‌کند و راه را برای عبور ما باز می‌نماید. می‌دانستم که او هم نگران حال همسرش است و با حضورش قصد دارد به ما آرامش بدهد. شاید اگر از همسر او هم سؤال کنید بگوید که: «تعجب آور است اما من علیرضا را دیدم که به من لبخند می‌زد و برایم دعا می‌خواند».

۴. فوتبال

علیرضا خیلی به فوتبال علاقه داشت. هر وقت از مدرسه می‌آمد، با بچه‌های محل فوتبال بازی می‌کرد. یکسال عید پدر علیرضا کت و شلوار برایش خریده بود و او با همان لباسها برای بازی فوتبال به کوچه رفت و شلوارش را پاره کرد. وقتی به خانه بازگشت بدون آنکه به ما حرفی بزند، نشست و شلوارش را دوخت. چند روز بعد وقتی می‌خواستیم شلوار علیرضا را بشویم، قسمت‌های دوخته شده توجه مرا به خود جلب کرد. آنقدر ماهرانه کوک خورده بود که اول فکر کردم، نوع پارچه اینطور است اما هنگامیکه خود علیرضا جریان را برایم تعریف کرد، به اصل قضیه پی بردم.



با این سر ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

وصیت نامه

وصیت نامه اول

با نام خدای محمد (صلی الله و علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) و به نام خدای حسین (علیه السلام) و بزرگ مرد زمان خمینی، سخنم را آغاز می کنم.

شکر گزاری از پروردگار

پروردگارا! تو شاهدی که ما برای رضای تو می جنگیم و برای رضای تو است که از شهرمان و از پدر و مادر و وابستگی هایمان به دنیا بریده ایم و مشتاقانه به سوی تو آمده ایم. پس تو را به خمینی قسم یاری مان کن؛

پروردگارا! تو را شکر می گویم و از تو سپاسگذارم که افتخار جنگ با لشگر کفر را به ما دادی و این افتخاری است بزرگ.

حسین (علیه السلام) بی یاور و تنها و متگی به تو به میدان آمد. یزیدیان بسیارند و امیدشان به بسیاری لشگر و حسین (علیه السلام) فریاد می زند: هل من ناصر ینصرنی و کسی نیست که به یاری اش برود.

اکنون وقت آن است که ندای سرور شهیدان را لبیک گفته و به سویش پر کشیم.

مرگ آغاز هستی

حسین (علیه السلام) جان! تو می دانی که ما هم از مرگ باکی نداریم و مرگ در نظر ما هم مرگ نیست، فنای جسم است و آغاز هستی.

مرگ اگر مرگ است گو نزد من آی

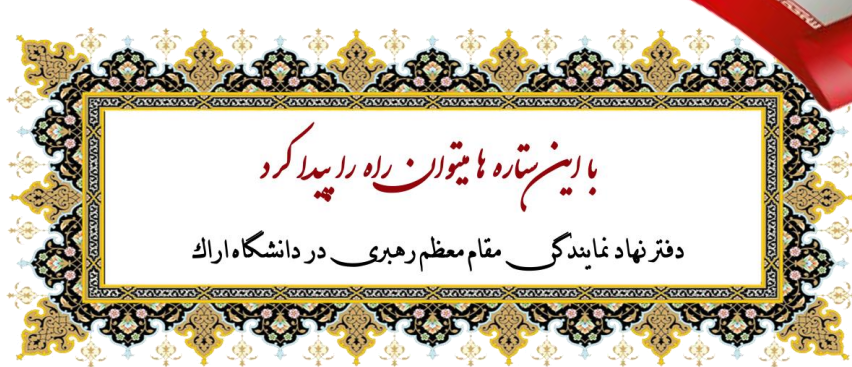
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من ز او عمری ستانم جاودان

او ز من جسمی ستاند رنگ رنگ

مردم! بدانید و آگاه باشید که در مکتب ما شهادت مرگی نیست که دشمن بر ما تحمیل کند،

مرگ دلخواه با انتخاب شهادت

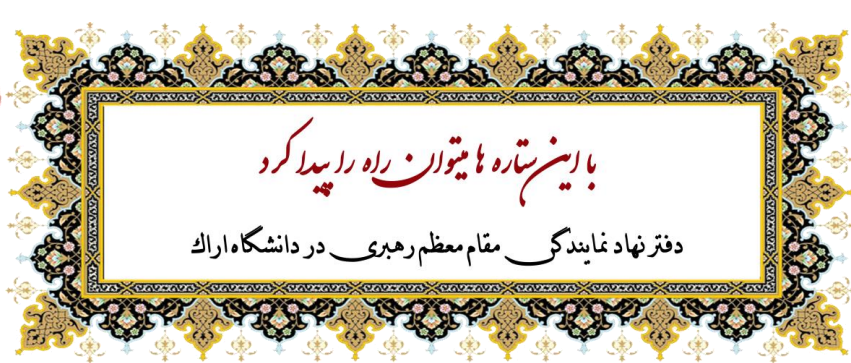


شهادت مرگ دلخواهی است که مبارز مجاهد و مؤمن با تمام آگاهی و بینش و منطق و شعورش انتخاب می کند و این آخرین پیام هر شهید است که همیشه راه حسین (علیه السلام) باقی است و یزیدیان بر فنا.

محرم مجسم اینجاست، عاشورای ثانی اینجاست، کربلای حسین اینجاست و یزیدیان آمده اند که فساد را رواج داده؛ اسلام محمدیان را نابود کنند، اما غافل از این که یاران حسین (علیه السلام) اینجا نیز آمده اند تا آخرین قطره خونشان را فدا کنند و مانع از این شوند که کفار در شهرهای اسلامیمان نفوذ کنند و خدا نیز مثل همیشه یارشان است و ما می جنگیم با آنان که با حسین (علیه السلام) جنگیدند و می کشیم کسانی را که حسین (علیه السلام) را کشتند و کشته می شویم همان گونه که حسین (علیه السلام) و یارانش کشته شدند و پیروز به همان ترتیب که حسین (علیه السلام) پیروز شد.

توصیه به پدر و مادر

پدر و مادر عزیز و مهربانم! با غرور و سر بلند باشید؛ زیرا فرزندی را که تحویل جامعه دادید، راهش راه حسین (علیه السلام) و سر نوشتش سر نوشت حسین (علیه السلام) و یارانش است. مادر! در سوگ من اشک مریز و در غم از دست دادنم گریه نکن؛ زیرا همان طور که قبلاً چندین بار گفته ام من متعلق به شما نیستم، امانتی هستم که خدا به شما داده و سپس آن را از شما پس گرفته است. پس نباید در غم از دست دادن چیزی که متعلق به شما نبوده ناراحت باشید. پدر و مادر خوبم! بدانید که اگر مرگ من در پیشگاه خدا شهادت محسوب می شود هم اکنون جایگاه والایی دارم و در کنار کسانی هستم که از شما نیست و به من دلسوزترند. مادر جان! یادت باشد که فرزندت مشتاق مرگ بود و از مرگ هراسی نداشت و آگاهانه به استقبال آن رفت و مرگ با عزت را بر زندگی پر ذلت ترجیح می داد. پدر و مادر! می دانم که در زندگی زحمات زیادی را به خاطر من متحمل شدید تا من در زندگی سعادت مند شوم. بدانید که اکنون من خوشحال و سعادتمندم و شما به آرزویتان رسیده اید و اگر خوشی مرا می خواهید نباید در نبودن من اشک بریزید و غمگین باشید. شما باید به خود ببالید که فرزندتان به قلب دشمن زده و با خونسر بر شمشیر تیز دشمن پیروز شد.



با این سه ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

مرگ یک حقیقت است

ای کسانی که از مرگ می هراسید قبول که مرگ حق است و ما نباید یک عمر از یک لحظه ی کوتاه که اسمش مرگ است بترسیم و بنشینیم تا آن مرگ به سراغمان بیاید؛ بلکه باید به پیشواش برویم.

حسین (علیه السلام) بزرگ سرور آزادگان و این راهنمای شهادت می فرماید: زندگی عقیده است و جهاد راه آن،

من نیز از زمان انقلاب به رهبری روحانیت مبارز و متعهد و در صدر آن امام عزیزمان که جانم فدایش عقیده ام را در زندگی انتخاب کردم و در راه رسیدن به هدفم جنگیدم و این افتخاری است برای من که در راه نیل به مقصودم کشته بشوم.

توصیه به دوستان

شما ای دوستان! به جسمم نیندیشید که بی جان در زیر خروارها خاک مدفون شده. به روحم فکر کنید که اکنون کجاست و با چه کسانی محشور شده.

توصیه به برادر

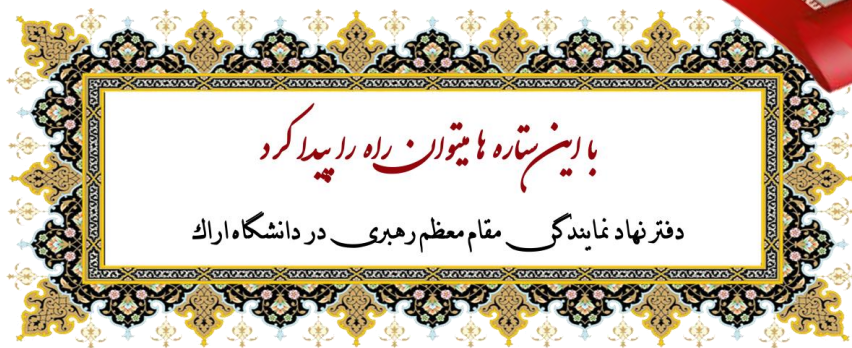
محمد رضا برادر مؤمنم! تو تنها وارث اسلحه ی من هستی، نگذار که اسلحه ام از دستم بیفتد. آن را برگیر و بر علیه طاغوتیان و کفار به کار گیر. سعی کن در زندگی کسی را از خودت نرنجانی. به روی پاهایت استوار بایست و مغزت را در اختیار خدا قرار بده و با اسلحه ات در راهش جهاد کن.

برادر! هیچ وقت فکر نکن که من مرده و از بین رفته ام، من همیشه با تو هستم و در نزد خدا روزی می خورم، همانگونه که خدا می فرماید: «ولا تحسبن الذین قتلو فی سبیل الله امواتا بل احياء عنده ربهم یرزقون.»

سعی کن در زندگی زیر بار ظلم نروی و همیشه بر علیه ظلم و جور ظالمان به رهبری ابر مرد تاریخمان خمینی بزرگ بجنگی.

برادرم! از من به تو یادگار، این مرد خدا را تنها مگذار که درد محرومان را می گوید و رنج مظلومان را بیان می کند.

بیشتر قرآن بخوان و سعی کن به احکام عمل کنی در زندگی کاری کن که همیشه باعث افتخار پدر و مادرمان باشی و آن ها را از خودت ناراضی نکنی که رضای خدا در رضای آنهاست.



با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

توصیه به خواهر

و زهرا خواهرم! تو نیز زینب گونه و با منطق در تحمّل سختی ها و مصائب روزگار بکوش و گریه و شیون سر نده که مرا ناراحت می کنی. مادرمان را دلداری بده و نگذار که به فکر جسم من باشد. جسم من فانی است ولی روح است که جاودانه است.

خواهرم! حجاب را حفظ کن؛ زیرا زنی که همه جا را می بیند و خود دیده نمی شود، خود محرومیتی را بر استعمار تحمیل کرده است و زینب (سلام الله علیها) نیز چنین بود. فریاد حق طلبانه ات هرگز خاموش نمی شود. هر وقت که دلت بر اینم تنگ شد سوره واقعه را بخوان.

از طرف من از تمامی فامیل حلالیت بخواه و از آن ها بخواه که حامی امامان در تمام عمر باشند و از دولت مکتبی برادر رجایی حمایت و پشتیبانی کنید؛ زیرا اینان هستند که درد محرومان جامعه را می دانند و برای رضای خدا کار می کنند.

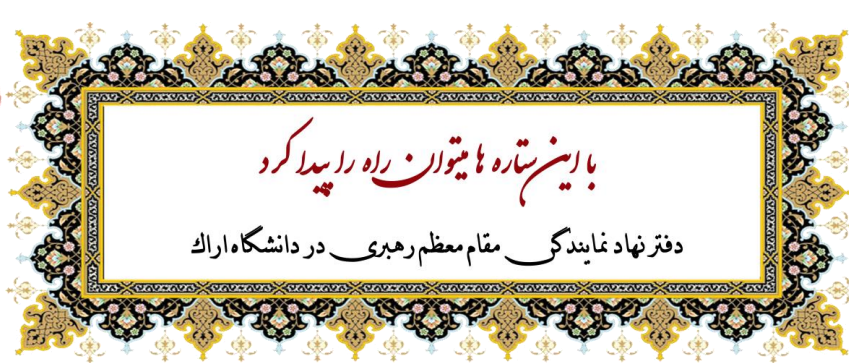
از طرف من به فامیلمان بگو شاید به صورت ظاهر روحانیت مبارز و برادر مکتبی و همراهانش در دنیا دارای طرفداری کمتری باشند ولی ای کاش می توانستید از شهدای به خون خفته ایران نیز نظر خواهی می کردید، آن وقت بود که به حقانیت این امام و این روحانیت و این برادر عزیز (رجایی) پی می بردید و مریدش می شدید.

توصیه به مسلمان

برادران و خواهران مؤمن و مسلمان! سعی کنید به شعارهایی که در خانه هایتان می دهید جامه ی عمل بپوشانید و نظاره گر و تماشاچی نباشید. خداوند در قرآن رو به روی رسولش می فرماید: ای پیغمبر، به یارانت بگو غیر از دو نیکی چه چیزی از ما انتظار دارید؛ یا پیروز می شوید و یا شهید که در هر صورت پیروزی با شماست و شما برنده ی نهایی هستید.

ما نیز در این جنگ با رهبری خمینی بزرگ و یاری خدا حتماً پیروزیم، اگر چه کشته شویم.

پدر عزیزم! از مقدار پولی که نزد تو می باشد ۱۰۰۰ ریال به شهریار و ۱۵۰۰۰۰ ریال به حسین این برادر عزیزم که همیشه و تا پایان عمر یارم بوده بدهید و بقیه را هر طور صلاح می دانید، خرج کنید. مراسم خیلی مختصری برایم بگیرید و فکر کنید که برایم عروسی گرفته اید. شادی کنید تا روحم شاد شود.



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

از دوستان و آشنایان و فامیل و هر کسی که در مدّت عمر کوتاهم به نحوی به آن‌ها از سوی من ضرری رسیده حلالیت بخواهید و دوستانم را دوست بدارید؛ زیرا که برایم یاران خوبی بودند. به هم‌زمانم به دیده‌ی فرزند بنگرید و هیچ‌گاه کسی را در مرگ من مقصّر ندانید.

والسلام

به یاد همیشگی شما علیرضا موحد دانش

۱۳۶۰/۱/۲

وصیت نامه دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

اشهد ان لا اله الا الله - اشهد ان محمد رسول الله (صلی الله و علیه و آله و سلم) - اشهد ان علیا ولی الله

سلام علیکم

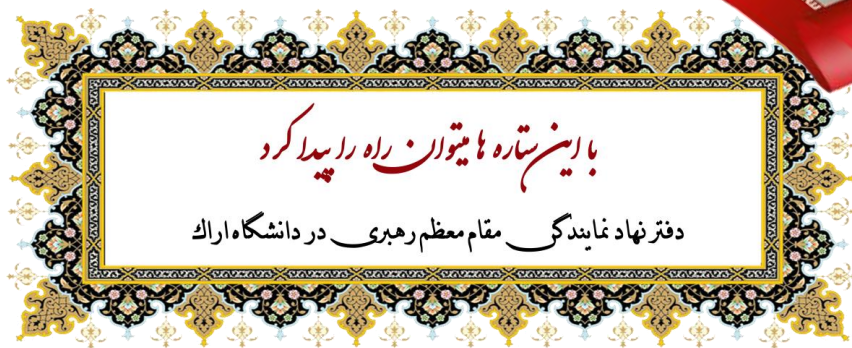
در زمانی قلم به نیت وصیت بر کاغذ می‌لغزانم که هیچگونه لیاقت شهادت را در خود نمی‌بینم. وقتی به قلبم رجوع می‌کنم غیر از سیاهی و تباهی چیزی نمی‌یابم و به همین دلیل است که از پروردگار توانا عاجزانه می‌خواهم که تا مرا نیامرزیده است از دنیا نبرد.

پروردگارا با گناهی زیاد از تو که لطف و کرامتت را نهایتی نیست، تقاضای عفو و بخشش دارم و الهی بنده‌ای که تحمل از دست دادن یک دست را ندارد چگونه بر آتش دوزخت توان دارد.

خدایا توبه ام را بپذیر و از گناهانم درگذر که غیر از تو کسی را ندارم و غیر از تو آمیدی ندارم. مردم بدانید! راهی را که در آن گام نهاده ایم که همانا راه حسین (علیه السلام) است با اختیار انتخاب کرده و تا آخرین نفس و آخرین رمقی که به تن داریم در سنگر رضای خدا خواهیم ماند و به دشمن زبون کافر خواهیم فهماند که ملتّی که پشتیبانش خداست و پیشاپیش امام زمان (عج الله) فی سبیل الله در مقابل تمامی متحدان کفر خواهد ایستاد و انشاء الله پیروز خواهد شد.

توصیه به پدر و مادر





پدر و مادر عزیزم! همانگونه که در شهادت برادرم صبر کردید و استقامت ورزیدید اکنون نیز صبر پیشه کنید در حدیث است که هرگاه پدر و مادری در مرگ دو فرزندشان استقامت کنند، خداوند کریم اجری عظیم (بهشت) نصیبشان می کند.

شما خوب می دانید که شهید عزادار نمی خواهد رهرو می خواهد، من ادامه دهنده راه برادرم بودم و شما هم با قلم و قدم و زبانتان پشتیبان انقلاب و امام عزیز باشید.

مادر عزیزم! به مادران بگو مبادا از رفتن فرزندانان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب (سلام الله علیها) را بدهید که تحمل ۷۲ تن شهید نمود.

پدر و مادر عزیزم! به خاطر تمام بدی ها و ناسپاسی هایی که به شما کردم مرا ببخشید و حلالم کنید و از همه برای من حلالیت بخواهید از همسرم که امانتی است از من نزد شما خوب حفاظت کنید که مونس آخرین روزهایم بود.

توصیه به برادران دینی

برادران عزیزم! برادری داشتم که در راه خدا فدا شد قبلاً در وصیت نامه ام با او صحبت و درد دل می کردم اکنون به شما توصیه می کنم که

نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین (علیه السلام) در میدان نبرد شهید شد.

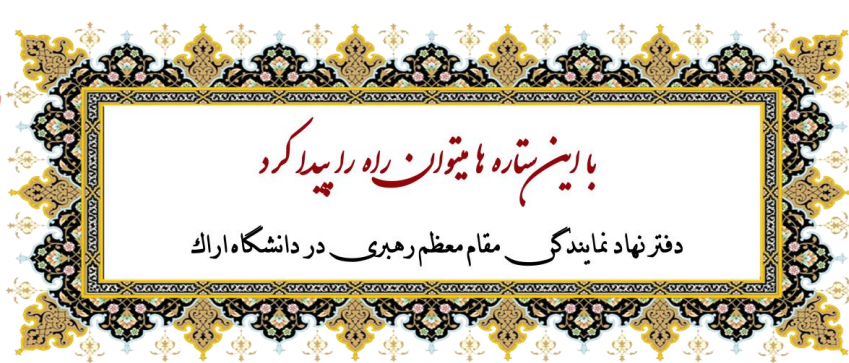
مبادا در غفلت بمیرید که علی (علیه السلام) در محراب عبادت شهید شد

و مبادا در بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین در راه حسین (علیه السلام) و با هدف شهید شد.

پدر و مادر و همسر عزیزم! مراقبت کنید آنان که پیرو خط سرخ امام خمینی نیستند و به ولایت او اعتقاد ندارند بر من نگریند و بر جنازه ی من حاضر نشوند در زنده بودنمان که نتوانستیم در آن ها اثری بگذاریم شاید در مرگمان فرجی باشد و بر وجدان بی انصافشان اثر گذارد.

والسلام

علیرضا موحد دانش - ۱۷/۱۱/۶۱

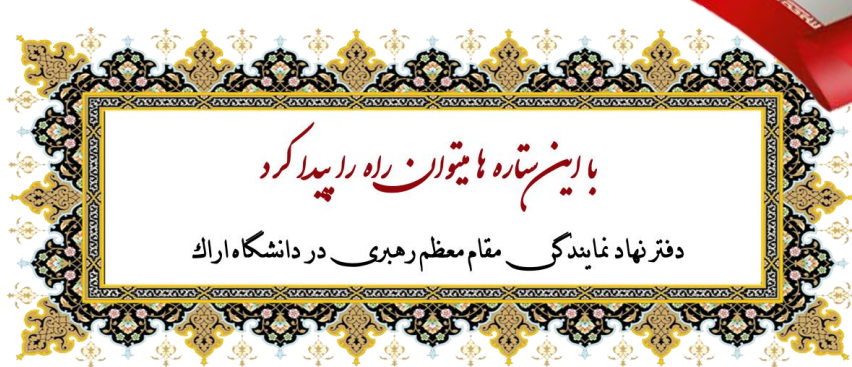


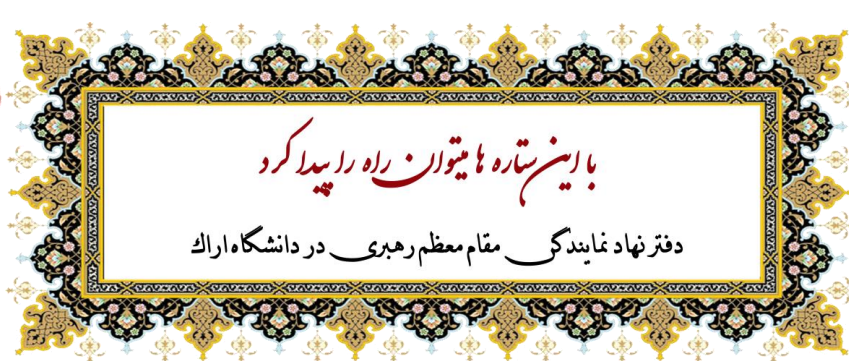
با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

اسناد و مدارک



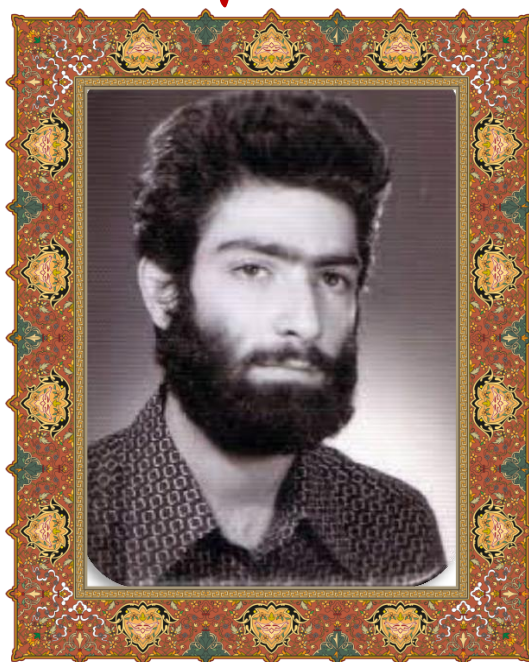




با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۱۲. شهید محسن فوزوالیر



دانشگاه: صنعتی شریف

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: شیمی

مکان تولد: تهران

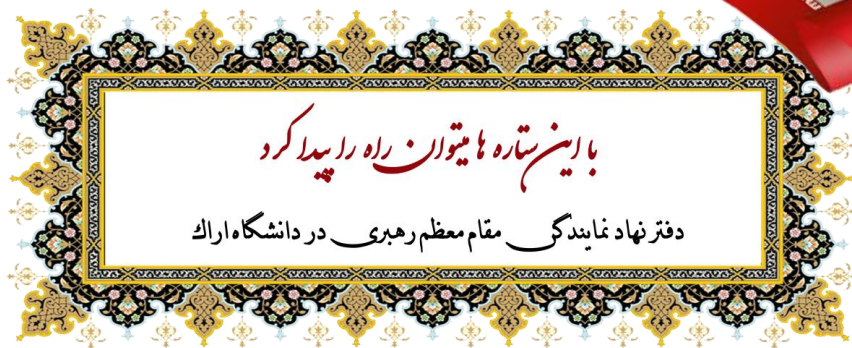
تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۰۵/۰۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۲/۱۰

سمت: سرپرست واحد اطلاعات و عملیات

مکان شهادت: خرمشهر

عملیات: بیت المقدس



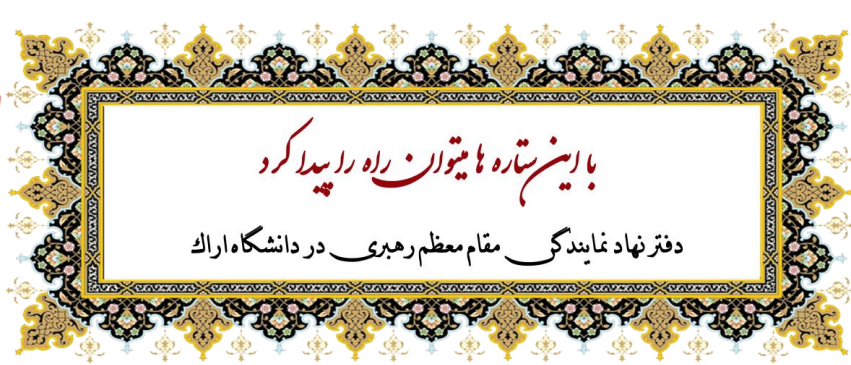
زندگینامه

به سال ۱۳۳۹ شمسی، در محله نظام آباد تهران شهید محسن وزوایی به دنیا آمد، محسن دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را با نمرات عالی سپری کرد. ضمن آنکه از همان سنین نوجوانی، اشتیاق فراوانی به فراگیری کلام الله مجید از خود نشان می داد. طی دوران تحصیلات متوسطه در دبیرستان دکتر هشترودی تهران بود که با مسایل سیاسی آشنا شد و با راهنمایی های مؤثر پدر فرزانه اش مرحوم «حاج حسین وزوایی» که خود از همزمان مرحوم آیت الله کاشانی بود. قدم به وادی مبارزات ضد استبدادی گذاشت.

طی این سالها، شرکت در جلسات آموزش معارف اسلامی و هیأت مذهبی تهران، از جمله دل مشغولی های «محسن» به شمار می رفت.

پس از اخذ دیپلم متوسطه در سال ۱۳۵۵، در کنکور سراسری شرکت کرد و ضمن قبولی در آزمون ورودی دانشگاه، رتبه اول رشته شیمی را بدست آورد. سپس جهت ادامه تحصیل وارد «دانشگاه صنعتی شریف» شد. در محیط متلاطم دانشگاه که طیف متنوع سیاسی - ایدئولوژیکی از چپ افراطی تا جریانات التقاطی در آن فعال بودند. محسن به جریان مکتبی انجمن اسلامی دانشجویان این دانشگاه پیوست و همزمان با شرکت در فعالیت های سیاسی و جلسات عقیدتی، از سال ۱۳۵۶، مسئولیت هدایت و جهت دهی به مبارزات دانشجویی ضد دیکتاتوری را در سطح دانشگاه شریف عهده دار شد. هر چند دامنه مبارزات او به همین حد محدود نماند و از تظاهرات خونین ۱۷ شهریور تا ورود امام بزرگوار به میهن اسلامی در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، همه جا از زمره جلوداران تظاهرات مردمی بود. در نبردهای مسلحانه روزهای سرنوشت ساز ۱۹ بهمن تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، حضوری فعال داشت. به ویژه طی جریان تصرف دو پادگان مهم رژیم شاه در تهران، یعنی «جمشیدیه» و «عشرت آباد» نقش خطیری ایفا کرد. پس از پیروزی مرحله نخست انقلاب اسلامی، به حرکت خودجوش و مردمی «جهاد سازندگی» پیوست و در تابستان سال ۱۳۵۸، برای عمران مناطق محروم راهی «استان لرستان» شد.

در پی اوج گیری اقدامات خائنانه باند منحط دولت موقت. به ویژه پس از ملاقات «بازرگان» و «یزدی» با «برژینسکی»، دشمن قسم خورده انقلاب اسلامی ایران و مشاور امنیت ملی حکومت



باریسرستاره با می توان راه را پیدا کرد

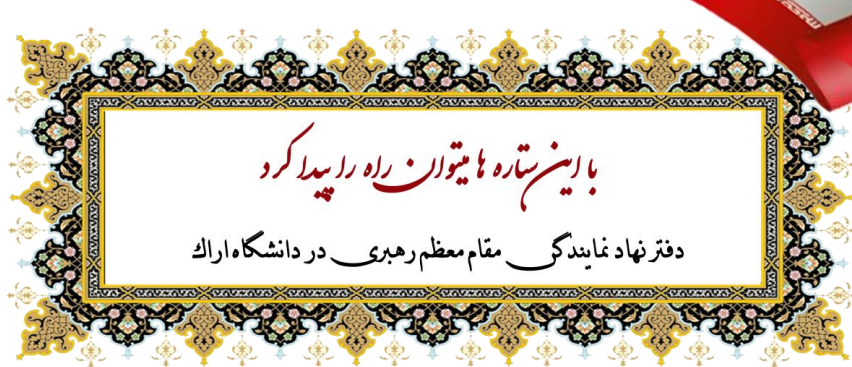
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

«کارتر» در جریان جشن های سالگرد انقلاب الجزایر، حرکت های اعتراضی مردم حزب الله در سراسرکشور به ویژه در سطح تهران، علیه سیاست های تسلیم طلبانه و خفت آور دولت موقت تشدید شد. متعاقب همین حوادث، «محسن» به تهران بازگشت و پس از هماهنگی و برنامه ریزی های لازمه با جمعی از دانشجویان مسلمان دانشگاه ها، در سالروز کشتار دانش آموزان به دست رژیم پهلوی و سالگرد تبعید حضرت امام «ره»، عهده دار حرکتی شد که امام انقلاب، حضرت روح الله «ره»، از آن با تعبیر بدیع «انقلابی بزرگتر از انقلاب اول» یاد فرمود: در روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸، در جریان راهپیمایی اعتراضی دانشجویان واقشار مختلف مردمی، علیه سیاست های مداخله گرانه آمریکا در ایران، به محض رسیدن تظاهر کنندگان به مقابل سفارت آمریکا؛ «محسن» به اتفاق هم‌رزم رشیدش «عباس ورامینی» و جمعی از دانشجویان، به لانه جاسوسی شیطان بزرگ، که از ۲۸ مرداد سال ۳۲ تا آن روز حکم ستاد توطئه و خیانت به مصالح ملی مردم ایران را داشت، یورش بردند و این گونه بود که او نیز، از جمله علمداران گمنام «انقلاب دوم» گردید.

پس از برکناری دولت وقت توسط حضرت امام «ره» و ارتقاء ماجرای فتح لانه جاسوسی آمریکا به یک حماسه شکوهمند ملی «محسن» به علت سطح بالای معلومات عقیدتی - سیاسی بهره هوشی وافر و نیز تسلط شگرفی که بر ادبیات و زبان انگلیسی داشت، مسئولیت سخنگویی «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام «ره» را در کنفرانس های پیاپی و مصاحبه های مفصل با گزارشگران رسانه های خارجی برعهده گرفت. هر از چند روز یکبار، سیمای مصمم و پر صلابت «محسن» در تمامی رسانه های ارتباط جمعی غرب، به عنوان «سخنگوی جوانان خشمگین طرفدار (امام خمینی)» منعکس می شد.

در پی حمله مفتضحانه تفنگداران «نیروی دلتای آمریکا» به صحرای طبس، در اردیبهشت ۱۳۵۹ بنا شد تا جهت پیشگیری از هر گونه حادثه احتمالی، جاسوسان آمریکایی را در قالب گروه هایی مجزا، به شهرستان های مختلف کشور، منتقل کنند. به همین جهت مسئولیت جابه جایی تعدادی از این جاسوسان، به «محسن» و هم‌رزش «عباس ورامینی» محول شد. امری حساس که آنان به خوبی از عهده اجرای آن، برآمدند.

همزمان با کار تبلیغاتی در جمع دانشجویان مسلمان پیرو خط امام «ره» «محسن» یک دوره فشرده آموزش چریکی را نیز در سپاه فرا گرفت و سپس در تابستان سال ۵۹، به صفوف سپاهیان



با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

پاسدار انقلاب پیوست. چندی با سمت فرماندهی گردان مخابرات، در سپاه تهران مشغول به خدمت شد.

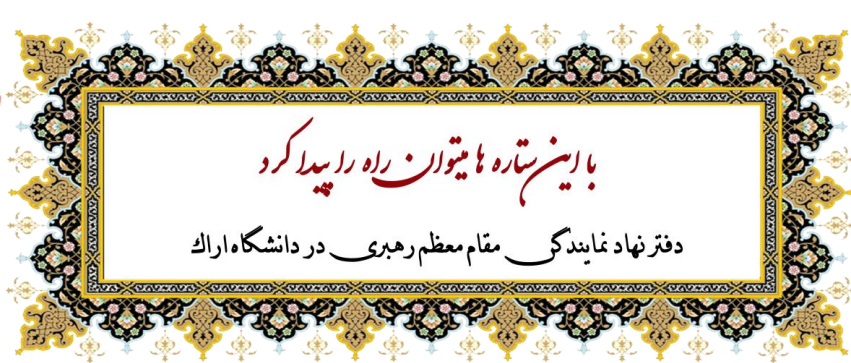
سپس با توجه به توان و کارایی بالایی که از خود نشان داد، سرپرستی واحد اطلاعات - عملیات سپاه را به او محول نمودند.

به دنبال تجاوز گسترده ماشین جنگی شرق و غرب ساخته بعث عراق به خاک میهن اسلامی، در شرایطی که سپاه به جهت کار شکنی های بنی صدر خائن و باند لیبرال ها از حیث تجهیزات، امکانات مادی و جنگ افزار در مضیقه کامل قرار داشت، بنا شد تا نیروهای سپاه با تمام توان به مقابله با تجاوز دشمن بعثی بپردازند. بر همین اساس، در قدم نخست ۱۰ گردان رزمی از سپاهیان سازمان دهی شدند. علیرغم طبق امکانات و فقر تجهیزات این اقدام صورت تحقق یافت و نیروهای سپاهی، در قالب این ۱۰ گردان رزمی، در پادگان امام حسین (ع) پذیرش و مشغول آموزش شدند. در اوایل اسفند سال ۱۳۵۹ «محسن» به فرماندهی گردان نهم، از ده گردان مزبور، منصوب شد و بلافاصله حکم مأموریت به جبهه های غرب را دریافت کرد.

فردای همان روز، گردان ۹ سپاه و فرمانده رشید آن، برای مقابله با تهاجمات دشمن اشغالگر، راهی منطقه «سرپل ذهاب» شدند. در آن مقطع، فرماندهی محور «سرپل ذهاب» را سردار شهید «غلامعلی پیچک» برعهده داشت. به محض ورود «محسن» و نیروهای گردان تحت امر او، قرار شد تا در قدم اول، گردان نهم ضمن حمله ای پارتیزانی به مواضع و استحکامات دشمن، ارتفاعات حساس و سوق الجیشی «تنگ کورک» را از تصرف قوای اشغالگر بعث خارج سازند.

طی این عملیات «محسن» علاوه بر فرماندهی گردان نهم، مسئولیت محور «تنگ کورک» تا حد فاصل «تنگ حاجیان» را نیز خود برعهده داشت. متعاقباً، در اردیبهشت سال ۱۳۶۰، طی جلسه توجیهی فرماندهان سپاه منطقه سرپل ذهاب که در آن سرداران بزرگوار هم چون «غلامعلی پیچک»، «حاج علی موحد دانش»، «محسن وزوایی» و... حضور داشتند، طرح نهایی عملیات آزادسازی ارتفاعات استراتژیک «بازی دراز» در دستور کار قرار گرفت.

«محسن» در تمامی مراحل شناسایی این حمله مستقیماً شرکت داشت و نقش فعالی در طراحی این عملیات ایفا کرد. در همین ایام بود که دوستی و ارتباط برادرانه بین او سردار بسیجی هوانیروز، شهید «علی اکبر شیرودی» به وجود آمد. نبرد «بازی دراز» از دو محور آغاز شد. فرماندهی محور



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

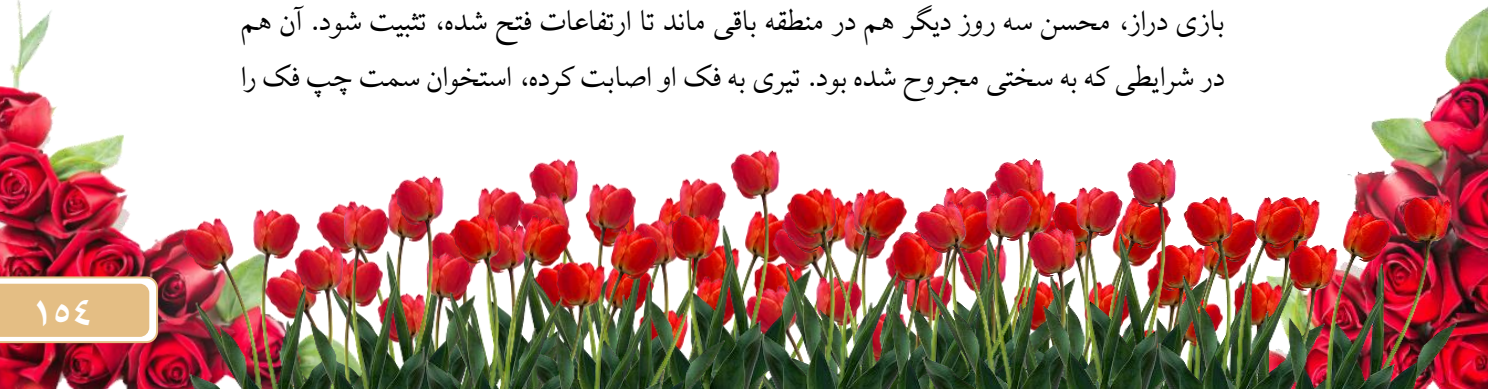
چپ عملیات را «محسن» و فرماندهی محور راست نیز توسط شهید «محسن حاج بابا» صورت می گرفت. در این عملیات، از کل نیروهای گردان نهم، تنها شش نفر توانستند خود را به بالای ارتفاع ۱۰۵ بازی دراز برسانند. «محسن»، معاونش «حاج علی موحد» و... مابقی نفرات گردان یا شهید شدند، یا مجروح و یا اینکه از پیشروی باز ماندند. محسن با وجود آنکه ۳ تیر کالیبر به بدنش اصابت کرده بود، همچنان به نبرد ادامه داد و شگفت آنکه به همان ۵ هم‌رزم خود. موفق شد ۳۵۰ تن از نیروهای گردان کماندویی ارتش بعث را به اسارت بگیرد. در حین تخلیه اسراء یکی از افسران دشمن مصرانه خواستار ملاقات با فرمانده نیروهای ایرانی شده بود. دوستان محسن به خاطر رعایت مسایل امنیتی، شخصی غیر از او را به آن افسر بعثی، به عنوان فرمانه خود معرفی کردند، اما....

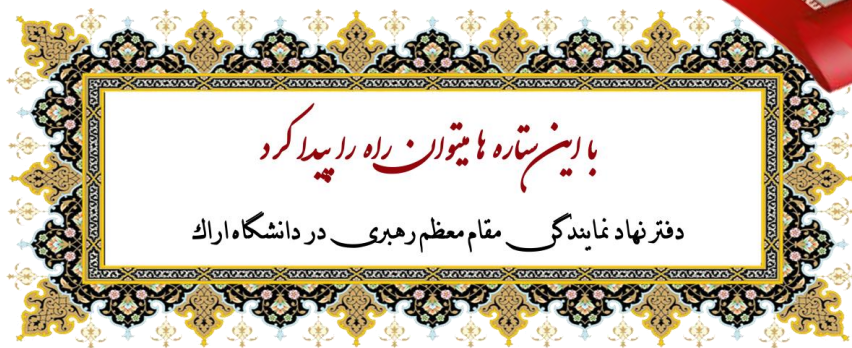
بعثی اسیر نا باورانه گفت: «نه! فرمانده شما این نیست، اوسوار بریک اسب سفید بود و ماهر چه به طرفش تیر اندازی کردیم، به او کارگر نمی شد، من او را می خواهم ببینم.»

این واقعه نخستین جلوه امداد غیبی بود که از بدو جنگ، در جبهه ها مشاهده شد و محسن در مصاحبه ای، به این واقعه به عنوان عنایت ائمه هدی (ع) به رزمندگان اسلام اشاره کرد. بلافاصله پس از این مصاحبه، سلف خرد گرایان بعد از جنگ، بنی صدر خائن سر قلم رفت و در ستون «کارنامه رئیس جمهور» روزنامه ضد انقلابی اش، ضمن استهزاء عنایات غیبی، ردیالانه نوشت: «این پاسدارها برای تضعیف موقعیت من این حرفها را می زنند... اگر اسب سفید درکار است، چرا به جنوب نیامده و فقط به غرب رفته است؟»

هر چند مشکل چیز دیگری بود. شاید اگر امداد غیبی رادر جبهه های جنوب به این ژنرال پینوشه خردمند! گزارش می کردند، باز هم لغز دیگری می خوانند!

علی ای حال، در این نبرد نابرابر، سردار بسیجی هوانیروز «علی اکبر شیرودی» پس از رزمی بی امان و درهم کوبیدن استحکامات دشمن مظلومانه به شهادت رسید و محسن که خود شاهد سرنگونی هلی کوپتر کبرای شهید شیرودی بود، از این حادثه به شدت متاثر گردید. به دنبال فتح بازی دراز، محسن سه روز دیگر هم در منطقه باقی ماند تا ارتفاعات فتح شده، تثبیت شود. آن هم در شرایطی که به سختی مجروح شده بود. تیری به فک او اصابت کرده، استخوان سمت چپ فک را





با این ستاره ما می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

خرد نموده بود، از ناحیه دست راست، بر اثر اصابت ترکش جراحت سختی برداشت و گوشت و استخوان دستش از بین رفت.

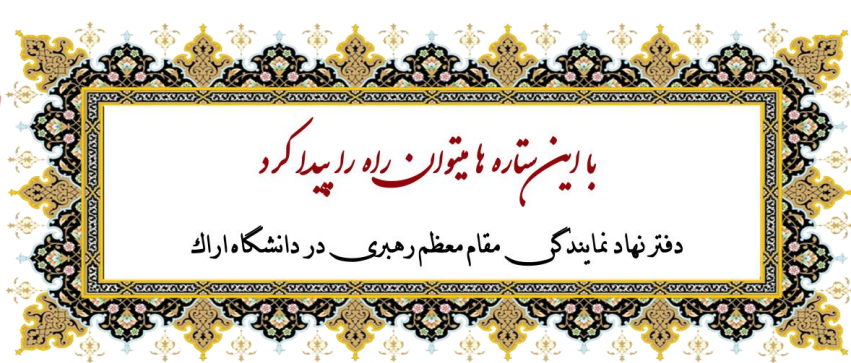
پس از تثبیت جبهه، به ناچار جهت معالجه به تهران برگشت، در بیمارستان، علیرغم آنکه به سختی درد می‌کشید، ولی ناله نمی‌کرد، در پاسخ به یکی از پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود، گفت: آقای دکتر من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم، احساس می‌کنم از این طریق، بیشتر به خدای خودم نزدیک می‌شوم.

با وجود آنکه برایش شش ماه طول درمان در بیمارستان تجویز شده بود، برخلاف دستور پزشکان، پس از سه ماه مداوای اولیه، قید ادامه معالجه را زد و از نو روانه جبهه شد، محسن در وصیت نامه اش، به این دوران، اشاره مختصری کرده است: «با تزریق ۱۰ آمپول والیوم-۱۰ نیز دردم ساکت نمی‌شد. پرستاری که مسئول رسیدگی به وضعیت من بود، به طعنه می‌گفت: برای چه خودت را به این روز انداختی؟ برای که؟ دلم برای غفلت و بی‌خبری او می‌سوخت اما در جوابش می‌گفتم: عیبی ندارد، خدا خودش همه چیز را درست می‌کند، من توکلم به اوست!»

پس از بازگشت به جبهه، محسن باردیگر به دنیای روشن و پر از مهر همسنگران قدم گذاشت. جایی که نه «لغو» می‌شنید و نه «محو» می‌دید. هر چه بود. خدا بود و عشق؛ در نهایت وضوح و شفافیت، همچون طلوع خورشید، برستیغ «بازی دراز».

به محض ورود به منطقه «گیلانغرب» فرماندهی عملیات سپاه در محور عملیاتی «سرپل ذهاب» به او محول شد. در همین محور بود که در بیستم آذر سال ۱۳۶۰، عملیات «مطلع الفجر» با نام رمز «یا مهدی (عج) ادرکنی» آغاز شد. عملیاتی که هدف اصلی آن، انحراف اذهان ژنرال های بعثی از جبهه «طریق القدس» - «بستان» و تثبیت پیروزی رزمندگان در جنوب بود.

از اهدافی جانبی نبرد «مطلع الفجر»، می‌توان به آزادسازی ۱۲ ارتفاع سوق الجیشی، شامل ارتفاعات «چرمیان»، «سرتنان»، «شیا کوه»، «دیزه کش» و... نیز چندین روستای مرزی اشاره کرد. در این نبرد، که فرماندهی عالی آن را سردار کبیر شهید «بروجردی» برعهده داشت، محسن و رزم آوران تحت امر او دوشادوش رزمندگان ارتش جمهوری اسلامی، طی نبردی تن به تن و دشوار، موفق شدند ۱۴ گردان از نیروهای کماندویی ارتش بعث را منهدم ساخته، بیش از ۲۰۰۰ تن از اشغالگران را به هلاکت برسانند. هم در این عملیات بود که محسن باردیگر مجروح شد، ۲۶ شبانه



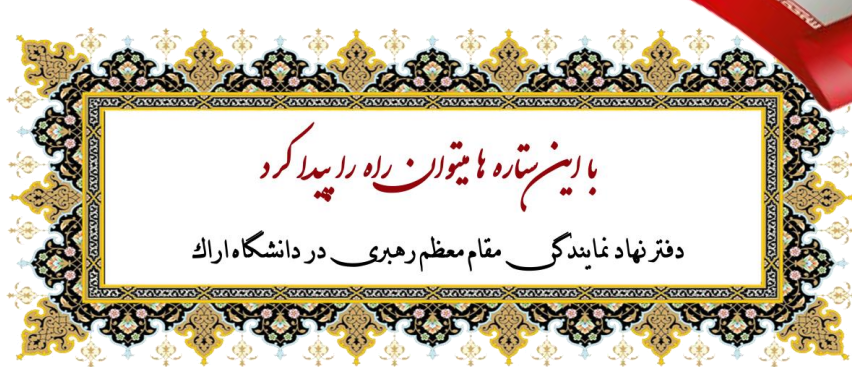
با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

روز طاقت فرسا با فک و دهان بسته و سیم پیچی شده، گرفتار تخت بیمارستان شد. نه قادر به حرف زدن بود. و نه حتی می‌توانست غذا بخورد، برای سهولت در امر تنفس پزشکان معالج زیر گلوی او را سوراخ کرده بودند، پس از مرخصی از بیمارستان، به او دستور داده شد تا یک روز در میان، جهت ادامه مداوا، خود را به بیمارستان معرفی کند، طی این مدت، مسئولیت دفتر «ستاد کل سپاه» در تهران را برعهده داشت، نهایتاً در هشتم اسفند ماه سال ۱۳۶۰، پس از سازماندهی یک گردان رزمی، متشکل از نیروهای کادر سپاه تهران، در پادگان ولی عصر (عج) با سمت فرماندهی آن روانه جبهه جنوب شد. در پادگان «دو کوهه» به فرمان بنیانگذار دلاور تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)، سردار کبیر «حاج احمد متوسلیان» گردان تحت فرماندهی محسن نیز به جمع دیگر گردان‌های تازه تأسیس تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) پیوست و از سوی حاج احمد، نام حبیب بن مظاهر برای آن انتخاب شد. همزمان، تحت نظارت حاج احمد و شهید حاج همت، یک دوره آموزش فشرده، برای کلیه نیروهای تیپ در نظر گرفته شد و پس از کادر بندی گردان‌ها محسن و سایر پرچمداران تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) آماده ورود به مصاف حماسی و شکوهمند «فتح المبین» شدند.

یک روز قبل از عملیات، ساعت ۸ صبح روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۶۰، فرمانده عملیات «قراگاه نصر» مرکز فرماندهی جبهه نصر، شامل محورهای «بلتا»، «شاوریه» و «تپه چشمه» سردار کبیر «حاج احمد متوسلیان» تمامی فرماندهان گردان‌های آزادی بخش تیپ ۲۷ محمد رسول (ص) را به شرکت در جلسه ای اضطراری، فرا خواند، چرا که بنا نبود این تیپ، نقش محوری در نبرد گسترده «فتح المبین» ایفا کند و در این میان، نوک پیکان حمله تیپ را «گردان حبیب»، به فرماندهی محسن وزوایی تشکیل می‌داد.

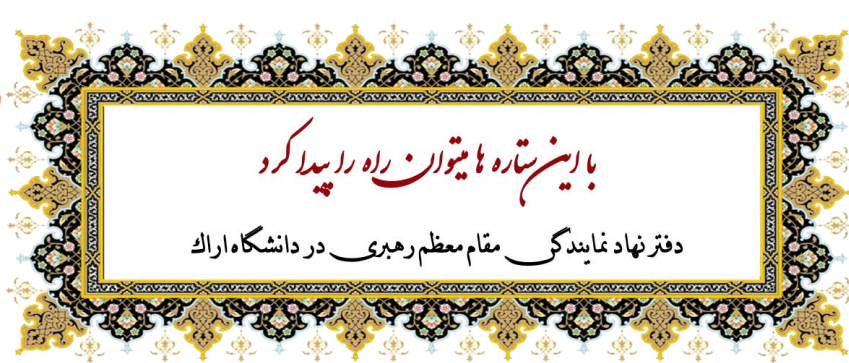
براساس توضیحات حاج احمد، گردان حبیب می‌بایست پس از ۸ کیلومتر پیشروی از میان سنگرهای کمین دشمن، به مأموریت اصلی خود اقدام نماید، مأموریت اصلی گردان حبیب عبارت بود از پیشروی همراه با نبرد خاکریز به خاکریز با قوای مکانیزه ارتش بعث، در عمق ۱۲ کیلومتری مواضع اشغالی دشمن، جهت تصرف مقر یگان‌های توپخانه ارتش عراق، نقش حساس محسن ودلاوران تحت امر او در این عملیات، هنگامی وضوح بیشتری می‌یابد که بدانیم تمامی یگان‌های ارتشی و سپاهی شرکت کننده در حمله، چشم انتظار فرجام فاتحه نبرد گردان حبیب بودند تا پس از محروم شدن دشمن از آتش جهنمی توپخانه اش، یورش خود را از سه جبهه دیگر به مواضع ارتش



بعث آغاز کنند. شامگاه دوم فرودین ۱۳۶۱، پس از نماز مغرب وعشاء در میان اشک شوق بسیجیان، فرمان پیشروی گردان حبیب به سوی مواضع دشمن، توسط محسن صادر شد. حوالی ساعت ۱۱ گردان حبیب از خط اول دشمن با موفقیت عبور کرد. براساس توجیه نقشه عملیات، که توسط حاج احمد صورت گرفته بود، نقطه کمکی، برای جهت یابی صحیح و ادامه پیشروی گردان حبیب تپه ای موسوم به تپه تانک تعیین شده بود.

پس از یک ساعت پیشروی براساس محاسبات قبلی، نیروهای گردان حبیب قاعدتا می بایست به تپه تانک می رسیدند... اما خبری از تپه مزبور نبود! گردان حبیب گم شده بود! حتی اعزام دسته های شناسایی به اطراف نیز، گره ای از این کار فرو بسته باز نکرد، لحظات به سختی سپری می شدند، سرنوشت کل عملیات، به خطر افتاده بود. ناگهان بچه ها دیدند که محسن، با نهایت طمأنینه تکبیره الاحرام گفت و به نماز ایستاد. دورکعت نیایش، دو رکعت حضور، پس از سلام نماز دست نیاز به درگاه بنده نواز کارساز دراز کرد و با نهایت تضرع، مویه کنان گفت: «خدایا! الان تمام مردم ایران، چشم انتظارند. مادران و پدران شهدا در التها بند، قلب امام، نگران این حمله است، در این حمله، نه آبروی ما بندگان حقیرت، بلکه آبروی اسلام در میان است، خدایا! اگر می دانی که نیت های ما خالص و فقط برای توست، یاریمان کن، راه را نشان بده، خدایا! تو برای موسی (ع)، دریا را شکافتی و راهش دادی، تو برای محمد (ص) غاری را قرار دادی و به امر تو عنکبوت بردرگاه آن، تار تنید، خدایا! ما کوچکتر از آنیم که درخواست کنیم برای ما کاری انجام بدهی، خداوندا، تو را به حق امام زمان (عج) تو را به حق نایب خیمینی، تو را به حق حسین (ع)، که ما به خونخواهی او قیام کرده ایم، قسم ات می دهم ما بندگان حقیر و ضعیف را، از بین درماندگی، نجات بخش!»

پس از سجده شکر، برخاست و فرمان حرکت گردان را صادر کرد... پس از طی یک ساعت پیشروی، ناگاه از دل سیاهی شب، شبح بزرگی نمایان شد... تپه تانک بود! همزمان یکی از تپه های دشمن، چتر آتش سنگین خود را بر روی گردان حبیب گشود... در آن موقعیت بحرانی، محسن دوگروهان را مأمور سرگرم کردن دشمن نمود و خود، به همراه هم‌رزم دیرینه اش، سردار شهید حاج عباس ورامینی در رأس سایر گروهان ها، به پیشروی ادامه داد، پانصد متر جلوتر، جاده آسفالت عین خوش- دزفول، بر سر قدم های پاک گردان آزادی بخش حبیب بوسه زد، اما این آغاز کار بود! ۱۲ کیلومتر پیشروی، در مواضع مرگبار دشمن، فراروی بسیجیان تحت فرماندهی محسن قرار



با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

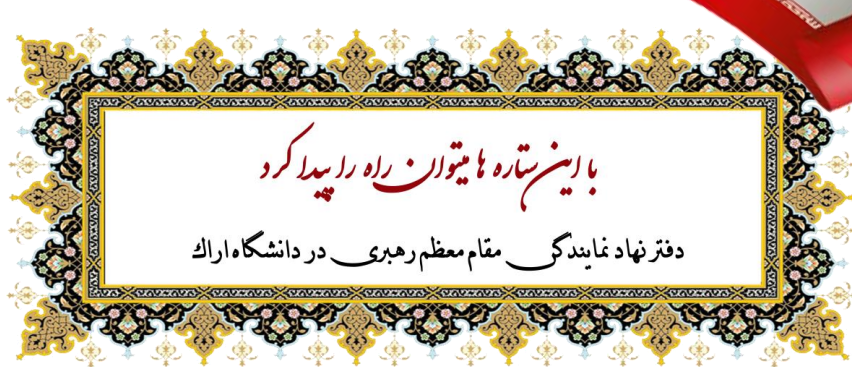
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

داشت... پس از نماز صبح، در پی یک درگیری برق آسا، ستاد تیپ توپخانه دشمن، به همراه تمامی آتشبارهای آن، در ارتفاعات علی گره زد، یکجا به تصرف دلوران گردان حبیب در آمد و فرمانده تیپ مزبرو، که درجه سرتیپی داشت، وامانده و مستاصل به همراه جمعی از افسران و سربازان دشمن، در حال فرار با پای برهنه، به اسارت گرفته شدند! غنائم این فتح آسمانی، عبارت بودند از ۹۰ قبضه توپ، شامل ۸ قبضه توپ برد بلند ۱۸۳ میلیمتری که دشمن با آن‌ها نا جوانمردانه ۱۸ ماه آژگار مردم شهر بی دفاع دزفول را زیر آتش می گرفت و نیز دهها قبضه توپ ۱۲۲ و ۱۳۰ میلیمتری، بعلاوه تمامی زاغه های پر و پیمان مهمات مربوط به آن‌ها! با طلوع خورشید، حمله سرتاسری رزمندگان، از سه جبهه دیگر نیز آغاز شد، رادیوهای جیبی بر وبچه های گردان، روی موج تهران رفتند و با شنیدن پیام تقدیر امام (ره)، اشک شوق و تاثر، از چشمهای ستاره وش دریادلان گردان حبیب و فرمانده دلورشان سردار محسن وزوایی، سرازیر شد... خلاصه آنجا که امام فرمود: «رحمت واسعه خداوند، بر آن مادران و پدرانی که شما شجاعان نبرد در میدان کارزار و مجاهدان با نفس در شبهای نورانی را در دامن پاکشان تربیت نمودند... آفرین بر شما که میهن خود را بربال ملائکه الله نشانید و در میان ملل جهان، سرافراز نمودید!»

روز سیزدهم فروردین ۱۳۶۱ محسن راهی تهران شد، طی ۱۰ روزی که در تهران حضور داشت، از سوی فرماندهی عالی جنگ، طرح تأسیس تیپ رزمی جدیدی در دستور کار قرار گرفت و از محسن خواستند تا فرماندهی آن را بپذیرد، ابتدا از پذیرش این درخواست امتناع کرد؛ اما پس از پیشنهاد مؤکد حضرت آیت الله خامنه ای که در آن زمان ریاست شورای عالی دفاع را برعهده داشتند این مسئولیت را پذیرفت، در پی تهیه و تصویب چارت سازمانی تیپ جدید و تعیین کادرهای آن محسن وزوایی رسماً فرماندهی این یگان که بنام تیپ سیدالشهدا (ع) موسوم گشت رابر عهده گرفت.

روز ۲۳ فروردین ۱۳۶۱، به همراه جمعی از یارانش، از جمله شهید حاج عباس ورامینی، شهید حاج علی موحد دانش و شهید علی اصغر رنجبران، باردیگر روانه جبهه جنوب شد تا قدم به میدان مردآزمای معرکه ای دیگر بگذارد، نبردی که فرجام آن، به اذن خداوند، برابر با آزاد سازی خرمشهر اشغال شده بود.





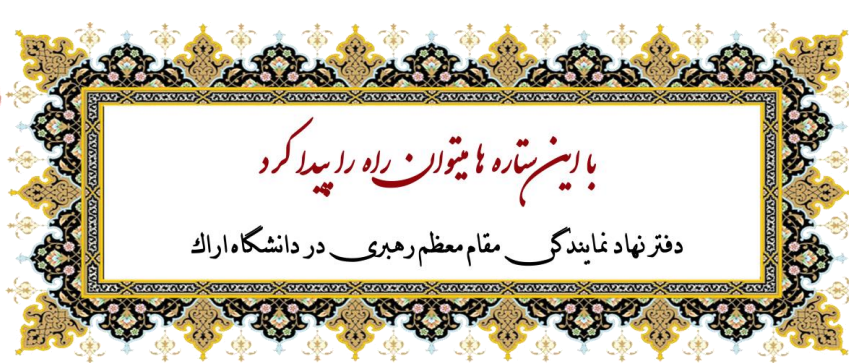
با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

به محض ورود به دوکوهه به دستور سردار کبیر حاج احمد متوسلیان، محسن و تیپ رزمی تحت فرمان او، با تیپ ۲۷ محمدرسول الله (ص) ادغام شدند و در شامگاه جمعه، دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ عملیات سرنوشت ساز الی بیت المقدس را آغاز کردند. این بار صلاحدید حاج احمد، محسن و شهید محمود شهبازی، مسئولیت فرماندهی ۲ محور عملیاتی را برعهده گرفتند، پس از آغاز مرحله نخست عملیات، نیروهای گردان سلمان، به فرماندهی سردار شهید حسین قجه ای از کارون گذشتند؛ اما با گرفتار شدن در حلقه محاصره قوای زرهی و پیاده دشمن، پس از ۹ ساعت نبرد سهمگین، همگی به شهادت رسیدند، در چنین موقعیت وخیمی بود که تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص)، از محور اول تحت فرماندهی محسن، گردان های باقی مانده را، جهت تصرف جاده اهواز-خرمشهر، از کارون متلاطم عبور داد، اما به رغم رسیدن گردان ها به این جاده استرژیک، الحاق صورت نگرفت، سپس معضلی دیگر رخ نمود، پس از رسیدن نیروهای گردان میثم به فرماندهی سردار شهید عباس شعف به دژ مستحکم دشمن در حاشیه جاده اهواز - خرمشهر، چتری از آتش انبوه دشمن برسر نیروهای سبک اسلحه این گردان باریدن گرفت، شهید شعف، ضمن تماس بی سیم با حاج احمد خبرداد که گردان تحت فرمان او از همه طرف، زیر دید و تیر دشمن قرار گرفته، بلافاصله سردار متوسلیان، این مسأله را با محسن مطرح کرد و گفت: آقا محسن، برو جلو، ببین می توانی گرفتاری آن ها را برطرف کنی؟ محسن با همان لبخند و نگاه نجیبانه همیشگی خود، درخواست حاج احمد را پذیرفت و بی درنگ روانه دژ اهواز - خرمشهر شد....

ساعتی بعد، حاج احمد از بی سیم فرماندهی، خبری جانسوز دریافت کرد: حاج آقا!... آتش سنگین... آقا محسن... و اطرافیان احمد دیدند که چگونه سردار نستوه سپاه روح الله (ره)، آب چشمانی به اشک نشسته، زیر لب زمزمه می کند، آقا محسن... خوشا به سعادت! بعد، تفنگش را برداشت و به سمت دژ به راه افتاد.

جایی برای بی تابی از این باقی نمانده بود، خرمشهر اسیر، درانتظار مبشران رهایی خود می سوخت. چه آنان که در راه بودند، همچون سردار متوسلیان و همزمانش و چه آنان که در حقیقت باطنی فتح خرمشهر، با شهادتشان به این انتظار خاتمه بخشیدند، مبشران شهید رهای، همچون سردار شهید محسن وزابی و یاران کربلایی او.



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

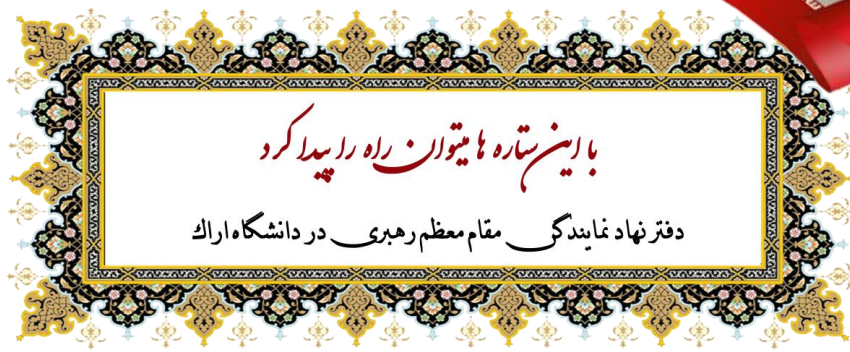
خاطرات

۱. اخلاص

در مورد کارهایش کمتر با ما حرف می زد. نمی گفت که مثلاً چه سمتی دارم و چه کاری کنم، در این مورد به ندرت صحبت می کرد؛ مگر اینکه مثلاً ما از او می پرسیدیم و یا غیر مستقیم می فهمیدیم؛ مثلاً درگیلان غرب فرماندهی سپاه را به عهده گرفته بود و ما هیچ کدام نمی دانستیم تا اینکه یکی از رفقای او وقتی در بیمارستان بستری بود گفت که بله ایشان سمتش چه بوده، در این چند روزی که ایشان در اینجا بود من از مذاکرات تلفنی او فهمیدم که مثل اینکه کار جدیدی در تهیه آن است و از او پرسیدم. گفت: بله قرار است که در جنوب سپاه افرادش را جمع کند و متشکل کند و بصورت تیپ عمل شود. یکی دو روز گذشت و از او پرسیدم چه کردی؟ گفت: تیپ طرحش تصویب شده و تشکیل شده؛ منتهی پیشنهاد کردند که مسئولیتش را خودم بپذیرم. گفتم: چه جواب دادی؟ گفت: فعلاً مرددم، برای اینکه استخاره کردم میانه آمده نمی دانم قبول کنم یا نه یکی دو روز گذشت و ظاهراً گویا جلسه ای هم با آقای خامنه ای داشتند و در آنجا مسأله مطرح شد و بهر حال مسئولیت را پذیرفت و چارت تیپ را به تصویب رساند و افراد مسئول آن را انتخاب کرد و روز ۲۳ فروردین، حدود ساعت ۲/۵ بعد از ظهر خودش آماده شد و وسایل خود را جمع کرد و طبق معمول از زیر قرآن رد شد و روبروسی کردیم و حلال واری طلبید و با چند تا از دوستانش رفت؛ این آخرین دیدار ما با ایشان بود.

۲. عاشق خدا

قبل از اینکه نماز را شروع کند آینه و شانه کوچکش را از جیب پیراهن خاکی اش بیرون آورد و موها و محاسن ژولیده و غبار آلودش را سر و سامانی داد. وقتی به نماز می ایستاد خیلی دیدنی می شد، می نشستیم یک گوشه و زل می زدیم بهش، بیشتر ترجیح می دادم نمازش را سیر تماشا کنم، تا اینکه به او اقتدا کنم. برای مدتی در آینه خیره شد و آنرا چندبار جلوی صورتش عقب و جلو برد بعد سرش را به سمت من چرخاند و گفت: «داداشی، رفتنی شدم، یقین دارم ساعت های آخره...» پشتم تیر کشید خواستم از جا کنده شوم و داد و بیداد کنم، اما نتوانستم محسن وقتی راجع به این چیزها



صحبت می کرد با کسی شوخی نداشت، اولین بار درباره «علم الهدی» اظهار نظر کرد. سید محمد حسین یکی از دانشجویهای مبارز خوزستانی بود که مدتی بعد از تصرف لانه جاسوسی با بچه ها مرتبط شد چند بار آمد به سفارت و برایمان سخنرانی کرد. محسن، اوایل بدجوری توی بحر این سید رفته بود بالاخره هم یک روز که علم الهدی مشغول سخنرانی بود بهم گفت: «این سید موندنی نیست، اصلاً انگار تو این دنیا سیر نمی کنه...» پرسیدم یعنی چه؟ با خنده جواب داد «یعنی همین که گفتم، موندنی نیست...» توضیح بیشتری نتوانستم ازش بگیرم، وقتی برو بچه ها تو هویزه قتل عام شدن سردرگوشم بردو گفتم «دیدی داداشی؟ به حرفم رسیدی؟»

خیلی غصه می خوردم که چرا او هم نرفته هویزه، یادش بخیر چه روزهایی بود محسن یک دقیقه قرار نداشت اصلاً عین بچه ها شده بود، نمی توانست آرام بگیرد، روز اشغال سفارت، دومین یا سومین نفری بود که از نرده ها کشید بالا و پرید آن طرف دیوار، همان روز بهم گفت: داداشی، ما کار کوچکی نکردیم بالای نرده های که بودم احساس می کردم فرشته های هفت آسمون دارن نگاهمون می کنن. داداشی! ما یا از روی این نرده ها به آسمون چنگ می زنیم یا با کله می ریم ته جهنم.

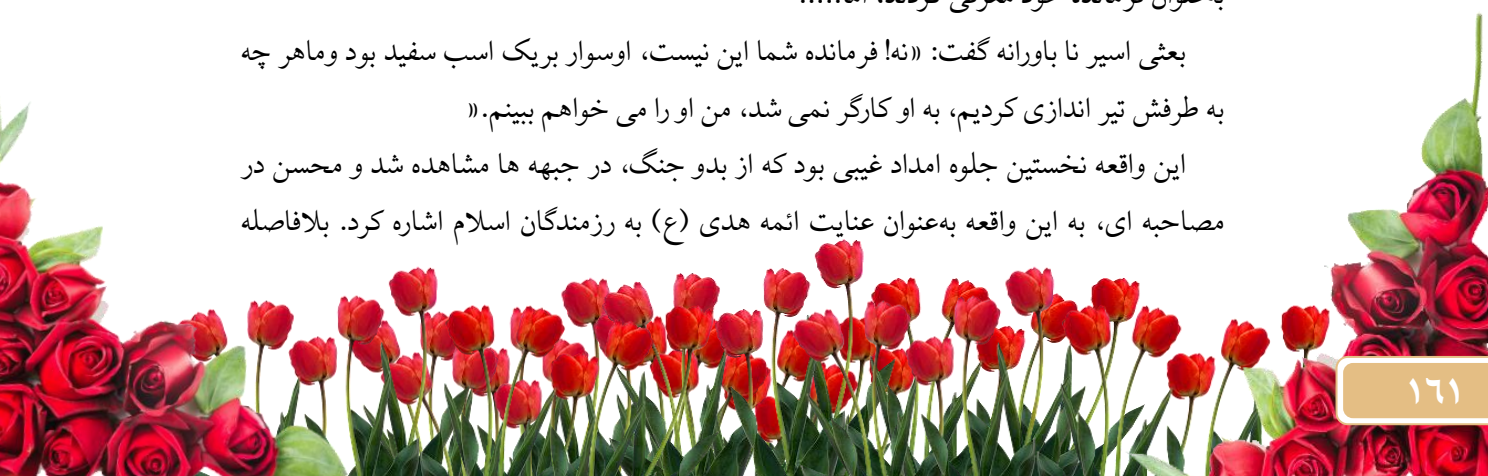
معنی این حرفش را نفهمیدم اینجوری حرفها را وقتی می رفت تو حس می زد. بعضی اوقات محسن می رفت در یک حال و هوای دیگری و بعد از مدتی سکوت، یک دفعه زبان می چرخاند و حرفی می زد که معمولاً همان وقت کسی آنرا نمی گرفت.

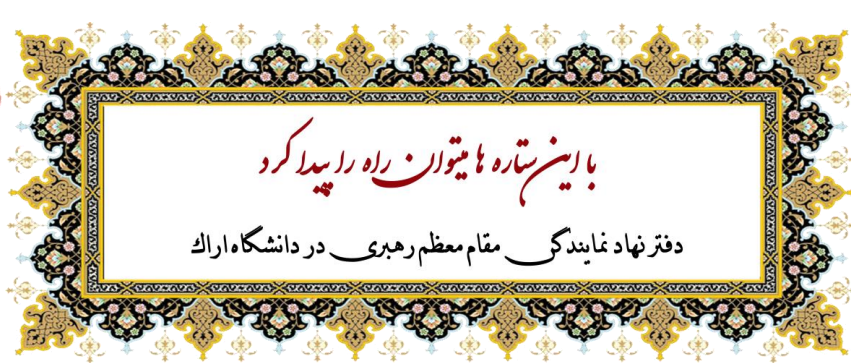
۳. امداد غیبی

درحین تخلیه اسراء یکی از افسران دشمن مصرانه خواستار ملاقات با فرمانده نیروهای ایرانی شده بود. دوستان محسن به خاطر رعایت مسایل امنیتی، شخصی غیر از او را به آن افسر بعثی، به عنوان فرمانده خود معرفی کردند، اما....

بعثی اسیر نا باورانه گفت: «نه! فرمانده شما این نیست، اوسوار بریک اسب سفید بود و ما هر چه به طرفش تیر اندازی کردیم، به او کارگر نمی شد، من او را می خواهم ببینم.»

این واقعه نخستین جلوه امداد غیبی بود که از بدو جنگ، در جبهه ها مشاهده شد و محسن در مصاحبه ای، به این واقعه به عنوان عنایت ائمه هدی (ع) به رزمندگان اسلام اشاره کرد. بلافاصله



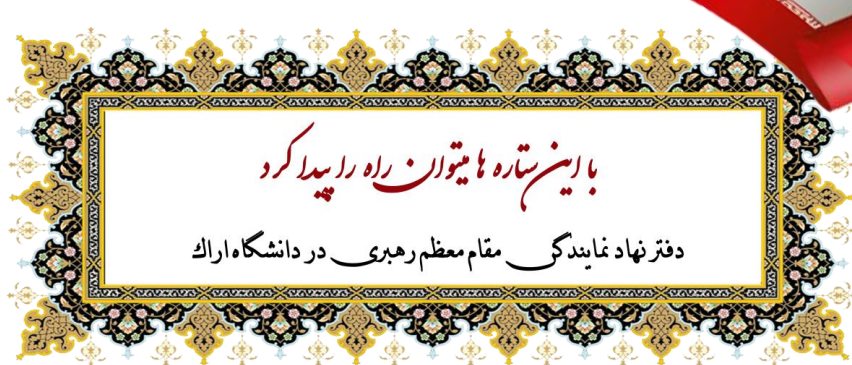


با این ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

پس از این مصاحبه، سلف خرد گرایان بعد از جنگ، بنی صدر خائن سر قلم رفت و در ستون «کارنامه رئیس جمهور» روزنامه ضدانقلابی اش، ضمن استهزاء عنایات غیبی، ردیلا نه نوشت: «این پاسدارها برای تضعیف موقعیت من این حرفها را می زنند... اگر اسب سفید درکار است، چرا به جنوب نیامده و فقط به غرب رفته است؟» هر چند مشکل چیز دیگری بود. شاید اگر امداد غیبی رادر جبهه های جنوب به این ژنرال پینوشه خردمند! گزارش می کردند، باز هم لغز دیگری می خواند.





وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

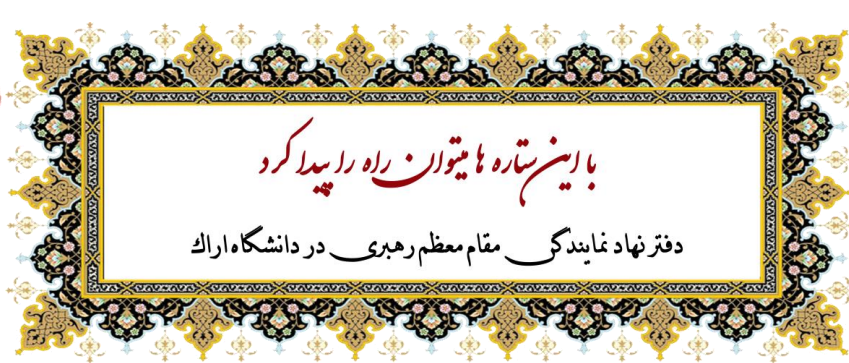
ما ترس از شهادت نداریم و این تنها آرزوی ماست در این جبهه‌ها خداوند را مشاهده می‌کنیم که به کمک رزمندگان اسلام می‌شتابد و آن‌ها را نصرت می‌دهد و به مصداق آیه شریفه که می‌فرماید (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً) را می‌بینیم که تعداد محدود لشکریان سپاه اعم از سپاه و ارتش و نیروهای مردمی بر تعداد کثیری از نیروهای دشمن غلبه می‌نماید.

بیاد دارم در عملیات بازی دراز در قسمتی از عملیات مقدار ما ۶ نفر بودیم و بر ۳۰۰ نفر غلبه پیدا نمودیم. در جبهه‌ها چنان روحیه ایمان و ایثار مفهوم پیدا میکند که گویی اصلاً قابل تصور نیست هنگامی که در قسمتی از عملیات صحبت از داوطلب شهادت می‌شود دعوا بین برادران می‌افتد. این‌ها ارزشهایی است که ملت الله ارزانی بشریت داشته است.

حقیر بزرگترین افتخار خودم را عبودیت به درگاه احدیت می‌دانم. می‌خواهم بگویم ای عازمان و ای عاشقان لقاء الله، ای مخلصین اخلاق و ای کسانی که مشغول ریاضت کشیدن جهت نزدیکی به درگاه خدا هستید، بیایید تا ببینید در جبهه‌ها چگونه برادران شما به آن درجه از نزدیکی به درگاه خداوند رسیده‌اند که نوجوان تازه داماد پس از ۳ ساعت که از عروسپیش می‌گذرد در جبهه حاضر می‌شود؛ آخر در کدامین مکتب چنین ارزشهایی را سراغ دارید؟

خدا را شاهد می‌گیریم هنگامی که در ۱۴ شهریور ۱۳۶۰ در سرپل ذهاب بواسطه اصابت گلوله تانک زخمی شده بودم، خون زیادی از بدنم رفته بود؛ وقتی به کمک الهی نجات پیدا کردم، در بیمارستان زجر زیادی می‌بردم؛ آنگونه که شاید قابل تصور نباشد بطوری که در یک شب ده عدد والیوم ۱۰ به من تزریق شد تا کمی آرام گرفتم، اما هنگامی که درد می‌کشیدم در عین زجر بدنی، از لحاظ معنوی و روحی لذت می‌بردم.

حس می‌کردم که بار دوشم سبک می‌شود و هنگامی که شخص پرستار مراقب من، به مسخره می‌گفت: چرا این کارها را کردی و خودت را به این روز انداختی، به خمینی بگو تا بیاید درست کند، به او گفتم خدا خودش درست می‌کنه و همینطور هم شد.



با این سه ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

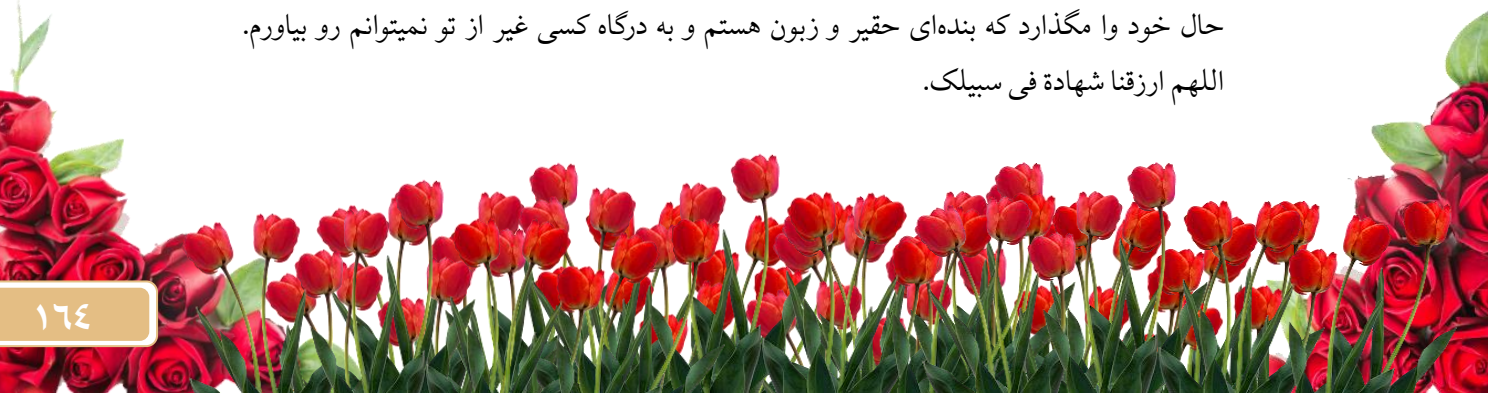
والله قسم وقتی کمی از فشار کارم کم می‌شود در خود احساس ضعف و کوچکی می‌کنم. آخر میدانید ای امت شهیدپرور ایران امروز در شرایطی هستیم که لحظه‌ای غفلت، خیانت به اسلام و قرآن است.

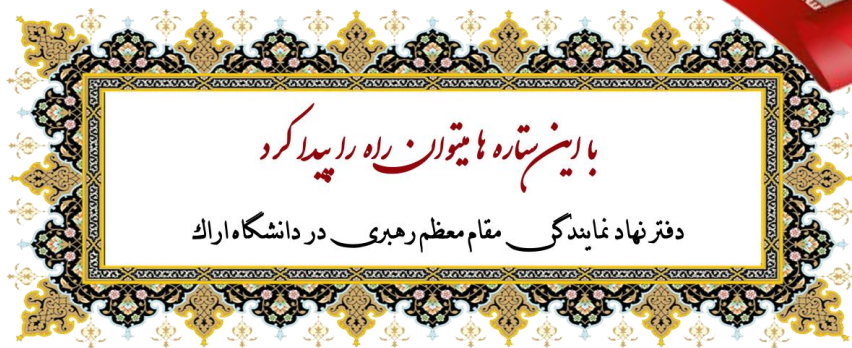
باید با هم برای خدا تا آنجا که در توان داریم کوشش کنیم. امروز تمام مزدوران و طاغوتیان به مقابله با انقلاب عزیز اسلامی پرداخته‌اند در راس آن به تعبیر امام، شیطان بزرگ آمریکا و به دنبال او تمامی وابستگان دیگرش. پس از خدا غافل نشوید که پشیمانی سودی ندارد و ما باید به تعبیر امام تکلیف را عمل کنیم. اگر توانستیم پیروز می‌شویم و اگر کشته هم بشویم شهید هستیم و این نیز خود پیروزی است.

پس ما نباید نگرانی داشته باشیم؛ این منافقان از خدا بی‌خبر باید بدانند که ملت آن‌ها را شناخته است. اکنون که ملت در جبهه‌ها حاضر شده است شما بیشتر ملت بی‌گناه را ترور می‌کنید. شما نامردان تاریخ هستید که روی تمامی جباران تاریخ را از یزیدبن معاویه گرفته تا به هیتلر سفید کرده‌اید. شرمتان باد ای خود فروختگان به اجنبی! آخر چگونه حاضر می‌شوید از کودکان شیرخوار گرفته تا روحانیون معظم و جان بر کف، این راهیان راه الله را ترور نمایید؟

این امت باید بداند از بزرگترین خطراتی که انقلاب را تهدید می‌کند، آفت نفوذ خطوط انحرافی در خط اصلی انقلاب یعنی همانا خط امام است؛ پس خط امام را دنبال کنید و امام را تنها نگذارید که نمی‌گذارد. شما امت مسلمان ایران در تاریخ جهان نمونه هستید. شما فرزندان تربیت نموده‌اید که شهادت را بالاترین سعادت خود می‌شمارند و فقط روی پشتوانه الهی حساب می‌کنید و شکست در راه چنین حرکتی مفهومی ندارد.

خدا را شکر می‌کنم که نعمت زجر کشیدن در راهش را نصیبم نمود. خدا را شکر می‌کنم که نعمت شرکت در عملیات به منظور روشن کردن سرزمینهای سرد و بی‌روح گشته از وجود صدامیان به نور خدایی نصیبم شد و از خدا می‌خواهم که شهادت در راهش را نصیبم فرماید و آنگاه که به مشیت الهی از این دنیای فانی رفتم در زمره شهدا به حساب می‌آیم و از خدا می‌خواهم که مرا به حال خود وا مگذارد که بنده‌ای حقیر و زبون هستم و به درگاه کسی غیر از تو نمیتوانم رو بیاورم. اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک.





و اما پدر و مادرم از وجود داشتن چنین پدر و مادری بر خود می‌بالم که افتخارش بر پایه نماز و روزه و خلاصه دستورات الهی است. پدرم! هنگامی که بیاد می‌آورم در سنین کودکی صدای فریاد شما در سحر به منظور نماز در گوشم می‌پیچید که محسن نمازت قضا نشود. امروز هم همچون نوایی دلنشین در گوشم طنین می‌افکند و شکر نعمت خدای را می‌نمایم.

سفارش می‌کنم همانگونه که تا به حال عمل کرده‌اید به یاری امام بشتابید و او را تنها نگذارید. و در آخر برادران و خواهرانم، به امید اینکه انقلاب حرکتی است به منظور اثبات حق و این مسئولیت بر گردن همگی ماست، دستورات الهی را فراگیرید و در عمل نیز آن‌ها را به کارگیرید. به خصوص عبدالرضا و محمود و حمیده شما فرزندان انقلاب هستید. من هر چه باشد مدت زیادی از سنم در زمان طاغوت گذشته است، اما شما امروز (از) نعمت حکومت اسلامی بر خوردارید و این بزرگترین موهبتی است که خداوند به شما ارزانی داشته است. قدر آنرا بدانید و شکر نعمتش را بجا آورید.

در آخر می‌خواهم که ۱۴ روز روزه و سه ماه نماز قضا برایم بجا آورید و راجع به آنچه که دارایی من محسوب می‌شود آنطور که پدرم تصمیم بگیرد اجرا شود منتهی سعی شود این مقدار محدودی که دارم در جهت کمک به جنگ و امور اسلام اختصاص داده شود. در ضمن اگر نتوانستید جنازه‌ام را به عقب بیاورید آنرا به روی مین‌های دشمن بیندازید تا اقلاً جنازه من کمکی به اسلام کرده باشد.

انشاءالله و من الله التوفیق

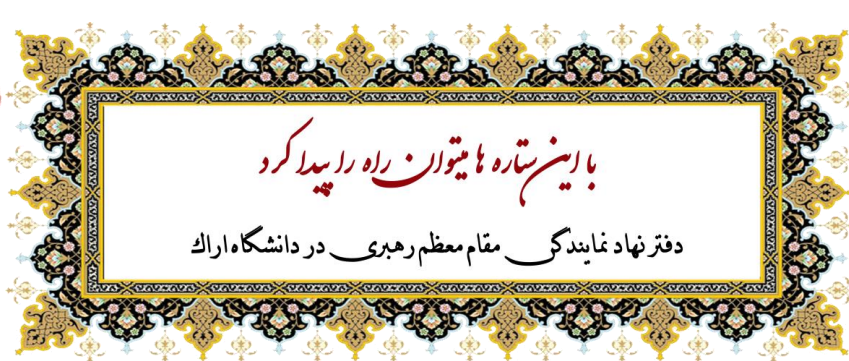
۲۶/۱۲/۱۳۶۰

ساعت یازده شب جبهه بلد - دزفول»

توصیه های شهید محسن وزوایی

*والله قسم وقتی کمی از فشار کارم کم می‌شود در خود احساس ضعف و کوچکی می‌کنم، آخر می‌دانید ای امت شهید پرور ایران امروز در شرایطی هستیم که لحظه ای غفلت، خیانت به اسلام و قرآن است.

*باید باهم برای خدا تا آنجا که درتوان داریم کوشش کنیم. امروز تمام مزدوران و طاغوتیان به مقابله با انقلاب عزیز اسلامی پرداخته اند در رأس آن به تعبیر امام، شیطان بزرگ آمریکا و به دنبال



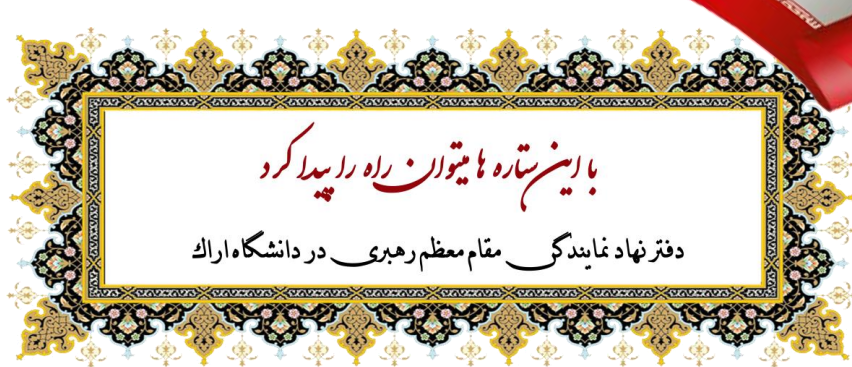
با این ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

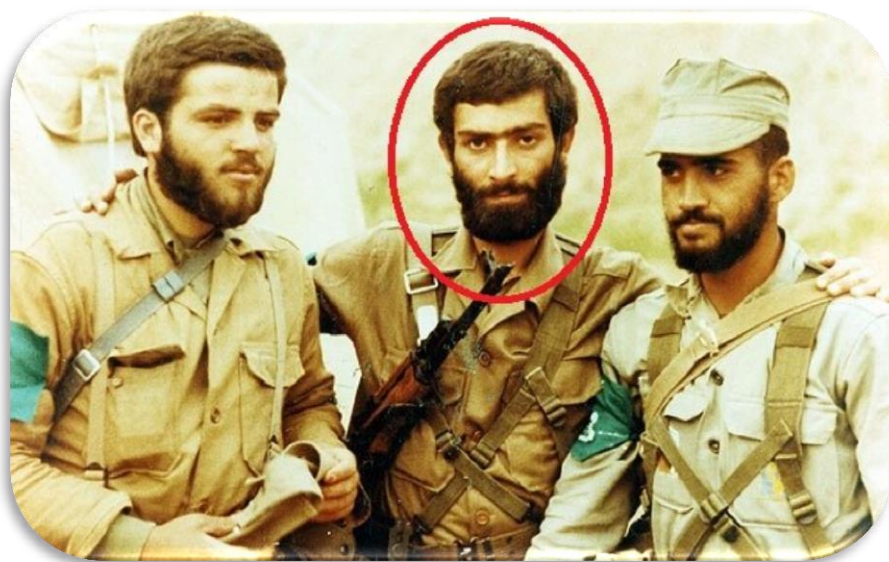
او تمامی وابستگان دیگرش، پس از خدا غافل نشوید که پشیمانی سودی ندارد و ما باید به تعبیر امام تکلیف را عمل کنیم. اگر توانستیم پیروز می شویم و اگر کشته هم بشویم شهید هستیم و این نیز خود پیروزی است.

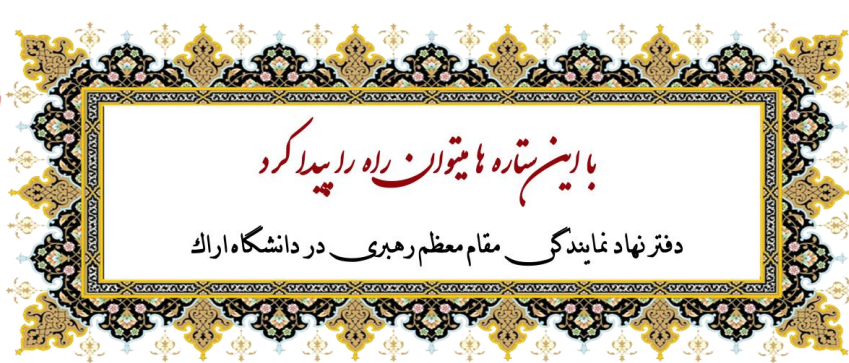
* این امت باید بداند از بزرگترین خطراتی که انقلاب را تهدید می کند، افت نفوذ خطوط انحرافی در خط اصلی انقلاب یعنی همانا خط امام است؛ پس خط امام را دنبال کنید و امام را تنها نگذارید که نمی گذارید، شما امت مسلمان ایران در تاریخ جهان نمونه هستید، شما فرزندان تربیت نموده اید که شهادت را بالاترین سعادت خود می شمارند و فقط روی پشتوانه الهی حساب می کنید و شکست در راه چنین حرکتی مفهومی ندارد.

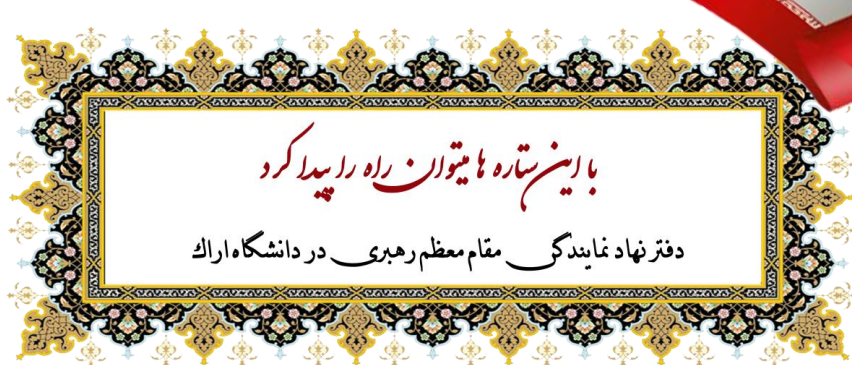




اسناد و مدارک







۱۳. شهید سید محمد حسین علم الهدی



دانشگاه: دانشگاه مشهد

مقطع تحصیلی: کارشناسی

رشته تحصیلی: تاریخ

مکان تولد: اهواز

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۰۷/۰۱

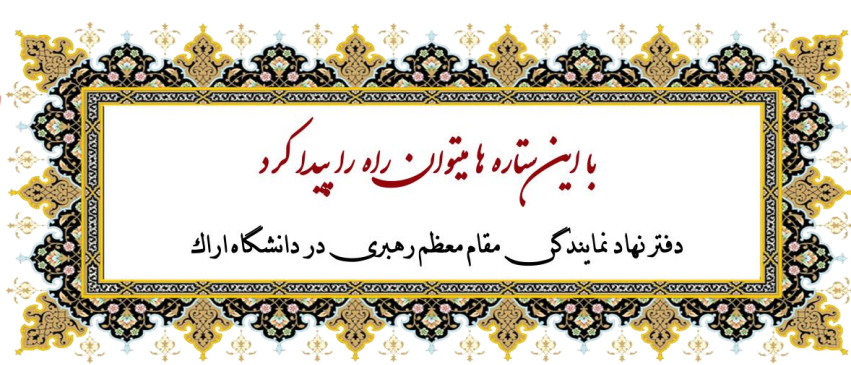
تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۱۶

سمت: فرمانده گردان دانشجویان خط امام

مکان شهادت: هویزه

عملیات: نصر



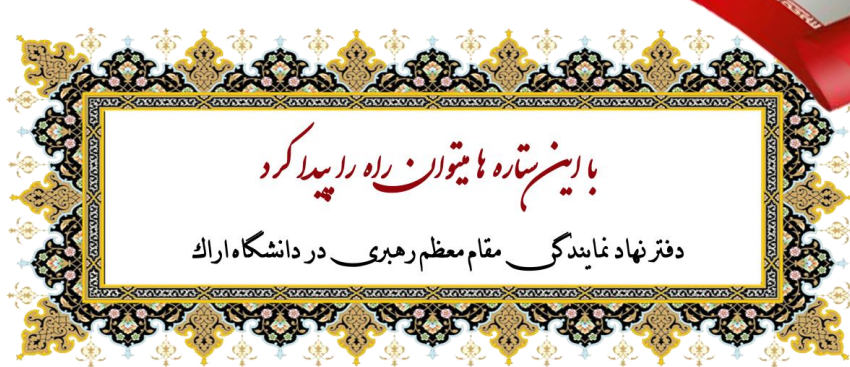


بایسته ستاره با می توان راه را پیدا کرد

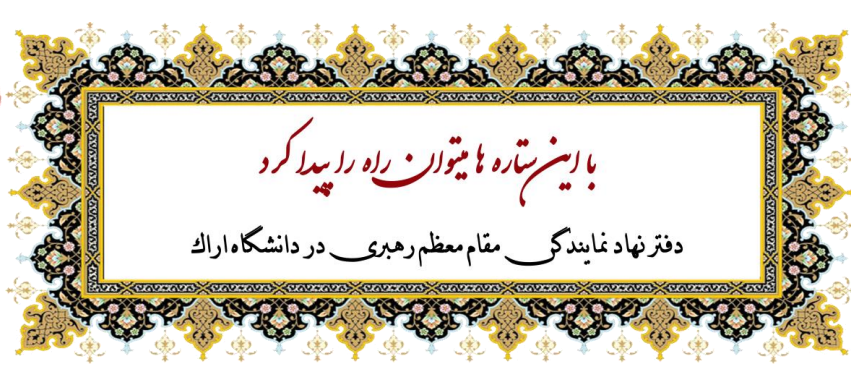
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگینامه

آسمان به وجد آمد و زمین در خویش اشتیاق را مهمان کرد. ستارگان، نور از کرامت دوست یافتند و ماه بار دیگر محرم رازهای سر به مهر عشق شد. اینبار نیز دامان طاهره‌ای به نور ستاره‌ای روشن گشت و از شمیم دل‌انگیزش عطر آگین شد. از تبار حسین (ع)، «حسین» ی آمد و مهمان کعبه مهربانی پدر و مادر گشت. سید مرتضی و سیده بتول حاجیه خانم علم الهدی در صبحی پر عطر و معنوی، در طلوعی از عشق، شاهد طلوع حسین در آسمان زندگیشان گشتند و این حادثه را در سال ۱۳۳۷ به خاطر سپردند. سید حسین علم الهدی سرباز امام زمان (عج) از روح دمیده شده حق جان گرفت و پا به عرصه وجود گذاشت. از همان آغاز با معشوق خویش پیمان بست که عهد نشکند و خلیفه‌الله در روی زمین گردد. عهد بست قدر روح‌الله را بداند؛ مؤذگانی بده ای خلوتی نامه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد قرآن آشنای او بود و مونسش آیات الهی که در او معرفت ایجاد می‌کرد. قوت حسین از کلام خدا بود. او در سبیل الهی و به دنبال برگزیده‌اش، نایب ابوالصالح (عج) گام برداشت. کلام امام آشنای او بود و هر کلمه‌اش نوری تازه و جرقه پرقوتی در قلب او می‌افروخت. ظلم و طاغوت روح پرفیایش را می‌آزرد و هر لحظه در تب و تاب گسستن بندهای طاغوتی بود. لحظه‌های حسین، لحظه‌های مبارزه بود. او باید می‌کوشید تا نور خورشید حقیقت، زمین وجود خاکبان را گرم کند و جوانه امید در دل‌هایشان برویاند، آنگه نور به چشمان کم فروغشان آید و در سپیده سحری یک صبح زیبا خدا را به نظاره بنشیند و حکومت عدل را تماشا کند و حضور نماینده خدا را ببیند. عاشورای سال ۱۳۵۳ یادآور خاطره پرشور راهپیمایی حسین به همراه ۲۰۰ نفر از راهیان سنگر علم و دانش بود. آنهایی که چون حسین به دنبال رهایی از قیود طاغوت بودند، عاشورایی دیگر آفریدند. عاشورایی که بار دیگر رسالت شیعه را آشکار می‌ساخت. حسین فریاد کشید تا پتک بیداری را بر فرق خواب آلودگان بکوبد تا آن‌ها که باده غفلت نوش کرده بودند بدانند عاشورا هر روز تکرار می‌کند، زیرا حسین (ع) یاری برای دین خدا را می‌خواست و دین خدا را همیشه باید یاری کرد. نتیجه فریاد پرتین حسین و یارانش آن شد که شعله خشم نامردان افروخته گشت و حسین را به جرم بیدارباش به زندان سیاه ساخته دست خود انداختند. اما آن‌ها جاهل بودند و نمی‌دانستند که حسین سالها پیش از تاریکی رها شده بود. او در دنیای نور و در مدینه فاضله



ارزشها بزرگ شده و بالیده، پس چهار دیواری تاریک زندان در روح پراستقامت او خلی وارد نمی‌کند. حرکات مجاهدانه حسین ادامه داشت و در کنار گروه «موحدین» مبارزات خود را ادامه می‌داد و در سال ۱۳۵۶ در مشهد مقدس، در سنگر دانشگاه مشغول به تحصیل شد و در کنار تحصیل باز هم مجاهدتش را ادامه داد. حسین آموخته بود که روح و جسمش را با هم به تعالی برساند. در کنار دعا، نافله، اشکهای زلال و زمزمه هایش با ثامن‌الائمه که مرهمی بر زخمهای دلش بود، ورزش و بخصوص کوهنوردی را وسیله پرورش جسمش قرار داد؛ چرا که می‌دانست در یک مبارزه جانانه و پرتکاپو جسم و روح هر دو باید سالم باشند. در کلاس درس نیز غافل از وظیفه الهی خویش نبود و با کلام قاطعش به مصاف اساتید انحرافی می‌رفت. او که یکی از حلقه‌های اتصال روحانیت و دانشگاه بود و ولایت مطلقه فقیه کلامی بود که زرکوب جان حسین بود. آنچه که حسین را بعد از خدا قوت می‌بخشید رهنمودهای امامش بود که با گوش جان می‌شنید. ذرات وجودش می‌شکافت و عمل می‌کرد. به دنبال تبعید حضرت امام (ره) به پاریس، همراه با یاران سبزاندیش خود به آتش زدن ساختمان کنسولگری عراق در خرمشهر اقدام کردند. در سال ۱۳۵۷ به دنبال آتش کشیدن شدن مسجد کرمان توطئه رژیم منحوس پهلوی، برگی دیگر از اوراق روشن زندگی حسین ورق خورد. حسین به همراه گروه «موحدین» شهرداری کرمان را که نقش عمده‌ای در این عمل فجیع داشت به آتش کشیدند و به دنبال این اقدام، وی شناسایی، دستگیر و شکنجه شد. اما گل وجود حسین سالها بود که در کویر نامردی آن‌ها سختی را تجربه کرده بود و مقاومت را سرلوحه امور خویش قرار داده بود. پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۵۷ حسین و هم‌زمانش آزاد گشتند. حسین با فرمان امام زنده بود و با ندای ایشان مغز را مجوز تحرک و زندگی می‌داد. او بر اساس فرمان امام که نمایندگان رژیم صلاحیت حضور در مجلس را ندارند، دست به ترور «دانش» زد که البته «دانش» مجروح شد و پس از انقلاب محکوم به اعدام گشت. حسین اولویتها و نقاط حساس و مؤثر در پیروزی انقلاب را تحلیل می‌کرد و با جان خود برای آن سرمایه‌گذاری می‌نمود. لذا با اعتصاب کارکنان نفت با توجه به فرمان امام در بسته شدن شیرهای نفت و سقوط رژیم آمریکایی شاه، به ترور یکی از مستشرقان آمریکایی دست زدند تا پشتوانه‌ای برای کارکنان نفت و اعتصابی گسترده که برای حفظ قیام الهی است، باشد. حسین پای بسته به قیود شهوات و فرو رفته در لذات نبود. او سری از اسرار و رازی از رموز بود. حسین دریافته بود که در



با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

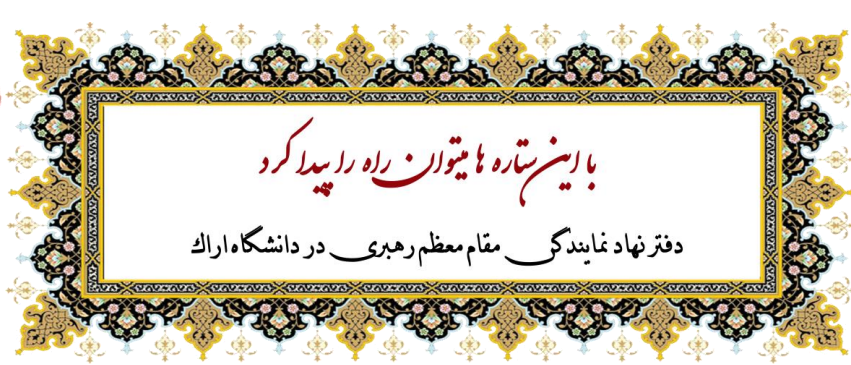
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

محبت خداوند و مقربان صالحش همچون شعیب باید سالها گریست و بارها کور شد، لذا به ذره ذره سلول جسم خاکی و تلاشی بی‌وقفه ضجه‌های پیکر خویش را بلند نمود و دیدگان ذرات وجود خود را بارها با جفای دشمن کور نمود، ولی محبوب حقیقی همچنان او را صابر و قاطع بر گستره زمین فراخواند و برای نسل خویش محشور نمود تا الگویی از تبار ناب رسول‌الله (ص) باشد. او بر گلبرگهای دل و اندیشه نگاشته بود که عشق خدا سرنوشت اوست و خاک درش بهشت او. حسین نمونه بارزی از یک حلقه مهم فرهنگی، سیاسی و نظامی بود. او در همه سنگرها، وظیفه خود را به نحو احسن انجام می‌داد. با تشکیل انجمن اسلامی، تدریس دانش‌آموزان در هدایت و ارشاد و سخنرانی نقش مهمی را ایفا می‌کرد. برای مدتی نیز مسئولیت کمیته اهواز را بعهده داشت. حسین با نوشتن مقالات سخنرانیها، تشکیل انجمن اسلامی، انجام امور سیاسی و نظامی هر لحظه خود را به هدف خویش نزدیکتر می‌کرد. او می‌دانست که بهشت را به بها می‌دهند نه به بهانه، پس در حصول این مهم می‌کوشید. او می‌خواست گوهر شیداییش را بوسیله بهترین تلاشها و خالصانه‌ترین کوششها پیروراند. حسین؛ این شقایق سیرت آزاده، پس از شیدایی و کیمیا شدن مس وجودش، در صحنه دیگری از عشق مورد آزمایش الهی قرار گرفت. آزمایشی که نه تنها برای حسین بود که مردان را در این معرکه می‌آموزدند. از جای جای زمین خدا، این مهبط نزول الهی، راهی بسوی جایی گشوده شد. جبهه این آشنای حسین و حسینیان، معرکه حق و باطل، محل نزول فرشتگان، جایگاه تبرک شده با پرچم سبز اباصالح (عج)، آنجاییکه منور ایمان، فضای تاریک دل را روشن کرد و بارقه امید را بدل رساند. آنجا که سیم خاردار هوس با اشاره معرفتی بریده می‌شد و طنین صدای مهر را در گوشه گوشه‌اش می‌توانستی بشنوی. خداوند متعال فرموده که: «وقتی دانستم یاد من و مشغولیت به من بر قلب بندهام مستولی است، او را به سؤال و نجوای با خود مایل می‌کنم». و حسین در میدان یاد و مشغولیت در محبت حق رزمنده‌ای سختکوش و مبارزی خستگی ناپذیر بود و لذا تمامی ذرات وجودش سؤال و نجوای خدایی داشت. حسین علم‌الهدی سیدی والاگوهر و رزمنده‌ای در ابعاد سیاسی، دینی، نظامی، عقیدتی و عاطفی در صحنه‌های همیاری و احسان و تسخیرکننده‌ای در میادین ده‌های سالکان طریق شهیدان بود. سید بزرگوار رزمنده‌ای در سنگر علم بود. سپاه جهاد و دانشگاه همیشه در حق هق هجران این مدرس عقیده و تاریخ اسلام و نهج‌البلاغه ماند. حضور دلاورانه و خالصانه حسین در جبهه، راهی به سوی پیروزی سپاه دین بر لشکر کفر.

با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

حسین با ایراد سخنرانیهای آتشین و جمع‌آوری، تجهیز و توجیه نیروهای مخلص و تشکیل جلسات با مقامات بلند پایه کشوری و لشگری چون حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و شهید بزرگوار دکتر چمران، سرانجام با حضور در خط مقدم و جنگ رودررو با دشمن و همچنین پایه‌گذاری مقر سپاه در شهر هویزه به کمک نیروها عشایر خود را به هدف خویش که همان کعبه مقصود بود نزدیکتر می‌کرد. حسین عاشقانه در تب و تاب بود و با نیروی الهی، دشمن زبون را به درک واصل می‌کرد. حسین دریافته بود که باید «ح» نامش را در حمایت، «س» نامش را در سیرو سلوک الی‌الله، «ی» آنرا در یاری رساندن دین خدا و «ن» آنرا در نبرد با باطل معنا کند. سرانجام پس از گذشت چهارماه از تهاجم عراق اولین عملیات مهم ایران با هماهنگی ارتش، سپاه، بسیج و عشایر منطقه سازماندهی شد. در این عملیات که به هدف آزادسازی پادگان حمید انجام گرفت، ارتش بعنوان نیروی زرهی و سپاه هویزه بعنوان پیاده در پیشایش آنان حمله را آغاز نمودند. دشمن خبر نداشت مسابقه به داوری ایزد یگانه است، ناگهان متوجه حضور سلحشوران گشت. توپخانه آتشین را گشود ولی آنها که برای رسیدن به مراد می‌رمزیدند و پیش می‌رفتند آتش را گلستان یافته و توپخانه به گلهای عشق و شور خود را به کار انداختند و جهنمی به دشمن دون هدیه نمودند. در ۱۶ دیماه ۱۳۵۹ دو روز بعد از عملیات پیروزمندانه حسین و یارانش، ارتش متجاوز عراق با سازماندهی جدید و تقویت نیرو بوسیله دهها تانک، هواپیما و هزاران سرباز اقدام به حمله مجدد نمود و زمین و آسمان و بیابان هویزه همچون کوره‌ای پر آتش گردید. راهیان کربلا پس از چند روز عملیات و پیاده‌روی بیش از ۲۰ کیلومتر در حالیکه آب و آذوقه‌شان تمام شده و بی‌سیم آنها قطع شده بود، ناگهان متوجه حرکت چندین تانک شدند که بسوی آنها در حرکت بود. ابتدا تصور کردند که تانکهای ایرانی به یاری آنها آمد، اما لحظاتی بعد دریافتند که در محاصره ۴۰۰ خفاش خون‌آشام لشگر کفر قرار گرفتند. سایه کربه و مذبوحانه تانکها لحظه به لحظه به حریم ملکوتی حسین و یارانش نزدیک می‌شد و یارانش فنا فی‌الله شده و تمام کمال، محو در واجب الوجود گشته و از خود غافل بودند. چند تانک دشمن فدای هنرنمایی او و هم‌زمانش شد. فروغ خوشرنگ و دیدگان حسین با آخرین گلوله آر.پی.چی قلبی را نشانه رفت. دل مشتاقش همسفر دیدگانش شد و گلشن معبود را نظاره کرد. نهایت حیات او اینکه جز جلوه دوست چیزی نمی‌دید و جز صدای حق چیزی نمی‌شنید. جز آغوش خدایش به کانونی نمی‌اندیشید و جز در شعله عشق‌بازی با آستان قرب پروردگار در مجمری



باریسر ستاره با می توان راه را پیدا کرد

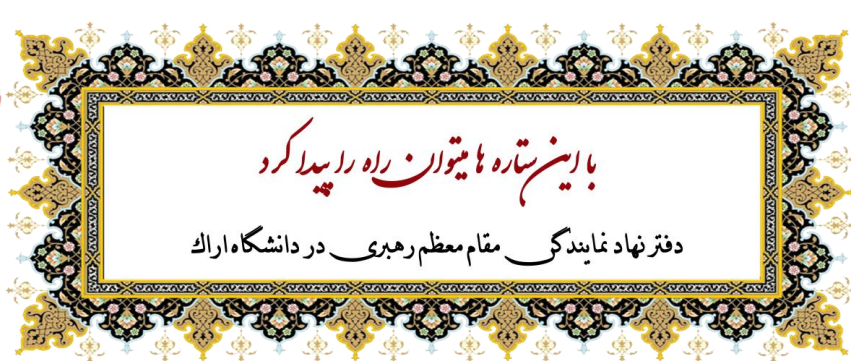
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

نمی سوخت. جز رضای باری تعالی جراحی سینه اش را مرهمی نبود و جز در آینه دیدار او به چیزی نمی نگریست. بر امید تو من امیدها را بر اوراق فراموشی نوشتم خاکریزه، حسین را صعود داد و اسلحه آر. پی. جی او بالهای پروازش گشت. فرشتگان خلعت بهشتی را که بدور گردش بود بر صورتش انداخته بودند. عجب! که چفیه، حسین را ساتر شد تا نشعش و نور اهورایی اش فقط برای معبودش باشد و فارغ از نگاه به حسرت نشستگان، به حریم قرب رب وارد گردد. ۱۸ ماه جسم مطهرش خاک هویزه را دلداری داد. ۱۸ ماه دیده خصم را متصرف شد. ۱۸ ماه چون مادرش زهرای اطهر (ع) پنهان از چنگ و دندان دنیاپرستان به اعتکاف در خاک همت گمارد. ۱۸ ماه آیات قرآن را در خاک زمزمه کرد. ۱۸ ماه اسلحه گرم خود را به سینه خاک فشرد. سید حسین ۱۸ ماه دیانت و سیاست را در خاک هویزه رویاند. پیکر مطهر و خونریز سید حسین علم الهدی کعبه هویزه گشت و طواف گرانی چون فرشتگان خدا و زهرای مرضیه و حضرت ابی صالح (عج) بر این کعبه عشق و صفا و لیاقت و شجاعت طواف کردند. سرزمین اندیشه اش همیشه سبز و پرچمش لاله گون و راهش همیشه جاری و جاوید باد. ***** «(دنیا بدانند کربلای عشق اینجاست)» زندگینامه شهید به نقل از کتاب مسافران عرش (دانشگاه فردوسی مشهد) سال ۱۳۳۷ همزمان با سالروز وفات امام موسی ابن جعفر (ع) در خانه روحانی متعهد و مجاهد مرحوم آیت الله علم الهدی، فرزندی از خاندان محمد (ص) قدم بر عرصه گیتی گذارد. او را حسین نام نهادند همچنان که راهش حسینی بود، ایثار و شهادتش نیز حسین وار. حسین از اولین روزهای حیاتش با کلام خدا و آیات قرآن آشنا شد و تربیت یافت. در سالهای ۴۱ و ۴۲ حسین که کودکی ۵، ۶ ساله بود، جهاد در راه خدا و مبارزه با طاغوتیان را در خانه خود که مرکز مبارزات مردم خوزستان بود بخوبی آموخت. او قبل از آنکه به مدرسه برود و علم و دانش یاد بگیرد به مکتب قرآن راه یافت. در ۱۱ سالگی به عنوان یک معلم قرآن در مسجد تدریس می کرد. بدین وسیله پیوندی میان مسجد و مدرسه که در زمان رژیم بسیار از یکدیگر جدا بودند ایجاد کرد. اولین مبارزه علنی حسین با رژیم فاسد شاه آتش زدن سیرک رقاچه های مصری در اهواز بود و در عاشورای سال ۱۳۵۳ در اوج خفقان به کمک دیگر دوستانش در کنار دسته های عزاداری معمولی ترتیب عزاداری به سبک راهپیمایی را داد. در این راهپیمایی روی سینه همه افراد جمله «ان الحیوه عقیده و جهاد» نوشته شده بود. از آنجایی که بهترین مکان برای گسترش فعالیت علیه رژیم طاغوت دانشگاه بود، حسین تصمیم گرفت وارد دانشگاه شود و چون

با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

علاقه شدیدی به رشته‌های علوم انسانی داشت در رشته تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد. سال ۱۳۵۶ که حسین وارد دانشگاه شد آغاز اوجگیری مبارزات دانشگاهی بود و حسین با تجربیات گذشته و فعالیتهایی که علیه رژیم داشت از همان روز اول با انجام کارهای ابتکاری جالب در مدت کوتاهی مثل همه دانشگاهیان به عنوان مبتکر فعالیتهای ضد رژیم شناخته شد. ضمن این فعالیتهای حسین که دانشجویی از خانواده روحانی بود با روحانیون متعهد مشهد تماس گرفت و پس از مدت زمان کوتاهی با آیات عظام سیدعلی خامنه‌ای و طبسی و شهید هاشمی نژاد بسیار صمیمی شد و در مسائل و مشکلات فکری و سیاسی با ایشان مشورت می‌کرد. در مشهد چند بار توسط پلیس دستگیر شد اما با زیرکی خاص آزاد شد. با اوجگیری انقلاب در میان اقشار مردم برای رشد و گسترش فعالیتهایش تصمیم به کار گروهی گرفت. برای تحقق این فکر به اهواز رفت و همراه با یارانش گروه «موحدین» را تشکیل داد. در گروه «موحدین» نیز وی به دلیل ابتکار بی‌نظیر و شجاعت فوق‌العاده، در همه برخوردها و برنامه‌ها، مبتکر طرح و پیشقدم در عمل بود. وی در جریان حمله به کنسولگری عراق در خرمشهر مسؤول شکستن شیشه و ریختن مواد محترقه در داخل کنسولگری بود و در برنامه اعدام انقلابی «پل گریم» مستشار و مزدور آمریکایی نقش موثر داشت. از خصوصیات بارز شهید، تلاش فوق‌العاده وی در مهمان نوازی و یاری به ستمدیدگان و کودکان بود. علم‌الهدی، همزمان با ورود امام در کمیته استقبال ایشان حضور فعال داشت. برگزاری جلسات سخنرانی در خوزستان، ترور «دانشی» نماینده مزدور مجلس، ترور مستشار آمریکایی در واقعه اعتصاب کارکنان شرکت نفت، انفجار شهربانی کرمان به دلیل به شهادت رساندن مردمان بی‌دفاع در داخل مسجد، از جمله مجاهدتهای کم‌نظیر این شهید والا مقام به شمار می‌رود. شهید حسین علم‌الهدی بعد از بررسی دقیق کتاب ولایت فقیه امام(ره) مشاهده کرد که جای ولایت فقیه در پیش‌نویس قانون اساسی خالی است. بنابراین با کمک یکی از نمایندگان مجلس (آقای اسدی‌نیا) و حجت‌الاسلام آقای موسوی جزایری نماینده وقت اهواز در مجلس خبرگان طرح مذکور در قانون اساسی وارد شد. همزمان با آغاز جنگ تحمیلی و در همان روزهای اولیه جنگ، حسین به عنوان مسؤول اعزام نیرو، روزانه صدها نفر از نیروهای اعزامی در شهرستان را با نظم دقیق و مدیریت کامل، سازماندهی و تقسیم و به سوی مناطق عملیاتی اعزام می‌کرد و با این مشغله زیاد روزی یک ساعت به رادیو اهواز رفته و برنامه سخنرانی پیرامون غزوات پیغمبر (ص) را اجرا می‌کرد.

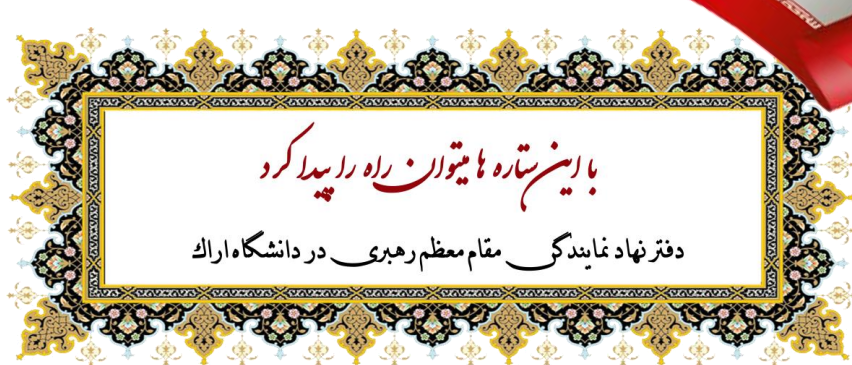


باینستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

بعد از گذشت کمتر از یک ماه که حسین فرمانده سپاه هویزه بود، به قدری در میان عشایر منطقه نفوذ کرده بود که زبانه زد همه شده بود، تا آنجا که عشایر سوسنگرد و هویزه را برای اولین بار به زیارت حضرت امام (ره) برد. پس از بازگشت به هویزه وی در چندین شبیخون موفقیت آمیز شرکت کرد. در برنامه حمله روز اربعین حسینی که فرماندهی شصت تن از برادران پاسدار، جهاد، دانشجو و... را به عهده داشت، به عنوان گروه پیشتاز و پیاده ارتش به جنگ با کفار پرداخت که متأسفانه غافلگیر شده، در محاصره حدود ۴۰ تانک دشمن قرار گرفت. پس از ساعاتی مبارزه با دشمن وقتی مهمات آن‌ها تمام شد در حال تشنگی و گرسنگی نیز به جنگ ادامه دادند تا اینکه یکی یکی به شهادت رسیدند و آخرین نفر، حسین بود که با آرپی جی خود سه دستگاه تانک کفار را منفجر کرد و سپس با فریاد الله اکبر در حالی که قرآن در دست داشت در روز ۱۶ دیماه سال ۱۳۵۹ در کربلای هویزه حسین وار به شهادت رسید.





خاطرات

۱. اولین دستگیری

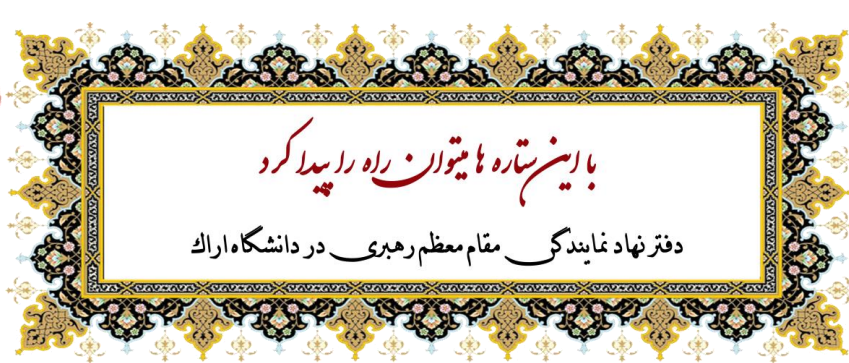
بدنبال راهپیمایی روز عاشورا (سال ۵۳)، ساواک عاملین آتش زدن سیرک مصری (سال ۵۱) را شناسایی کرد که یکی از آن ها حسین بود. مأمورین ساواک وارد مدرسه شده و حسین را در کلاس درس دستگیر کردند.

در این زمان حسین، این نوجوان ۱۶ ساله و کوچک اندام، در محاصره چند مأمور قوی هیکل و مسلح قرار گرفته بود. آن ها حسین را به منزل آوردند تا اتاق او را مورد تفتیش قرار دهند. وقتی که مأمور ساواک با پوتین نظامی وارد اتاق شد، حسین با حالت پرخاش و صدای بلند به او گفت: ما روی این فرش ها نماز می خوانیم، کفش هایت را درآور! مأمور ساواک که از آن همه جسارت و شهامت این نوجوان شگفت زده شد، کفش هایش را درآورد.

۲. ریسمان پیچ به درخت

مأموران زندان به ساواک گزارش دادند که حسین، نوجوانان بزهکار زندان را نمازخوان کرده است. بلافاصله مأمور ساواک وارد زندان شد و حسین را زیر مشت و لگد قرار داد و بعد او را از بند بیرون برده و به درختی که در حیاط زندان بود، به ریسمان بست و او را در هوای سرد زمستان رها کرد. پس از گذشت چندین ساعت، نیمه های شب مأمور دیگری ریسمان را باز کرد و حسین را که از حال رفته بود، به سلول زندانیان سیاسی منتقل کرد.

در میان تاریکی سلول، یکی از برادران از خواب برخاسته و نام زندانی تازه وارد را سؤال کرد همین که حسین خودش را معرفی کرد، آن برادر جای خودش را به حسین داد تا استراحت کند و خودش نشست. زیرا آن سلول به حدی تنگ بوده که باید چند نفر بنشینند تا دیگران بتوانند بخوابند.



با این سه ستاره ما می‌توانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

۳. حسین یا حمید

سید حسین را در دو حکومت نظامی، دو بار دستگیر کردند. بار اول در يك جریان عادی بود که پس از چند روز او را آزاد کردند. روز بعد از آزادی بار دیگر او را در درگیری مسلحانه نزدیک خانه فرماندار نظامی دستگیر نمودند.

حسین این بار خودش را حمید معرفی کرده بود. (چون اگر کسی را سه بار دستگیر می‌کردند، حکم اعدام برایش صادر می‌شد و حسین قبلاً دو بار دستگیر شده بود، یکی در سال ۵۳ و بار دیگر دو روز قبل)

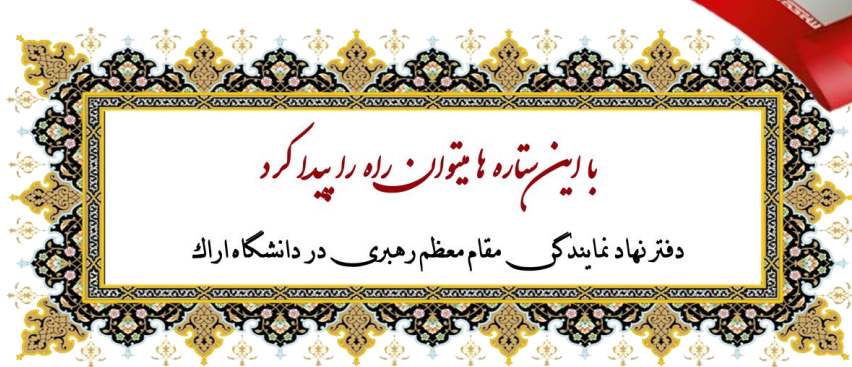
چند روز قبل نیز برادر صادق را همراه با مقداری اعلامیه و چسب و ماژیک دستگیر کرده بودند. در جیب ایشان لیستی از بچه‌ها بوده از جمله نام حمید علم الهدی. برادر صادق می‌گوید: در مقر حکومت نظامی مرا بسیار شکنجه کردند و می‌گفتند: با حمید چه ارتباطی داری؟ من می‌گفتم او را نمی‌شناسم. سرانجام روزی ما را روبرو کردند و گفتند: یکدیگر را می‌شناسید؟ باز هم گفتیم، نه. حسین را به حدی شکنجه کرده بودند که در گوشه مقر بی حال افتاده بود. من به بهانه اینکه به او آب بدهم، نزدیکش رفتم و گفتم: ماجرا چیست؟ حسین گفت: اسم من حمید است؟ صادق فکری کن که فرار کنیم. یکی از مأمورین مرا دید و بلافاصله به سراغم آمد. گفت: تو گفتی او را نمی‌شناسی؟ گفتم: این بنده خدا دارد از تشنگی می‌میرد، آمده‌ام به او آب بدهم.

۴. مبارزه با انحراف فکری

در سال‌های ۵۴ تا ۵۶ کتاب‌های مارکسیستی در دانشگاه‌ها رایج بود و سازمان به اصطلاح مجاهدین خلق (منافقین) نیز فرهنگ کمونیست‌ها را تأیید کرده بود و صراحتاً خود را به جریان کمونیست ارتباط می‌داد. در آن ایام کتب فراوانی با عنوان تفسیر سوره‌های قرآن به وسیله فردی به نام آشوری نوشته و منتشر می‌شد.

دانشجویان مسلمان نیز که اطلاع عمیق مذهبی نداشتند، آن کتب تفسیر را مطالعه می‌کردند و مطالعه آن‌ها را به دیگران نیز توصیه می‌نمودند از جمله در دانشگاه مشهد. سید کاظم نقل می‌کند در سال ۵۶ برای زیارت و دیدار سید حسین به مشهد رفتم. حسین بحث کتب مذکور را پیش کشید





با این ستاره تا می‌توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

و با قاطعیت و استدلال می‌گفت: این فرد دروغگو است و من حتی نسبت به مسلمان بودنش شک دارم!

ناگفته نماند که در آغاز انقلاب این فرد گروهک فرقان را رهبری می‌کرد و به شهادت رساندن استاد شهید مطهری (ره) از جمله جنایاتشان بود.

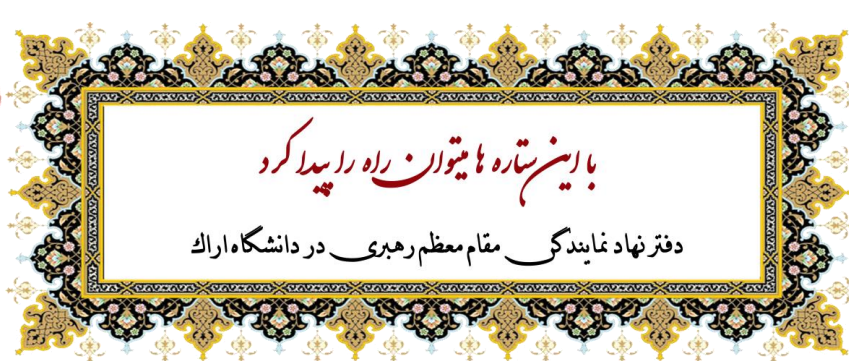
۵. اشک امام

پس از شهادت برادران، خدمت حضرت امام خمینی (ره) رسیدم و گفتم: در جریان هویزه برادران بسیار خوبی را از دست دادیم از جمله برادر سید حسین علم الهدی که من قبل از انقلاب با ایشان آشنایی داشتم، ایشان فرد صادق و با تقوایی بود، زحمت بسیار برای اسلام کشید و از نظر فقهی و فلسفی هم اطلاعاتی وسیع داشت و در حقیقت ایشان یک سرمایه‌ای بود برای خوزستان و یک ستونی بود برای گسترش مکتب و انقلاب در خوزستان.

وقتی این سخنان را گفتم امام (ره) شروع کردند به اشک ریختن. در اینجا من ناراحت شدم که چرا امام (ره) را ناراحت کردم. امام (ره) با حال ناراحتی دست‌هایشان را بلند کردند و دعا کردند: «خدایا این شهدای ما را قبول کن»

۶. صبر مادر

مادر حسین که روزهای اول تنها برای بدست آوردن جسد گلگون کفن حسین بی تاب می‌کرد با یاد آوری مادران صدر اسلام گفت: همانطور که مادر یکی از مجاهدین صدر اسلام وقتی دشمن کافر سر بریده فرزندش را بسوی مادر پرتاب می‌کند و می‌گوید: من چیزی را که در راه خدا دادم پس نمی‌گیرم و چون امام فرموده است جوانان ما مانند جوانان صدر اسلام هستند من نیز مانند مادران صدر اسلام جسد مطهر فرزند را هم به خدا هدیه می‌دهم. مادر شهید حسین می‌گوید: تنها از خدا می‌خواهم که این قربانی شهید را بپذیرد و قطره قطره خون پاک حسین سبب افزایش عمر امام عزیز و پیروزی انقلاب اسلامی گردد و اگر امام فرمان دهند من و همه فرزندانم به جبهه می‌رویم تا ضربه‌ای حتی به اندازه پرتاب یک سنگ به کفار بزنیم و از اسلام دفاع کنیم. حضرت امام من به همراه مادر همه شهدا تصمیم گرفته ایم که اگر اجازه فرمایید ما هم به جبهه برویم و لا اقل یک

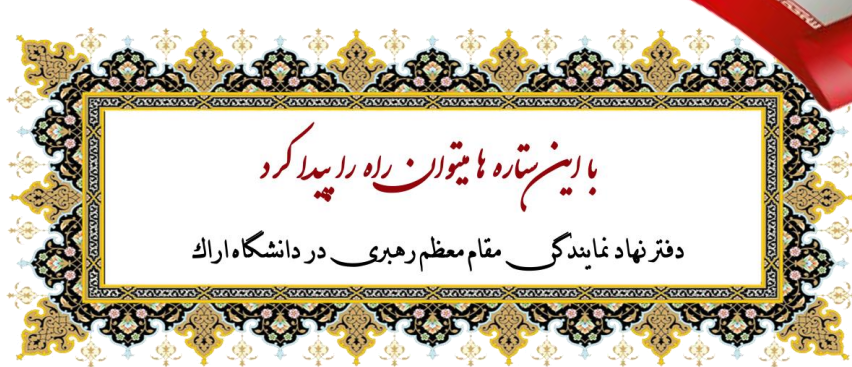


با این ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

سنگی به قلب دشمن کافر که حتی اجساد عزیزانمان را به ما ندادند پرتاب کنیم و ما هم مانند فرزندانمان شهید شویم. امام فرمودند که نه همین که شما اینچنین فرزندانمانی دارید این بالاترین اجر است شما باید صبر کنید و دعا کنید برای پیروزی اسلام. مادر حسین: حضرت امام، حسین امسال قرار بود از طرف سپاه به مکه مشرف گردد. امام فرمودند که ناراحت نباشید حالا بالاتر از مکه رفته است.





وصیت نامه

وصیت نامه خطاب به خواهر

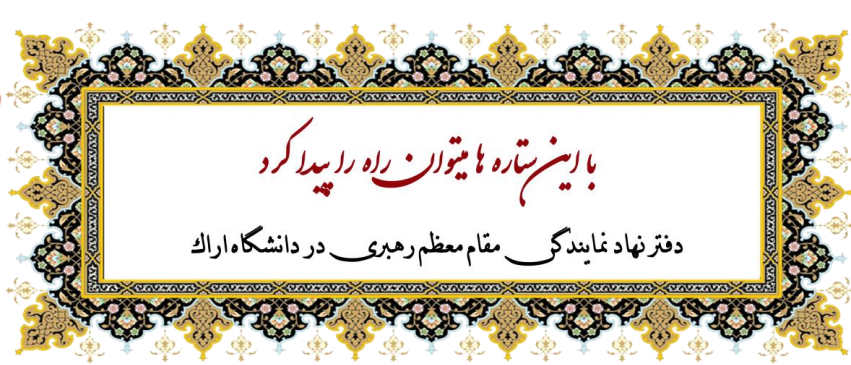
خواهر عزیز، صدیقه

پس از اهداء سلام و درود، رسیدن به فلاح را برایتان آرزو می کنم چون در آغاز قدم گذاشتن در سال جدید از شما دور بودم و نتوانستم خود را به این راضی کنم که سال نور را آغاز کنیم و در این لحظات حساس از عمر با شما سخن نگویم ناچار برای اولین بار قلم بدست گرفتم و با شما حرف می زنم ساعتی پیش داشتم مطالعه می کردم به یک جمله رسیدم. در مورد این جمله زیبا فکر کردم و مناسب دیدم که نتیجه این ساعات فکر را که در آستانه شروع سال جدید بود برایتان بنویسم. شاندل Shandel متفکر بزرگ اروپای قرن بیستم در مورد چگونگی زندگی انسان در قرن بیستم می گوید:

انسان این عصر زندگی را وقف تهیه وسایل زندگی می کند ما زندگی را در رنج می گذرانیم تا راحتی و آرامش ایجاد کنیم، تمامی عمر می رویم به این امید که لحظاتی بنشینیم، تمام عمر زحمت می کشیم تا استراحت کنیم و البته عمر می گذرد و راحتی و آسایش و نشستن و آرامش را لمس نمی کنیم و نمی یابیم. زیرا مرتباً از طریق اجتماع به ما نیازهای جدید تلقین می شود.

نیازهای کاذب و مصنوعی که دائماً در آدم بوجود می آورند بوسیله تبلیغات است تلویزیون را روشن می کنید و بعد از دو ساعت خاموش می کنید به خودتان نگاه می کنید، می بینید هفت هشت احتیاج خرید تازه بوجود آمده که قبلاً لازم نداشتید، قبلاً مثلاً با خاکستر دیگ را می شستید امروز حتماً باید پودر... بخرید.

بوردا می خرید زن روز می خرید نگاه می کنید در فکر تهیه لباسها و مدل های آن می افتید استعمار فرهنگی و فرهنگ زدایی از طریق تقلید تشبه رقابت مصرف های مصنوعی و سمبلیک و جلب توجه است و اینجاست که به سخن عمیق محمد (ص) که من یتشبهه یقوم فهو منه که از کلمه شبیه استفاده شده (پی می بریم) اگر زندگیمان مثل اروپایی ها شد اگر وضع لباسها مان مثل مدل های



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

ارائه داده شده زن روز و بوردا و خانم... شد خود نیز از نظر خصوصیات انسانی و درك و انتخاب راه به سوی او شدن میل کرده ایم.

یکنواختی و قالبی شدن انسانها در جوامع گوناگون و مخصوصاً در ملت ما که مرتباً بوسیله برنامه‌های فرهنگی مان در سطح وسیعی از طرف مسئولان امر پیاده می‌شود همه در قالبهای ماشینیسم بخاطر بالابردن مصرف جهانی مخصوصاً جهان سوم که دنیای صنعتی به ما تحمیل می‌کند. غارت اصالتها، منابع معنوی و از بین رفتن خصوصیات زندگی شرقی و یا اسلامی که عبارت از مصرف هرچه کمتر و تولید هرچه بیشتر بوسیله عوامل آموزشی دگرگون می‌شود. چرا که اروپای صنعتی می‌بایست برای تولیدات اضافی خود مصرف کننده پیدا کند و چه کند که بتواند کالای مصرفی بدهد و مواد تولیدی بگیرد و منت بگذارد و خود را هم بالاترو متمدن قلمداد کند و اگر هم سواری خواست خر خوبی تربیت کرده باشد و...

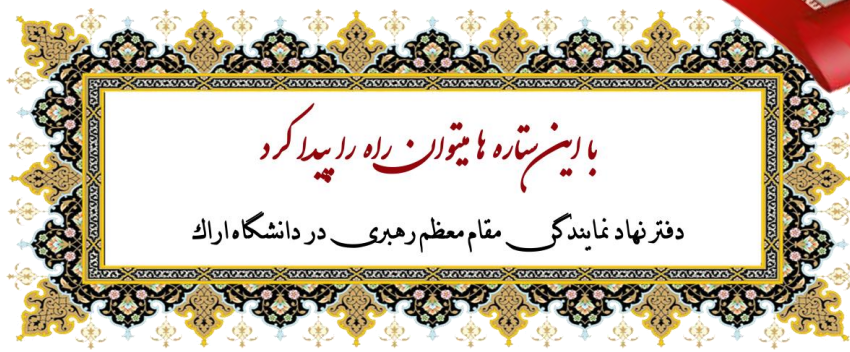
ابتدا با استعمار فرهنگی کار خود را آغاز می‌کند و سپس از يك خصیصه پاك و اصیل خدایی که برسم امانت به انسان داده شده استفاده می‌کند و آن تنوع که شکل تکامل است.

ما می‌بینیم (همراه با درد) که تمام فلسفه‌ها و مذهب‌ها و ایده‌آلها و عشق‌ها و خواسته‌ها و... خلاصه شده در این: اصالت مال زندگی مادی است بنابراین وقتی زندگی مادی اصالت دارد هدف رفاه است پس برای چه باید کار کرد؟ برای ساختن وسایل آسایش زندگی داستان شازده کوچولو را خوانده‌اید؟

آیا قربانی شدن آسایش زندگی برای چه؟ برای تکامل؟ برای تعالی؟ برای رفتن به حقیقت؟ برای رسیدن به ایده‌آلهای مقدس انسانی؟ برای تقرب و نزدیکی به بهترین دوست و یار، او (الله)؟ نه برای بدست آوردن وسایل آسایش زندگی. زیستن برای مصرف، مصرف برای زیستن يك دور، باطل دور حماقت کار. استراحت. خوردن. خوابیدن همین و بس!!! بهتر است کمی فکر کنیم ملاك ما برای شناختن افراد چیست، مثال می‌زنم، آیا وقتی مثلاً به خواستگاری می‌روید چه می‌پرسید، می‌پرسید که آیا شما آدم باهوشی هستید؟ با شهامت هستید؟ چه مقدار وقار و اصالت دارید؟

چه مقدار قرآن را درك کرده‌اید؟ چه مقدار در تاریخ و اعتقاد و جامعه شناسی و انسان شناسی و تفسیر و فهم سخنان ائمه مطالعه دارید؟ معلوماتتان چقدر است و... هرگز!





درست همانگونه می‌اندیشیم و همانگونه انتخاب می‌کنیم که فرهنگ مادی بورژوازی غرب به ما تحمیل کرده و معیار ارزشها مان بسته‌بندی شده از غرب می‌آید، اما خود نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم و خیال می‌کنیم که اندیشه و فکرمان اسلامی است در صورتیکه اندیشه‌ای که قرآن به ما می‌خواهد بدهد درست عکس آن است و با آن در تضاد کامل است.

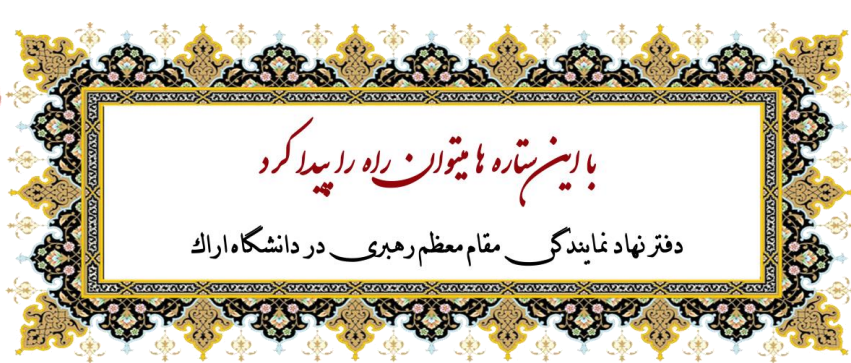
و اصلاً اندیشه تربیتی قرآن برای از بین بردن چنین ارزشها و معیارها و طرز تفکرها و برداشتها و چنین شناختی است نسبت به زندگی حیات وسایل مادی نیازها خواستها ایده‌آلها و...

و ما تمام تلاشمان و ناراحتی‌ها مان و رنج‌ها و حتی نوع احساسها مان در اینست که بهتر زندگی کنیم بجای اندیشیدن به اینکه چگونه باید زندگی کنیم و چرا؟ زندگی یعنی چه؟ تلاش برای چه؟ اصلاً چرا زندگی می‌کنیم؟ و به اینها توجه نداریم، چرا که نتوانستیم خود را از لجن فرهنگ بورژوازی نجات دهیم، از لجن مصرف بدون تولید، از لجن زندگی خلاصه شده در مادیات، و تمام نیروهای خلاق و نبوغهای سرشار را در وسیله خلاصه کردن، درست مثل کسی که پله گذاشته تا خود را به پشت بام برساند اما همینکه پا روی پلکان اول گذاشت آنقدر راجع به خود پله فکر کند سوراخ سمبه‌های آن، رنگ آن و... که لحظه‌ای خواهد رسید و گریبان مرگ او را فرا گرفت و هنوز در فکر اینست که پله چوبی را تبدیل به فلزی یا فلزی را تبدیل به کائوچو یا طلا و یا... کند و در نتیجه عمر تمام می‌شود و خود را به پشت بام نرساند.

خواهش می‌کنم این جمله را با دقت بخوان و فکر کن تا عظمت آن را درك کنی الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا (مردم خوابند وقتی که مردند متنبه می‌شوند، بیدار می‌شوند) که حدس می‌زنم این جمله زیبا از فاطمه بزرگ آن الگوی نمونه شاهد اسوه در همه زمانها برای همه نسله‌ها و همه دختران و مادران تاریخ آن چهره زنده که جز از وقایع مرگ او از تاریخ زندگیش چیزی نمی‌دانیم و او که باید در لحظه‌های زندگی در تصمیم‌ها در انتخاب در جلو چشمانمان باشد تا پیام‌میزیم که چگونه زندگی کنیم و چگونه بمیریم.

نتایجی که من از این جمله گرفته‌ام به شما ارائه می‌دهم چه بسا که شما فکر کنید به نتایج عمیق تری دست یابید.



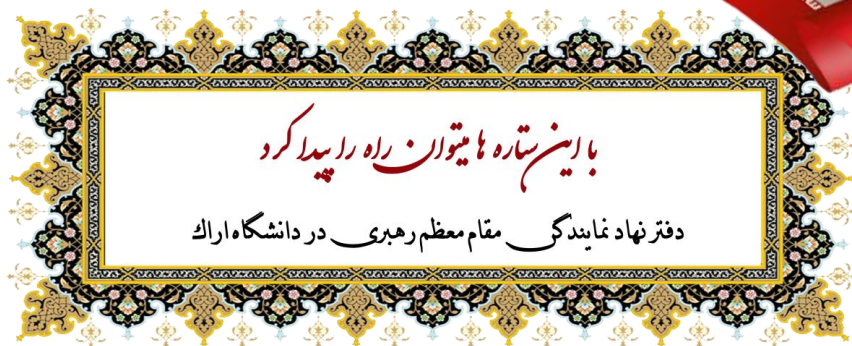


با این سه ستاره با می توانی راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

مردم خوابند

۱. خواب معمولاً در شب است و از خصوصیات شب تاریکی و سیاهی و ظلمات است.
۲. کسی که خواب است از وقایعی که در اطرافش اتفاق می افتد بی خبر است.
۳. کسی که خواب است از خود نیز بی خبر است.
۴. اگر دشمنی داشته باشد به سادگی می تواند او را از بین ببرد یا در دام بیندازد.
۵. هنگامی که خورشید که مظهر نور است و روشنایی، طلوع کرد انسان از خواب بیدار می شود.
۶. کلمه ناس بکار رفته به معنای توده مردم.
۷. چه کسی متنبه می شود، بیزار می شود، پشیمان می شود، بعد از آنکه بیدار شد؟ کسی که می فهمد استعدادها و نیروهای بسیار در وجود داشته سرمایه های عظیمی خدا به او عطا کرده و آنها را راکد در عالم خواب و ناآگاهی قرار داده همانند آب راکدی که می گنجد و بوی بد می دهد. و در ثانی کار از کار گذشته و مرگ فرا رسیده و راه بازگشتی نیست.
- هدف او (الله) از آفرینش انسان تکامل بسوی اوست و سرمایه های مادی را در اختیار انسان گذارده تا در خدمت آن هدف بکار بریم، اما... چگونه بدست خود استعدادها و نبوغهایمان را دفن می کنیم و در گورستان فراموشی رها می کنیم و به قول قرآن زندگی مان کافرانه می شود.
- زین للذین کفروا الحیوه الدنیا و یسخرن من الذین آمنوا والذین اتقوا فوقهم یوم القیامه.
- کسانیکه کفر ورزیدند و حیات دنیا برای آنان زینت داده شده، ایمان آورندگان را مسخره می کنند. ولی کسانیکه تقوی پیشه کردند روز قیامت و حیات اخروی برایشان بسیار برتر و مهمتر است.
- در آیه ۱۴ سوره آل عمران مراجعه کنید و دریابید که در این آیه نقش زن در تعیین جهت فکری و مسیر زندگی مرد و اجتماع چگونه مطرح شد.
- الدنیا مزرعه الاخره
- (یونس) هرچه که نداشتیم از خدا می خواهیم و هنگامیکه خدا آن را به ما داد او را فراموش می کنیم پس جزو مسرفین هستیم.

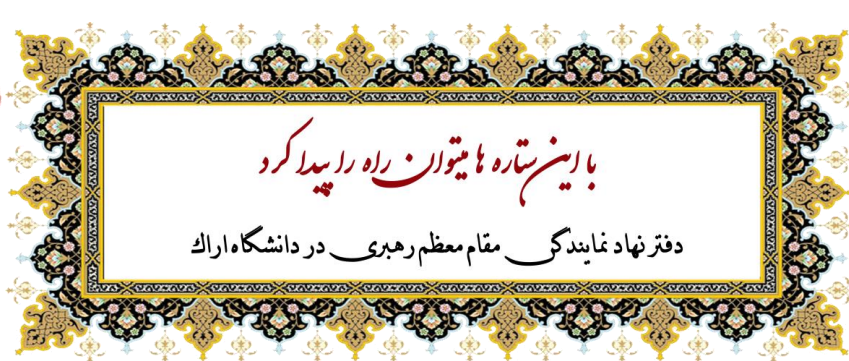


زیرا آنچه را از نعمتها که خدا به ما داده تا در راه رسیدن به او بکار بریم و اگر بکار نگیریم مسرفیم. كذلك زين للمسرفين ما كانوا يعملون. ان الله لا يحب القوم المسرفين.

(اعراف) این آیه بسیار عمیق و زیبا و رسا است.

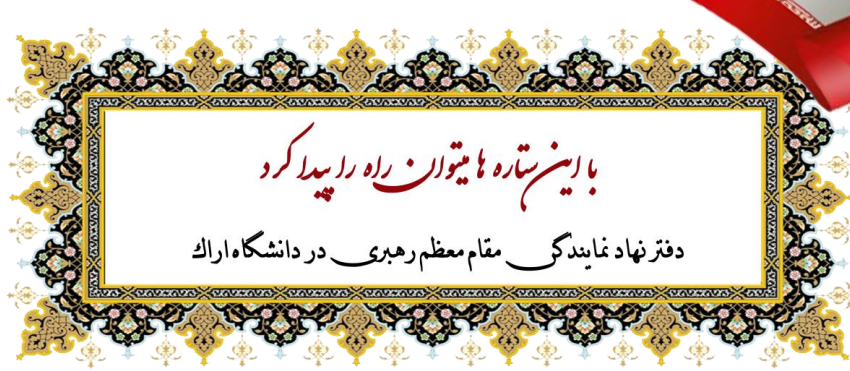
خطاب به بنی اسرائیل (همان قومی که پیامبر ما را به آنها تشبیه می‌کند) متاع و زینت دنیا را حرام نکردیم بر مردم بلکه اینها وسیله‌ایست برای مردم با ایمان و اینها فقط در دنیاست و البته در آخرت بهتر از اینها را به مردم با ایمان خواهیم داد.

به سوره کهف آیه ۷- سوره اعراف آیه ۳۱- سوره حدید ۲۰- سوره کهف ۲۸ سوره قصص ۷۸ و ۷۹. سوره احزاب ۲۸. سوره توبه ۳۸. سوره نساء ۷۷. سوره آل عمران ۱۸۵. سوره نحل ۱۱۷. سوره یونس ۲۳ و ۷۰ سوره رعد ۲۷ قصص ۶۰ و ۶۱. سوره غافر ۳۹. سوره شوری ۳۶. سوره زخرف ۳۵. مراجعه کنید با دقت به سخن خدا گوش کنید تا چگونگی زندگی و راه و هدف و نوع نیازها و خواسته‌هایمان را از فرهنگ و ایدئولوژی قرآن بگیریم و به جهانیان ثابت کنیم که قرآن برای همه زمانهاست و عمل کردن آن برای همه نسلها



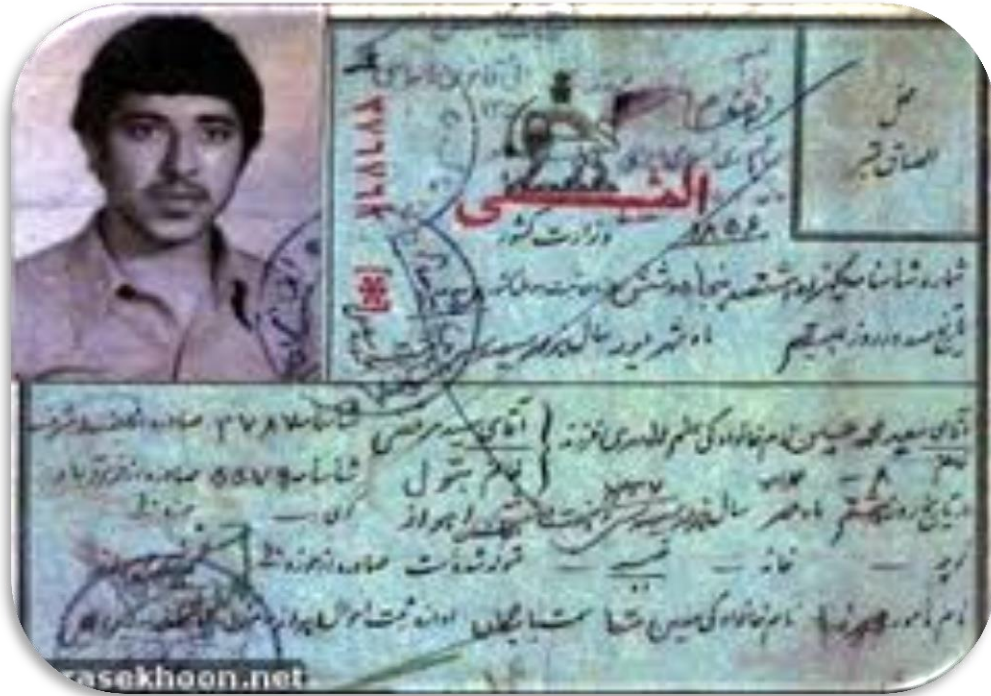
اسناد و مدارک

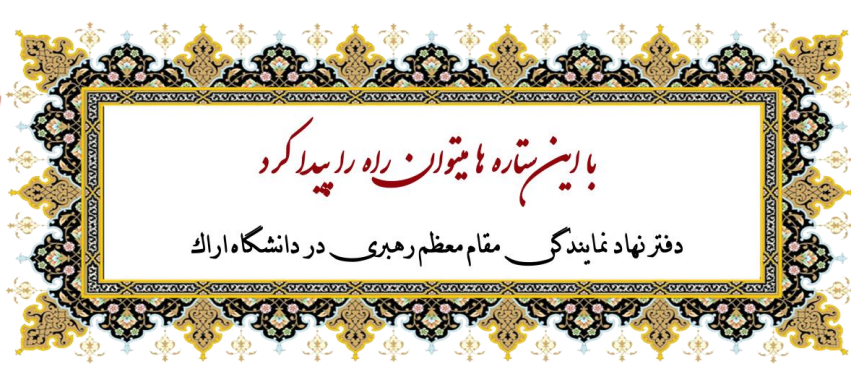




با این ستاره ما می‌توان راه را پیدا کرد

دفتره‌ها نمایندگان مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک





باینستاره نامیتوان راه را پیدا کرد
دفعتهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک



بسم الله الرحمن الرحیم
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در استاذ محترم و بزرگوار و فاضل عظیم علیه السلام
بجسارت و بکبریا

شهادت حضرت زین العابدین علیه السلام... فرزند... دارنده و سنانار شهادت... ۱۳۳۸

صادره از... روز... سال... در... ۱۳۳۸

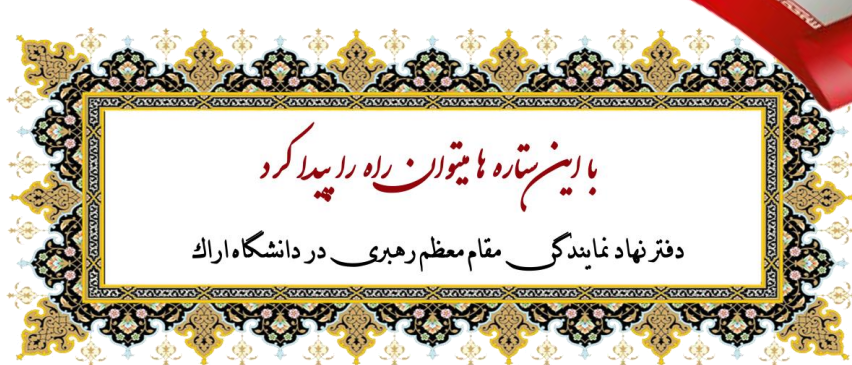
که در تاریخ... در...
و خدمت...
فردین...
و...
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

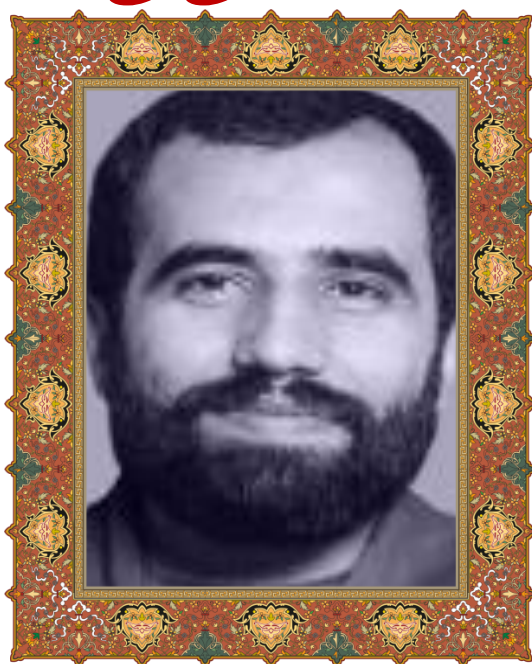
شماره: ۱۸

تاریخ: ۱۳۳۸/۹/۱۵





۱۴. شهید علیرضا ششمی



دانشگاه: علوم پزشکی مشهد

مقطع تحصیلی: دکترا

رشته تحصیلی: پزشکی

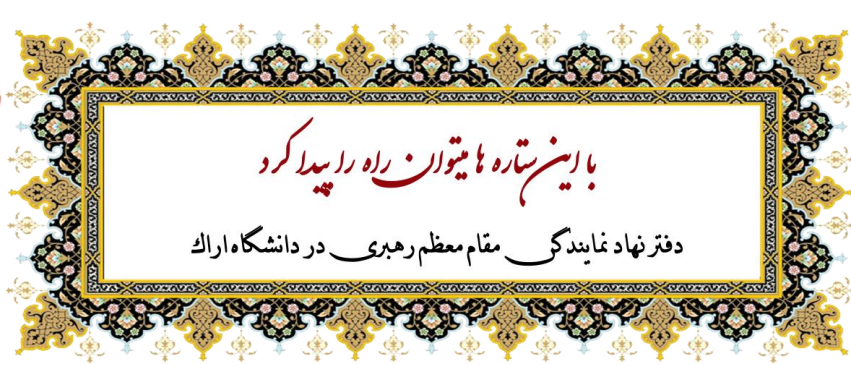
مکان تولد: اهواز

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۰۶/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۴/۰۴

سمت: فرمانده سپاه ششم امام جعفر صادق

مکان شهادت: جزیره مجنون



باریسر ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

زندگرنامه

کودکی و نوجوانی:

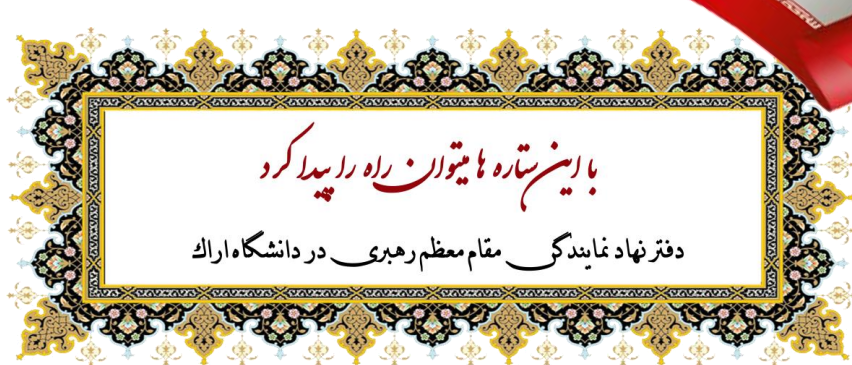
علی هاشمی سال ۱۳۴۰ در شهرستان اهواز در محله عامری در طلوعی از آفتاب دیده به جهان گشود. در دامان مادری پرورش یافت که خود از مهر مادری محروم بود و با تمام عشق و محبت او را بزرگ کرد. بعد از تولد علی متوجه شدند که پاهایش سالم نیست علی را به دکتر نشان دادند و چند روز بعد از تولدش پاهای او را شکستند و تا زانو گچ گرفتند. تا یک سال هر ماه گچ پاهای کودک را عوض می کردند.

علی فرزند بزرگ خانواده بود در خانواده ای کم بضاعت اما مذهبی، کودکی خردسال بود که بدلیل انتقال شغل پدر مجبور به مهاجرت به شمال کشور شدند و ۳ سالی را با سختی بسیار در آنجا زندگی کردند که مشقت و سختی زندگی آنجا باعث شد که یکی از خواهرانش که تنها ۱۴ روز داشت به علت سرما درگذشت. پس از سه سال دوباره به اهواز بازگشتند و در محله حصیرآباد ساکن شدند.

دوران کودکی و نوجوانی علی در محله حصیرآباد سپری شد. در آن زمان علی نوجوانی ۱۱ و ۱۲ ساله بود که در ساخت خانه دوش به دوش والدین کار می کرد. مادر همیشه با وجود علی احساس امنیت و آرامش داشت. علی تکیه گاه مناسبی برای اهل خانه بود. در همان دوران کودکی نماز می خواند روزه می گرفت و با متانت و وقاری که در ذاتش بود دیگران وادار می شدند که به او احترام بگذارند. او انسانی بسیار مهربان و دلسوز بود و حرفش برای همه قابل قبول بود.

در همان دوران نوجوانی به مسجد عشق می ورزید. مادر می گوید علی تا آخر شب در مسجد می ماند و با علاقه بسیار مسجد را تمیز و جارو می کرد. روی درب منزل نوشته بود آموزش قرآن صلواتی.

او به صورت خودجوش به مسجد می رفت و بقیه همسن و سالانش را نیز به مسجد می برد حاج علی یا در خانه بود یا در مسجد یا میدان فوتبال، او کاپیتان تیم شهباز و یکی از اعضای اصلی تیم بود و در مدرسه از شاگردان ممتاز و زرنگ بود. او به هم سن و سالانش در یادگیری درس بسیار کمک می کرد و حتی به بچه های محله تدریس می نمود. علی مسافت منزل تا مدرسه را که بسیار



طولانی بود پیاده می رفت و پول هایش را پس انداز می کرد و زمانی که مادر پول نیاز داشت علی همه آن ها را به مادر می داد تا در مخارج منزل خرج نماید.

دوران انقلاب:

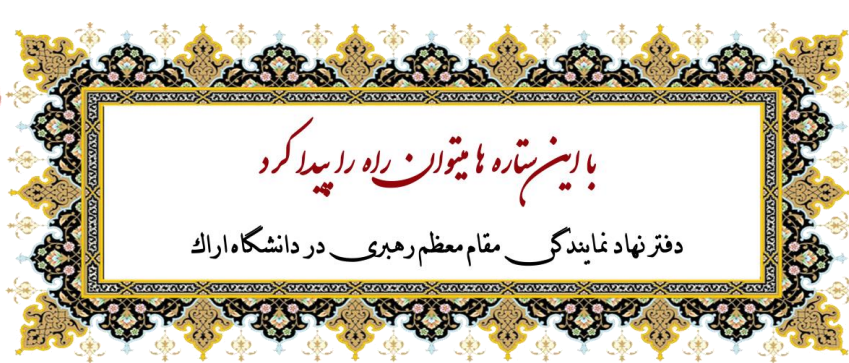
در دوران انقلاب نقش مهمی در فعالیت های سیاسی داشت چندین بار توسط ساواک دستگیر شد کارهای تبلیغاتی انجام می داد و اعلامیه های امام را پخش می کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در تشکیل کمیته انقلاب اسلامی نقش موثر داشت و در آغاز تشکیل سپاه پاسداران از کمیته به سپاه انتقال یافت. حاج علی همچنان در فعالیت های سیاسی نقش داشت، آشوب های شهرها مناطق مرزی ایران کم کم آغاز شد و زنگ خطری بود برای آنان که می فهمیدند. علی هاشمی و یارانش قبل از شروع جنگ جوانان انقلابی دشت آزادگان را سامان دادند و اقدام به تشکیل سپاه حمیدیه نمودند و پیش از شروع جنگ در برقراری امنیت نقش ارزنده ای داشتند و در مبارزه با ضد انقلاب و بعثی ها که از هورالهویزه اقدام به پخش سلاح و مهمات می کردند، موفق شدند. پس از شهادت شهید نظرآقایی، علی شمخانی فرمانده سپاه خوزستان او را به عنوان فرمانده سپاه حمیدیه منصوب کرد.

تحصیل:

علی هاشمی نه تنها در جبهه های جنگ بلکه در تلاش علمی نیز فعال بود. علی هاشمی همزمان با مبارزات گسترده انقلابی در عرصه های علمی هم چنان موفق بود به گونه ای که در رشته پزشکی دانشگاه مشهد قبول شد و درحالی که خود را برای بورس شدن در دانشگاه های آمریکا آماده می کرد، با توجه به شروع جنگ تحمیلی ایشان ترجیح داد که باید در جنگ حضور داشته باشد و دانشگاه جنگ را برگزید.

تشکیل تیپ ۳۷ نور:

با شکل گیری یگان های رزم سپاه او مامور تشکیل تیپ ۳۷ نور می شود، با شروع جنگ تحمیلی علی هاشمی یکی از فرماندهانی است که مسئول یکی از سخت ترین محورها و جبهه ها



بارش ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

بود. او و هم‌زمانش در محور کرخه کور و با رهاسازی آب کانال سلمان زیر پای نیروهای عراقی، از پیشروی دشمن جلوگیری کردند و هنگامی که عراق به حمیدیه رسید از سقوط آن و به طبع سقوط اهواز جلوگیری کردند. علی هاشمی در این عملیات (عملیات شهیدان رجایی و باهنر) نام کرخه کور را به کرخه نور تغییر داد. اگر این رشادت‌ها نبود موضوع جنگ به صورت دیگری رقم می‌خورد و فجایی به مراتب بالاتر از سقوط خرمشهر حادث می‌شد.

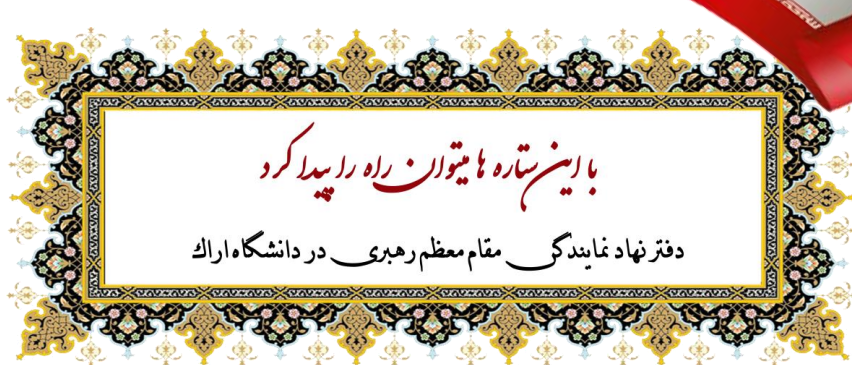
آزادسازی خرمشهر:

تیپ ۳۷ نور به فرماندهی شهید علی هاشمی در عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت موثر داشت و توانست به‌عنوان اولین محور منطقه غرب خوزستان را از لوٲ بعضی‌های متجاوز آزاد و پاکسازی نماید. در آستانه عملیات والفجر مقدماتی تیپ ۳۷ نور منحل و او فرمانده سپاه سوسنگرد شد.

قرارگاه نصرت (سری‌ترین قرارگاه جنگ):

در سال سوم جنگ زمانی که به بن بست جنگی رسیده بودند آقا محسن (رضایی)، علی هاشمی را به فرماندهی قرارگاه به کلی سری نصرت انتخاب نمود. آنجا فرماندهی می‌خواست که هم‌بیش عملیاتی داشته باشد هم اطلاعاتی و کسی جز علی هاشمی نبود. در واقع او پیچیده‌ترین و پر رمز و رازترین قرارگاه جنگ، قرارگاه نصرت را تشکیل داد.

او به نیروهایش اعتماد به نفس می‌داد. بسیار شجاع بود و در ماجرای هور نیروهای بومی آموزش ندیده محلی و تعدادی از بچه‌های خوزستان را به کار گرفت و از آن‌ها در اندک زمانی نیروهای ورزیده و کارآزموده‌ای ساخت. هر جا مشکلی به وجود می‌آمد فکر می‌کرد و راه حل می‌داد. قدرت سازماندهی بسیاری داشت. علی هاشمی و دوستانش به هور مسلط شده بودند و ثمره یک سال زحمت بچه‌های قرارگاه نصرت اولین عملیات آبی - خاکی جنگ و اولین عملیاتی که در سطح بسیار وسیعی تیپ و لشکرها توانستند از آب، باتلاق و نزارها عبور کنند. در این عملیات یک نیروی پیاده از آبی عبور می‌کرد که پانزده کیلومتر پشت سرش آب، باتلاق و نزار بود، که در نوع خود در تاریخ جنگ‌های جهان بی‌نظیر است. ثمره عملیات خیبر تصرف دو جزیره شمالی و



جنوبی مجنون بود که دارای ۵۸ حلقه چاه نفت بود. کار مداوم در سرما و گرما و سختی های هور باعث طراحی و اجرای عملیات بدر و مجموعه عملیات های قدس شد. از دیگر اقدامات قرارگاه نصرت، شناسایی مناطق، از هورالعظیم گرفته تا جاده بغداد و بصره بود. همچنین شناسایی های برون مرزی تا عمق عراق از جمله شهرهای مقدس نجف، کربلا و سامرا از دیگر اقدامات این قرارگاه بود. بعد از عملیات های بزرگ خیبر و بدر رزمندگان قرارگاه نصرت شیوه جدیدی برای مقابله با دشمن آغاز کردند و بر سراسر هور مسلط شدند. حاج علی مدام به قرارگاه سرکشی می کرد و شخصاً پیگیر مسائل بود.

تشکیل خانواده:

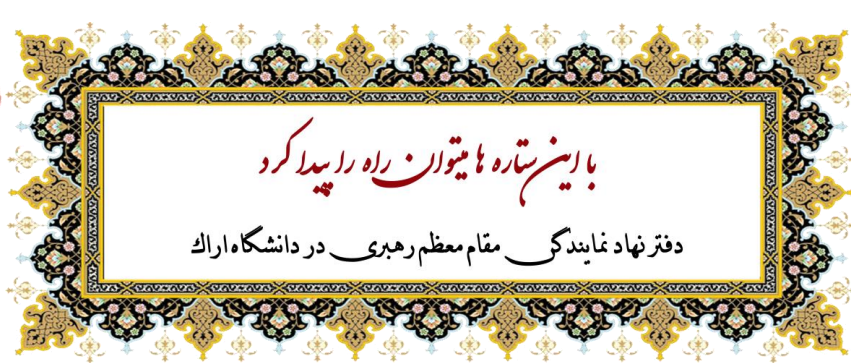
حاج علی در سال ۱۳۶۳ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک دختر به نام زینب و یک پسر به نام محمد حسین بود او در مدت زندگی مشترکش که چهار سال بیشتر به طول نینجامید نمونه ای از یک همسر و پدری مهربان برای خانواده اش بود. او بسیار به دختر و پسرش عشق می ورزید و در همان زمان اندک که به خانه می آمد دخترش همیشه روی شانه های پدر جای داشت.

سپاه ششم امام جعفر صادق (ع):

در سال ۶۵ ایشان به فرماندهی سپاه ششم امام جعفر صادق (ع) منصوب شد که فرماندهی سپاه های استان خوزستان، لرستان، لشکر ۵ نصر و سایر یگان ها به ایشان سپرده شد. به فرموده دکتر رضایی به ایشان باید گفت: (سپهبد شهید) چرا که همتایان این جنرال بی نام و نشان، در عراق کسانی مثل سپهبد هشام صباح الفخری یا سپهبد ماهر عبدالرشید التکریتی بودند یا حتی سپهبد سلطان هاشم که فرمانده سپاه ششم عراق که ماموریتش در مقابل هور و جریانی که حاج علی هاشمی به راه انداخته بود شکل گرفت.

آشنای هور:

علی هاشمی و همزمانش در شناسایی ها آن چنان به هور مسلط شدند، فرماندهان ارشد سپاه مانند محسن رضایی، علی شمخانی، محسن رشید و ... را با لباس عربی به داخل خاک عراق



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

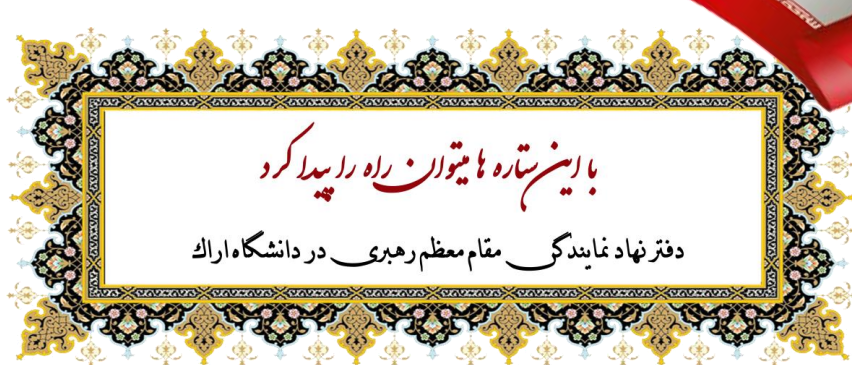
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

برده و محورهای عملیاتی خبیر را از نزدیک ملاحظه و لمس کردند و همچنین فرماندهان یگان ها مانند مرتضی قربانی، محمد باقر قالیباف، شهید احمد کاظمی، شهید مهدی باکری و شهید ابراهیم همت را با بلم به هور بردند. این فرماندهان از صبح تا شب در کنار دجله می نشستند و یادداشت برداری می کردند. با اینکه عراقی ها در جزایر حضور داشتند بازدید فرماندهان ارشد جنگ بدون هیچ اتفاقی انجام شد و این نشان از تسلط شهید هاشمی و یارانش به هور وحشی دارد.

یوسف گمگشته ی هور:

خرداد و تیرماه ۶۷ وضعیت جبهه ها تغییر کرد و تمام دنیا پشت سر صدام قرار گرفت تا با حمایت از او جنگ به نفع عراق پایان داده شود حتی مجوز استفاده از سلاح های غیر متعارف و شیمیایی را به او دادند. علی هاشمی و یارانش که مسئول حفظ جزایر مجنون بودند با حمله همه جانبه عراق مواجه شدند، در تیرماه ۱۳۶۷ دشمن برنامه وسیعی برای بازپس گیری جزایر مجنون انجام داد. یک شب قبل از تک دشمن به جزایر در نشستی در جمع رزمندگان و فرماندهان گفت: (دشمن باید از نعرش من رد بشود تا بتواند جزایر را بگیرد اگر دشمن جزایر را بگیرد من بر نمی گردم.)

در روز موعود یعنی ۶۷/۴/۴ دشمن سطح وسیعی از منطقه را شیمیایی زد و بعد به جزایر حمله نمود. رزمندگان بسیار مقاومت کردند و حاج علی با تعدادی از بچه های قرارگاه نصرت ماندند. هر چقدر فرماندهان به ایشان اصرار می کردند که به عقب برگرد و ایشان قبول نمی کرد. و می گفت: (تا یک نفر هم در جزایر باشد من عقب نمی آیم. بیایم عقب به مردم چی بگویم. بگویم بچه هایتان را رها کردم و برگشتم.) حس مسولیت پذیری ایشان اجازه عقب آمدن نمی داد، چون در آن زمان چند هزار نیرو در منطقه بود که حضور حاج علی در قرارگاه خاتم ۴ که در ضلع شمال شرقی جزیره شمالی بود، باعث تخلیه تعداد زیادی از افراد شد و فرماندهان یگان های تحت امر را برای عقب نشینی شخصاً هدایت می کرد و مرتب سفارش می کرد که مراقب باشید کسی جا نماند. حضور شخص ایشان باعث نجات هزاران رزمنده از خطر اسارت شد. پیش بینی ایشان درست از آب درآمد. ایشان آخرین کسی بود که از جزایر خارج شد همانطور که سال ۶۲ اولین کسی بود که پا در جزایر گذاشت.



با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

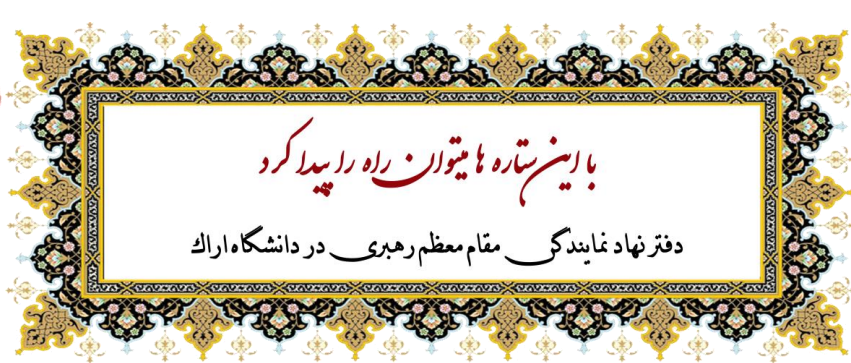
در قرارگاه خاتم ۴ نهایتاً ۱۳ نفر مانده بودند و عقب نشینی نکردند بعد از سقوط جزایر ۷ نفر بازگشتند، ۲ نفر اسیر شدند و حاج علی به همراه ۳ نفر دیگر مفقودالاثر گردیدند و سرنوشت علی در پرده ای از ابهام فرورفت.

خبر رسید هلی کوپترهای عراقی در جزیره نشستند دشمن نیزارها را آتش زد حاج علی و همراهان سراسیمه از قرارگاه خارج شدند و در نیزارها پناه گرفتند و از ایشان دیگر خبری نشد.

نیروهای اطلاعات و برون مرزی بسیج شدند و تمام منطقه و حتی استان های جنوبی عراق را گشتند اما هیچ خبری از حاج علی نبود. بسیاری امیدوار بودند که اسیر شده است و از سال ۶۷ تا ۸۳ زمان سقوط صدام هیچ سخنی از سردار گمنام هور به زبان ها نیامد نه مراسمی نه یادواره ای و نه یادمانی و... که اگر اسیر دشمن شده است شناسایی نشود و آسیبی به او نرسد. اما بعد از سقوط صدام باز هم خبری از اسارت حاجی نبود. حتی مخفی ترین زندان های عراق هم توسط نیروهای مجاهد عراقی بازرسی شد اما باز هم خبری از حاج علی نبود.

رجعت:

در سال ۸۹ پس از تفحص پیکر شهدا در مناطق عملیاتی پیکر این سردار شهید به همراه سه تن از یاران وفادارش پیدا شد و با انجام آزمایش های DNA ، صحت انتصاب این پیکر به سردار سرلشکر شهید حاج علی هاشمی تأیید شد و یوسف هور بعد از ۲۲ سال غربت و گمنامی به آغوش وطن بازگشت. تا این که در روز ۱۹/۲/۸۹ در اخبار سراسری سیما خبر کشف و رجعت این پرستوی مهاجر اعلام شد. حاج علی هاشمی مزد سالها مجاهدت، اخلاص و در راه ولایت فقیه بودن خویش را گرفت. سالها گذشت تا پس از ۲۲ سال انتظار، خبر رسید سردار گمنام هور، سردار گمنام خیبر و بدر در همان نیزار های هور شهید شده است. او درحالی که شالی سبز به پهلو بسته بود، بازگشت تا به منتظران بازگشت خود و همه مردم پیامی را در دهه چهارم انقلاب بدهد. حاج علی از معدود فرماندهان شهید ۸ سال جنگ تحمیلی است که در تمامی دوران دفاع مقدس از ابتدا تا انتها، حضور موثر داشت و مخلصانه و بی ریا، از حریم این مرز بوم دفاع جانانه کرد.



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

خاطرات

۱. صداقت

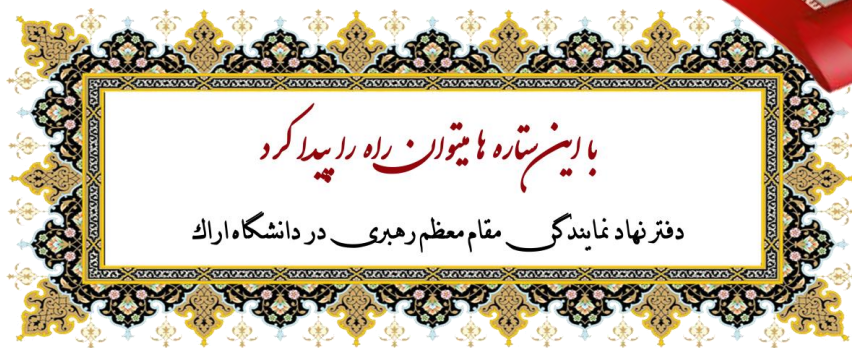
شب خواستگاری مادرش گفت: که ما فردا شب برای صحبت های آخر می آئیم. فردا شب که شد ساعت ۸ شب آمدند. حاج علی مثل شب قبل با لباس فرم سپاه از منطقه آمده بود و من با ایشان توی اتاقی نشستیم و با هم صحبت کردیم البته بیشتر او صحبت می کرد. خوب بخاطر دارم که گفت: هدف از ازدواج این است که سنت پیامبر و دستور اسلام را اجرا کنم. در روش زندگی ما باید حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه زهرا (س) را الگوی خودمان قرار دهیم و شرایط زندگی من این گونه است ممکن است یک روز در کنار شما باشم و شاید تا آخر عمر نباشم. و به این مسئله تاکید داشت و اینکه مرد انقلابم و زندگی دست خودم نیست. کتاب ازدواج در اسلام را بمن داد تا مطالعه کنم و گفت:

اگر با این شرایط من راضی هستی بسم... و اگر هم نه مشکلی نیست واقعا تمام حقایق خودش را برای من گفت.

۲. حیات شهید

بعد از مفقود شدن حاجی من رفتم توی اتاق آنقدر گریه کردم تا سه چهار روز من فقط گریه می کردم طوری که از بچه هام خجالت می کشیدم. من خیلی به علی وابسته بودم همش می گفتم خدایا کمک کن. زندگی رو برا شوهر و بچه هام زهر کرده بودم. یه روز دیگه خودش اومد توی خوابم خوابیده بودم روی زمین بعد از نماز صبح بود، با یک دشداشه سفید همین جوری که بغلش کرده بودم

همدیگر رو می بوسیدیم و گریه می کردیم قربون محاسنش برم تمام ریش هاش از گریه خیس شده بود اشک های من می چکید روی آن ها گفتمش: حاجی بلند شوگفت: ((من نمی توانم بلند شوم)) گفتم چرا؟ گفت: ((من کمرم شکسته)) گفتم برای چی قربونت برم گفت: ((من از اشک های تو کمرم شکسته)) گفتم:



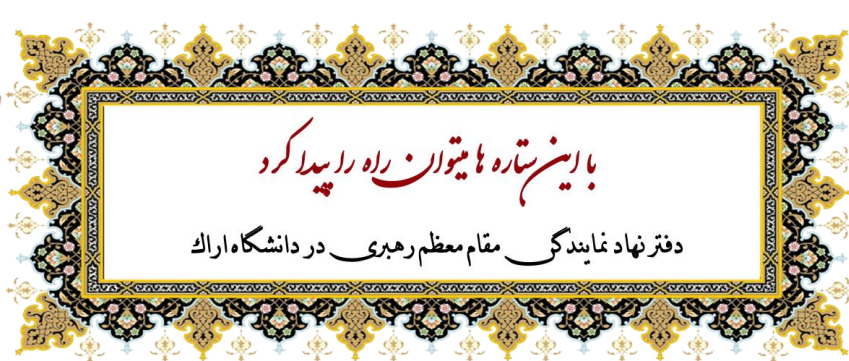
دیدی که فلانی چی میگه؟ میگه تو شهید شدی. گفت: ((دیگه باید راضی باشی به رضای خدا)) قشنگ این رو بهم گفت وقتی از خواب پریدم همینجوری گریه می کردم. برای شوهرم تعریف کردم گفت: ((دیگه می خوای چه جوری باهات حرف بزنی که قبول کنی؟)) از اون موقع تا حالا سعی کردم دیگه با خودم کنار بیام

۳. غبار رویی

وقتی بچه ها توی زمین فوتبال جمع شدند، غلام همه را در نظر گذراند. علی آقا نبود رو به من کرد و گفت: (صاحب! برو علی آقا رو صدا کن وگرنه امروز...) حرفش را خورد. وقت زیاد نداشتیم. به سرعت رفتیم به طرف خانه علی آقا. در زد، برادرش در را باز کرد. علی آقا منزل نبود. گفت: (رفت مسجد. تا مسجد یکسره دویدم.) به مسجد که رسیدم در بسته بود. در را هل دادم. باز شد. علی آقا شیلنگ به دست، داشت مسجد را آب و جارو می کرد. خیلی گرم از من استقبال کرد. یادم رفت برای چه کاری آمده ام. شروع کردم به کمک. چند دقیقه ای گذشت. یک باره از جا پریدم و داد زدم: (علی آقا... زمین فوتبال... غلام...) دستپاچگی مرا که دید، گفت: (چه خبره، چیه؟) گفتم: (غلام، من را فرستاد دنبال شما. بازی شروع شده. بازیکن کم داریم.) خونسرد و آرام گفت: (همین؟ نگران نباش. اول باید کار اینجا تموم بشه) دلشوره ام را از بین برد اما ته دلم نگران بازی بودم. علی آقا بعدا همه چیز را درست کرد.

۴. بی ریا

او هیچ وقت از مسولیتش در جبهه حرفی نمی زد و خود را یک بسیجی حساب می کرد و کم کم می دیدم که مسئولین سپاه به اتفاق همسرم به منزل می آمدند و همین طور مشغله کاری که داشتند کم کم به مسولیت ایشان پی بردم. رابطه همسرم با من بسیار خوب بود و همیشه با احترام زیاد با من برخورد می کرد به خصوص در حضور فرزندانمان. هیچ وقت به اسم کوچک مرا صدا نمی زد و همیشه در همه جا با گفتن حاج خانم مرا صدا می زد و یادم نمی آید که یک بار با صدای بلند



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

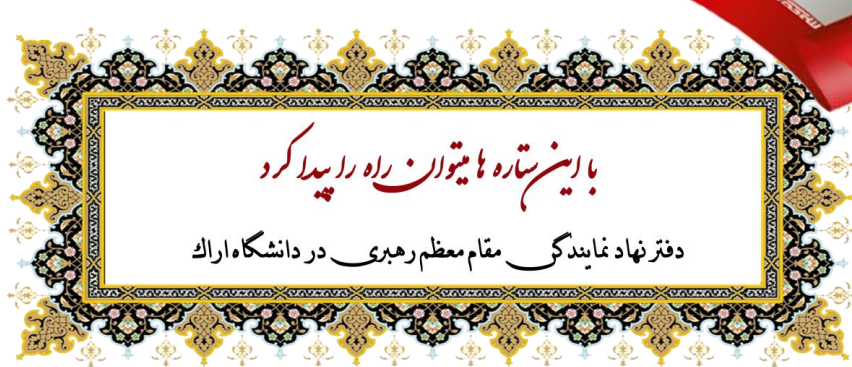
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

صحبت کرده باشد و اگر اشتباهی از من یا خانواده اش می دید جلوی جمع خانوادگی مطرح نمی کرد و در جای خلوت نصیحت مان می کرد.

۵. یک بسیجی ساده

در تاریخ شهریور شصت عملیات شهید رجایی و باهنر در کرخه، مجید سیلاوی شهید شد بعد از عملیات حاجی را دیدم گفتم: حاجی سیلاوی شهید شد. اولین بار دیدم حاج علی هاشمی نشست بعد گریه کرد. اولین بار در عمرم دیدم که گفت: (کمرم رو شکست مجید کمرم را شکست) فقط یکبار دیدمش والا همیشه تو لحظات سخت جنگ ایشون خونسرد بود با درایت تصمیم می گرفت و دستور می داد و کارش را انجام می داد و رفتارش مثل یک شخص عادی بود اصلاً وقتی جایی می رفتیم مثلاً وقتی قرارگاه مشترک می رفتیم وقتی می گفتند با هم چند نفری بیابین داخل اصلاً نمی دونستند علی هاشمی کدوم یکی مونه. فقط می دیدند یک عده ای لباس بسیجی تنشان است راحت می اومد داخل بدون اینکه خودش را معرفی کنه پشت سر ما می اومد. هی نگاه می کردن بعد می گفتن علی هاشمی کیه؟ می گفتیم: ایشون علی هاشمی هستن. تعجب می کردن چون فکر می کردن علی هاشمی یک شخصیه که سر و وضع آنچنانی داره یا محافظ داره در حالیکه اینجوری نبود.





وصیت نامه

خدایا از اینکه در رختخواب ذلت نمردم خیلی شکرگزارم. (بنده ی حقیر کوچکتراز آن هستم که وصیتی داشته باشم ولی به خاطر این که ما که می رویم و شماها عقیده و هدف ما را بدانید و آن را ادامه دهید این چند کلام را می نویسم)

ای امت، سیل خروشانى که هرگونه ذلت و خاری رابا خود می برید و در لجن زارها می سپارید، مبادا امام تنها بماند هرچند که این منافقان و ضدّ انقلاب ها این آرزو را دارند ولی شما این آرزویشان رابا جسد هایشان به گور بفرستید. شما امت شهید پرور، استوره ی صبر و ایستادگی هستید، مبادا کاری کنید که در چشم دشمنان، خود را ضعیف، نشان دهید.

و ای امت مسلمان یزد، شما نگذارید، منافقان و ضدّ انقلاب ها بر تشیع جنازه ام بیایند و بدانید که این منافقان هرگاه قدرت به دستشان بیفتد، آن چنان با شما رفتار می کنند که مغولان با ایرانی ها کردند. به قول امام عزیزمان که می فرمایند: منافقین از کفار بدترند، به راستی چه سخن درستی است؛ چون این منافقان هستند که خون شهیدان ما را پایمال می کنند.

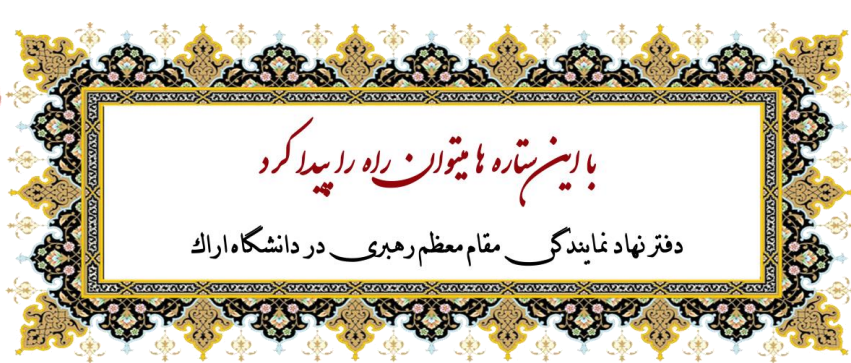
ای امت شهید پرور ایران، مارفتیم، ولی مسئولیتش را بردوش یک به یک شما گذاشتیم و آن رسوای منافقین است و حفاظت از خون شهدا.

شما همیشه خون ما را زنده نگه دارید، تا اسلام زنده بماند.
یک عکس حضرت امام خمینی بر سر قبرم بگذارید، که از عکس خودم بزرگتر باشد، امید است که مرا از سربازان خود بدانند.

و شما ای جوانان برومند حزب الله ایرانی، گر چه من درسّ جوانی به سوی معشوق شتافتم، ولی شما بدانید که من بی هدف نبوده ام.

آیا علی اکبر امام حسین (علیه السلام) بی هدف بود، یا حضرت ابوالفضل بی هدف بود. مگر می شود، سرباز روح الله بی هدف باشد و این را بدانید در جوانی پاک بودن، شیوه ی پیغمبری است.

ای جوانان عزیز! هر چند که خون ما به ناحق و برای حق ریخته شد، ولی باعث شد که درخت اسلام شاداب بماند، تا میوه ی آن که آزادی است به دست دشمن نرسد.



با این سه ستاره ما میتوانیم راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

ای امت شهید پرور، هر کس به دست این منافقان شهید بشود، بدانید خار چشم آنان بوده و چون مانعی بوده با شهید کردن، این مانع را از سر راه برداشته اند، ولی نمی دانند، خون شهیدان مانعی دیگری شود سر راه آن‌ها.

خداوند امکان شهید شدنم در بیابانی بی آب قرار ده که هم چون مولایم امام حسین (علیه السلام) تشنه شهید بشوم.

خداوند می خواهم موقع شهید شدن، سر از بدنم جدا شود، تا در محضر سیدالشهدا سلام الله علیه سر افکنده نباشم.

خداوند! می خواهم هنگام شهادت هر دو دستم از بدن جدا شود تا در محضر پرچم دارالاسلام حضرت ابوالفضل شرمنده نباشم.

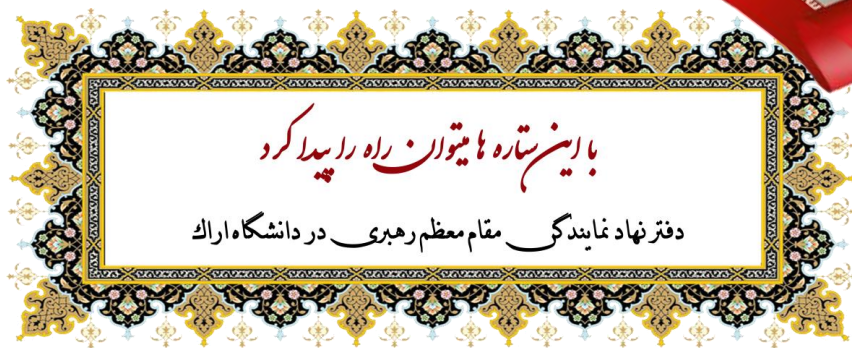
هرچند که من لیاقت پرچمدار حسین (علیه السلام) را نداشتم، ولی امیدوارم که در پرچمداری مولایم خمینی پیش قدم باشم. چه خوش است با ندای توحید و با بانگ الله اکبر به استقبال شهادت رفتن.

ای مسلمین جهان ما از شهادت نمی ترسیم چون در قاموس شهادت، واژه ی وحشت معنی ندارد، ولی می ترسیم بعد از ما، ایمان را سر ببرند.

ای شیعیان جهان، سرنوشت ما را ابا عبدالله در صحرای کربلا مشخص کرده است.

و وصیتی دیگر، ای امت شهید پرور، فقط توجه داشته باشید که شما مانند اهل کوفه نشوید، مردم کوفه امام حسین (علیه السلام) را دعوت کردند، ولی او را با سراز بدن جداشده، به مهمانی پذیرفتند و شما که مولایمان و نور چشممان خمینی عزیز را دعوت کردید. همه با هم ندا سر دادید، حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله، مبادا از این عقیده بر گردید که اهل کوفه هستید. مبادا شیطانک ها شما را بفریبند، همین طوری که ابن زیاد لعنت الله به وسیله ی زر و زور مردم کوفه را به پیمان شکنی در تاریخ ثبت کرد.

و شما ای منافقان! ای کسانی که فریب زرق و برق دنیا را خورده اید، آیا هیچ گاه فکر کرده اید که برای چه این کارها را که مورد خشم خداوند است، انجام می دهید؟ آیا هیچ گاه فکر کرده اید که سرانجام این کارها به کجا می کشد؟ شما که طاقست ایستادگی در مقابل تیغ حزب الله را ندارید، پس بیایید به سوی نور و توبه کنید.



با این ستاره با می توان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

و شما ای دوستان و آشنایان حزب اللهی هر چند که من نتوانستم بیشتر از این در سنگر مقدس بمانم، ولی از شما می خواهم که اسلحه به زمین افتاده مرا بردارید و برای خدا علیه دشمن حزب الله بجنگید.

ای برادران عزیز، پشتیبان ولایت فقیه باشید و ولایت فقیه را از دولت و اسلام جدا ندانید و شما رفتارتان طوری باشد که دیگران رفتار شما را سرمشق خود قرار بدهند.

در آخر از همه شما طلب حلال بودن می کنم، ای امت قهرمان هر چه فریاد دارید، بر سر آمریکا بکشید و شعار مرگ بر آمریکا یادتان نرود.

و شما ای خانواده گرامی! هر چند که نتوانستم فرزندی خدمتگزار برای شما باشم از شما می خواهم که مرا حلال کنید، مگر خون من رنگین تر از خون صدها هزار مسلمان در خون خفته است؟ مگر خون من رنگین تر از خون علی اکبر و قاسم است؟ این را بدانید که شهادت آرزوی من بوده، در شهادت من هر چه دلتان می خواهد، گریه کنید تا شاید با گریه ی شما خداوند فرج امام زمان (علیه السلام) را نزدیکتر کند و موقعی ریشه ی کفار کننده می شود که مولا صاحب الزمان (عج) الله قیام کند.....

مادرم؛ مرگ می آید، ولی چه بهتر که خودمان به سراغ مرگ برویم و در خون بغلتیم، نه اینکه مرگ به سراغ ما بیاید و در رختخواب ذلت بمیریم.

در آخر، از همه ی کسانی که با آنها برخورد داشته ام، از تمام اقوام و دوستان حزب اللهی طلب حلال بودن می کنم.

جفای چرخ کین بنگر علی ام غرق در خون شد

دلم از ماتم مرگش فکاردین و محسون شد

ای مصیبت نگر گشته یک سر عزا

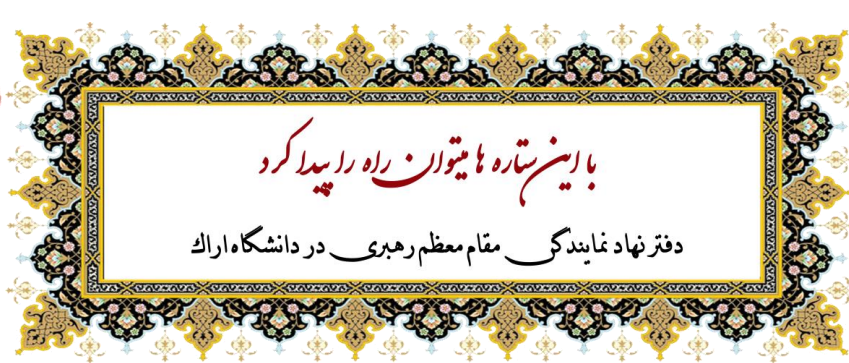
اگر کشته شدم مادر زتیغ بعضی کافر

بکن یاری برادر جان تو دین و رهبر و اسلام

خدا حافظ دیدار در صحرای محشر

علی هاشمی ۹ / ۳ / ۶۴؛ مصادف با نهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۰۵ ه.ق.

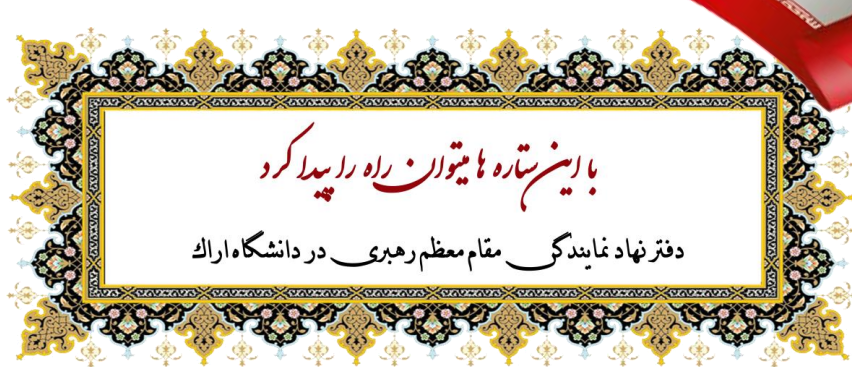
خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار



با این ستاره می‌توان راه را پیدا کرد
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک

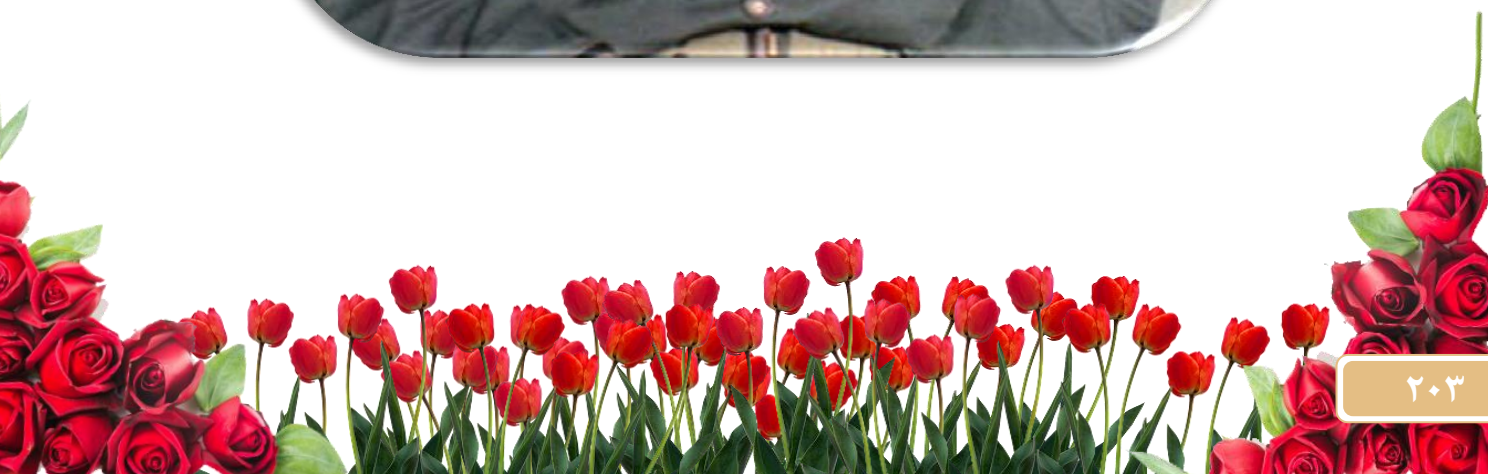
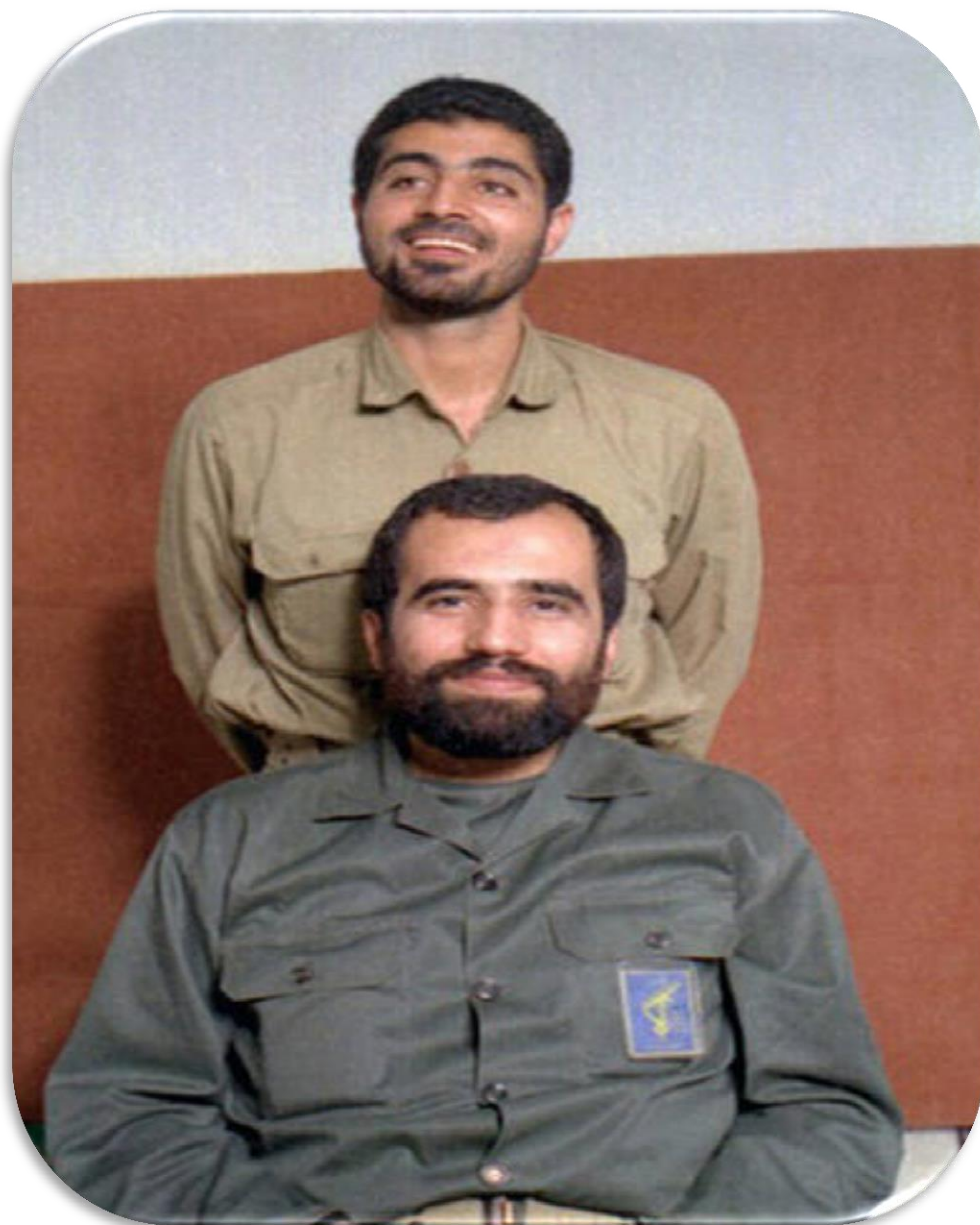
اسناد و مدارک

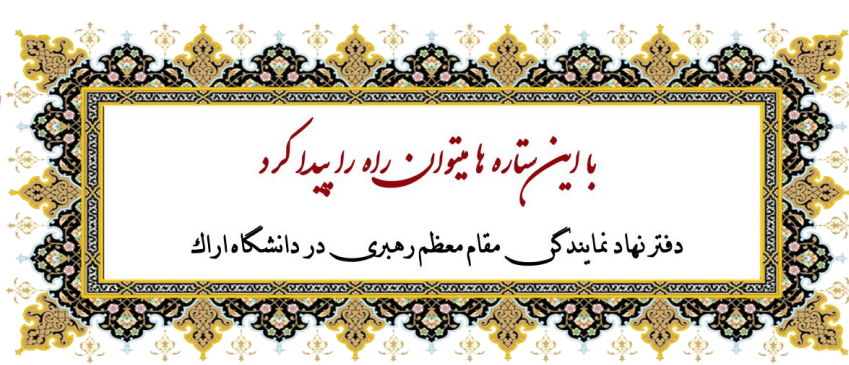




با این ستاره می‌توان راه را پیدا کرد

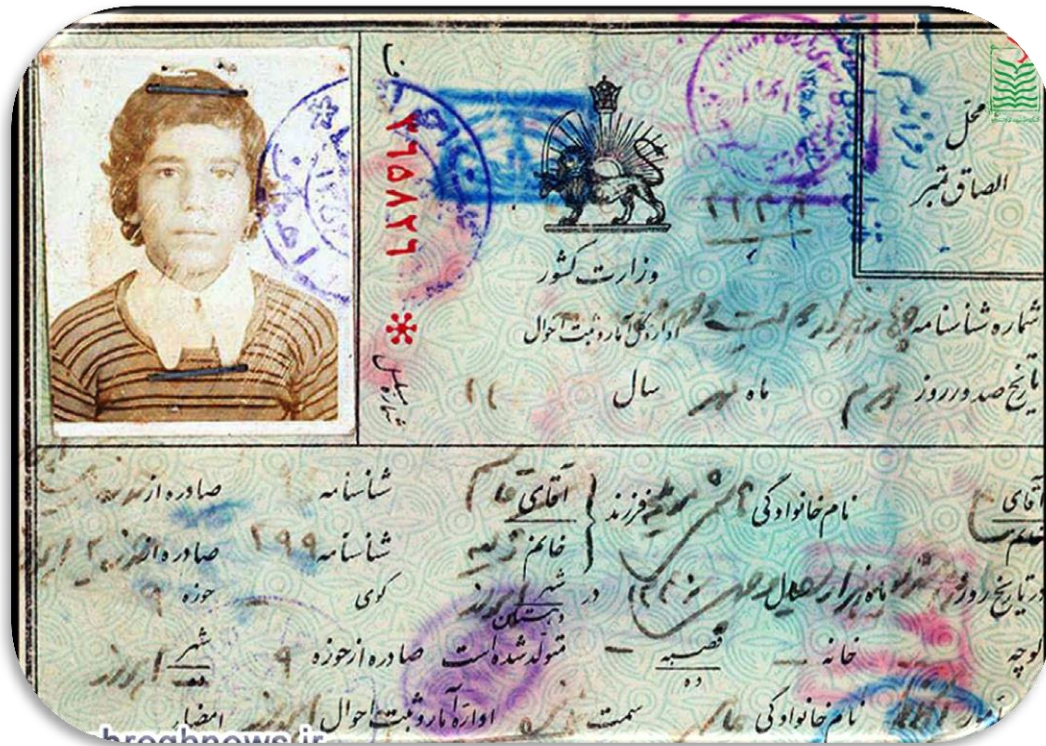
دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک





با این ستاره ما میتوان راه را پیدا کرد

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک



این ها ستاره واقعی اند؛ ستاره در چشم ما نیستند؛

ما که چشمان نزدیک بین و کوته بین است؛ در ملاء اعلی اینها ستاره اند.

مقام معظم رهبری (مدظله العالی)؛ ۱۳۹۵/۰۹/۰۱



کاری از دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه اراک